افغانستان
پس از جنگ سرد

نویسنده: سراج الدین ادیب

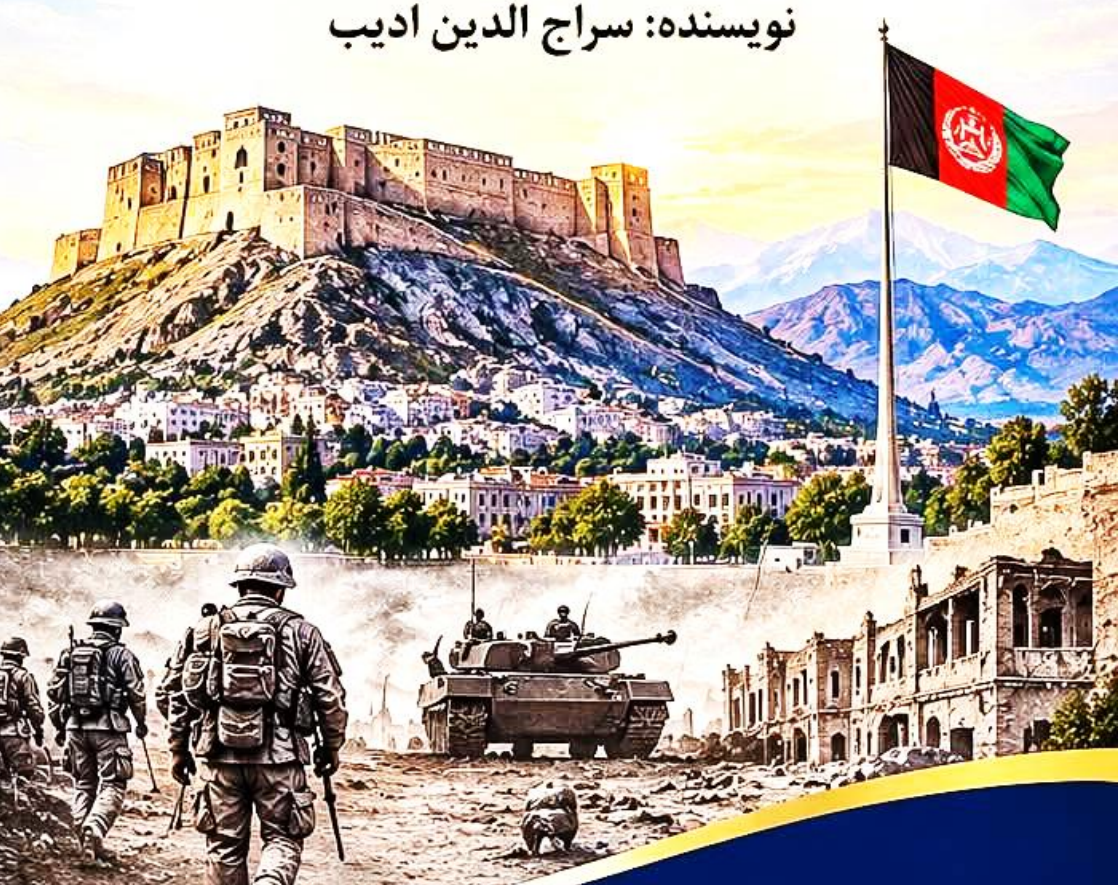

افغانستان پس از جنگ سرد

(۱۹۹۰-۲۰۲۶م.)

مؤلف: سراج الدین ادیب

شناسنامهٔ اثر:

عنوان: **افغانستان پس از جنگ سرد (۱۹۹۰ تا بخشی از سال ۲۰۲۶ میلادی)**

موضوع : **تاریخ، تجربه، تحلیل و چشم انداز**

نویسنده و مؤلف: **سراج الدین ادیب**

تدوین دیجیتال: **قاسم آسمایی**

پخش دیجیتال: **انتشارات راه پرچم نومبر ۲۰۲۶م/ ۱۴۰۵خ**

طرح روی جلد: **با بهره گیری از هوش مصنوعی انتخاب و تأیید نهایی طرح جلد سراج الدین ادیب**

https://rahparcham۱.org/

موضوع کتاب : «افغانستان پس از جنگ سرد» در بیست فصل، و ( ) صفحه در زمینه ای رویدادها و دگرگونی‌های تاریخ معاصر افغانستان را از آغاز دهه ۱۹۹۰ تا روزگار کنونی۲۰۲۶ میلادی را بررسی می کند. این اثر به منازعات داخلی، مداخلات خارجی، تغییر نظام‌های سیاسی، تلاش‌های صلح، پیامدهای انسانی جنگ، تحولات اجتماعی و اقتصادی و سرنوشت میراث فرهنگی کشور می پردازد.

هدف آن، شناخت ریشه‌های بحران، آموختن از تجربه‌های تاریخی و بررسی چشم انداز افغانستان بر بنیاد صلح، عدالت، آموزش، توسعه و هم زیستی مسالمت آمیز است.

یادداشت مالکیت و حقوق نشر

الف: تمام حقوق مادی و معنوی این اثر، در حدود قوانین نافذ و حقوق قابل تطبیق، متعلق به نویسنده است.

ب: هیچ بخش از این کتاب نباید بدون اجازهٔ کتبی مؤلف، به صورت کامل بازنشر، تکثیر یا برای نشر تجارتی مورد استفاده قرار گیرد؛ مگر در مواردی که قانون اجازه می‌دهد.

ج: نقل قول، نقد، بررسی و استفادهٔ محد ود از بخش‌هایی از کتاب، در چارچوب قوانین مربوط و با ذکر دقیق مأخذ، مجاز است.

د: مسئولیت دیدگاه‌ها، تحلیل‌ها و برداشت‌های مطرح شده در این اثر بر عهدهٔ نویسنده است.

ه: این کتاب با هدف بررسی تاریخی و تحلیلی تحولات افغانستان پس از جنگ سرد نوشته شده است و دیدگاه‌های آن لزوماً بیانگر موضع هیچ نهاد یا سازمانی نیست.

فهرست

اهدا i

تقدیم نامه iii

دیباچه v

واژه‌نامه ix

فصل اول پایان جنگ سرد و دگرگونی نظام بین‌الملل ۱

۱. مقدمه ۱

۲. افغانستان و رقابت قدرت‌های بزرگ ۱

۳. مداخلهٔ شوروی و تبدیل افغانستان به میدان جنگ نیابتی ۳

۴. گورباچف و تغییر رویکرد اتحاد شوروی ۳

۵. توافق نامه‌های ژنیو و خروج نیروهای شوروی ٤

۶. خروج نیرو های شوروی و آغاز مرحله‌ای تازه ٥

۷. فروپاشی اتحاد شوروی و تأثیر آن بر افغانستان ٦

۸. فروپاشی نظام دوقطبی و آغاز نظم نوین جهانی ۷

۹. افغانستان در آستانهٔ یک آزمون تاریخی ۸

۱۰. از پایان جنگ سرد تا آغاز یک بحران تازه ۱۰

۱۱. ارزیابی تاریخی و تحلیلی ۱۱

۱۲. نتیجه گیری فصل اول ۱۳

فصل دوم حکومت دکتر نجیب الله و سیاست آشتی ملی (۱۹۸۹–۱۹۹۲م.) ۱۵

۱. مقدمه ۱۵

۲. زمینه‌های شکل‌گیری سیاست آشتی ملی ۱٦

۳. مفاد و اهداف سیاست آشتی ملی ۱۸
۴. واکنش مجاهدین به سیاست آشتی ملی ۲۰
۵. پاکستان و سیاست آن در قبال دولت نجیب‌الله ۲۱
۶. سیاست ایران و دیگر بازیگران منطقه‌ای ۲۲
۷. سیاست اتحاد شوروی پس از خروج نیروها ۲۳
۸. تغییر سیاست ایالات متحدهٔ امریکا ۲٤
۹. تضعیف دولت نجیب‌الله ۲۵
۱۰. سقوط دولت نجیب‌الله در سال ۱۹۹۲م. ۲۷
۱۱. انتقال قدرت و توافق پشاور ۲۸
۱۲. اختلافات مجاهدین و آغاز جنگ داخلی ۳۰
۱۳. چرا آشتی ملی شکست خورد؟ ۳۱
۱۴. ارزیابی تاریخی و درس‌های آموخته شده ۳۳
۱۵. نتیجه گیری فصل دوم ۳۵
فصل سوم جنگ داخلی، مداخلات منطقه‌ای و زمینه‌های ظهور طالبان ۳۷
۱. مقدمه ۳۷
۲. افغانستان پس از سقوط دولت نجیب‌الله و تشدید جنگ داخلی ۳۸
۳. نقش پاکستان در تحولات افغانستان ۳۹
۴. سیاست ایران و رقابت‌های منطقه‌ای ٤۰
۵. نقش عربستان سعودی و دیگر بازیگران منطقه‌ای ٤۲
۶. تحولات آسیای مرکزی و نگرانی‌های امنیتی کشورهای همسایه ٤۳
۷. فرسایش نظم سیاسی و اجتماعی افغانستان ٤٤

۸. پیدایش و ظهور طالبان ٤٦
۹. عوامل داخلی و خارجی مؤثر بر گسترش طالبان ٤٨
۱۰. ارزیابی تاریخی و تحلیلی ٤٩
۱۱. نتیجه گیری فصل سوم..... ٥٢
فصل چهارم حکومت نخست طالبان در افغانستان (۱۹۹۶–۲۰۰۱م.) ٥٤
۱. میان وعدهٔ امنیت و چالش‌های حکومت داری ٥٤
۲. ساختار سیاسی و شیوهٔ حکومت داری طالبان..... ٥٥
۳. سیاست‌های اجتماعی طالبان و مسألهٔ حقوق شهروندان ٥٦
۴. روابط طالبان با اقوام و مخالفان سیاسی ٥٧
۵. روابط طالبان با کشورهای منطقه ٥٧
۶. روابط طالبان با جهان و مسألهٔ مشروعیت بین‌المللی ٥٨
۷. افغانستان، القاعده و افزایش فشارهای بین‌المللی ٥٩
۸. ارزیابی تاریخی و تحلیلی ٦٠
۹. نتیجه گیری فصل چهارم ٦١
فصل پنجم افغانستان پس از سقوط نخستین حکومت طالبان ٦٣
۱. امیدها، فرصت‌ها و اشتباهات ٦٣
۲. فرصت‌های تاریخی پس از سقوط حکومت نخست طالبان ٦٤
۳. شکل‌گیری نظام سیاسی جدید ٦٦
۴. اشتباهات راهبردی و فرصت‌های از دست رفته..... ٦٧
۵. ادامهٔ حضور نظامی خارجی و بازگشت طالبان..... ٦٨
۶. فرصت‌های اجتماعی و اقتصادی و چالش‌های بازسازی ٦٩

۷. جامعهٔ جهانی و مسألهٔ دولت سازی ۷۰
۸. ارزیابی تاریخی و تحلیلی ۷۱
۹. درس‌های تاریخی این دوره ۷۲
۱۰ نتیجه گیری فصل پنجم ۷۳
۱۱. پیام فصل پنجم برای خواننده ۷۵
فصل ششم دولت جمهوری اسلامی افغانستان (۲۰۰۱–۲۰۲۱م.)
دستاوردها، چالش ها و عوامل فروپاشی ۷۸
۱. مقدمه ۷۸
۲. شکل گیری نظام سیاسی جدید ۷۹
۳. دستاوردهای سیاسی و اجتماعی جمهوری ۸۰
۴. بازسازی اقتصاد و وابستگی به کمک‌های خارجی ۸۱
۵. چالش‌های دولت سازی و ضعف نهادهای ملی ۸۲
۶. فساد اداری و کاهش اعتماد عمومی ۸۳
۷. بازگشت طالبان و ادامهٔ جنگ ۸۳
۸ . نیروهای امنیتی افغانستان؛ پیشرفت و آسیب‌پذیری ۸٤
۹. اختلافات سیاسی و بحران مشروعیت ۸۵
۱۰. روند صلح و توافق دوحه ۸٦
۱۱. سقوط جمهوری در سال ۲۰۲۱م. ۸۷
۱۲. چرا جمهوری اسلامی افغانستان فروپاشید؟ ۸۷
۱۳. ارزیابی تاریخی: یک شکست کامل یا یک فرصت از دست رفته؟ ۸۹
۱۴. درس‌های تاریخی دورهٔ جمهوری ۹۰

۱۵. نتیجه گیری فصل ششم ۹۱
۱۶. پیام فصل ششم ۹۲
فصل هفتم افغانستان پس از فروپاشی جمهوری اسلامی بازگشت طالبان و شکل‌گیری نظم سیاسی جدید (۲۰۲۱–۲۰۲۴م.) ۹٤
۱. مقدمه ۹٤
۲. توافق دوحه و آغاز مرحلهٔ نهایی جنگ ۹۵
۳. تصمیم برای خروج نیروهای خارجی ۹٦
۴. سقوط ولایات و فروپاشی سریع ساختار جمهوری ۹۷
۵. سقوط کابل و پایان جمهوری ۹۷
۶. خروج نهایی نیروهای امریکایی ۹۸
۷. تشکیل حکومت جدید طالبان ۹۹
۸. بحران مشروعیت و مسألهٔ به رسمیت شناسی بین‌المللی ۹۹
۹. بحران اقتصادی پس از سقوط جمهوری ۱۰۰
۱۰. بحران انسانی ۱۰۱
۱۱. زنان و دختران؛ مهم‌ترین مسألهٔ اجتماعی دورهٔ جدید ۱۰۲
۱۲. امنیت؛ از جنگ داخلی به تهدیدهای جدید ۱۰۲
۱۳. روابط با کشور های همسایگان ۱۰۳
۱۴. تغییر ماهیت مسألهٔ افغانستان ۱۰٤
۱۵. ارزیابی تاریخی فصل هفتم ۱۰٤
۱۶. پیام فصل برای خواننده ۱۰۵
۱۷. نتیجه گیری فصل هفتم ۱۰۵

فصل هشتم در جست وجوی ثبات و مشروعیت از تعامل منطقه‌ای تا بحران‌های پایدار(۲۰۲۴–۲۰۲۶) ۱۰۷
۱. مقدمه ۱۰۷
۲. از انزوا به تعامل محتاطانه ۱۰۸
۳. روسیه و گام مهم در جهت شناسایی دیپلماتیک ۱۰۹
۴. رابطهٔ پیچیده با پاکستان ۱۱۰
۵. هند و بازگشت تدریجی به صحنهٔ افغانستان ۱۱۱
۶. اقتصاد؛ ثبات نسبی بدون توسعهٔ کافی ۱۱۲
۷. افغانستان و مسئلهٔ مواد مخدر ۱۱۳
۸. زنان، محور اصلی اختلاف افغانستان با جهان ۱۱٤
۹. امنیت و داعش خراسان ۱۱٦
۱۰. مهاجرت و بازگشت گستردهٔ افغان‌ها ۱۱۷
۱۱. تعامل با غرب؛ نه جنگ و نه عادی‌سازی کامل ۱۱۸
۱۲. مسئلهٔ حکومت فراگیر و مشروعیت سیاسی ۱۱۹
۱۳. ثبات یا سکون؟ ۱۲۰
۱۴. افغانستان در میان رقابت و تعامل قدرت‌های منطقه‌ای ۱۲۱
۱۵. افغانستان در سال ۲۰۲۶م.؛ دستاوردها و بحران‌ها ۱۲۳
۱۶. ارزیابی تاریخی فصل هشتم ۱۲٤
۱۷. نتیجه گیری فصل هشتم ۱۲٦
۱۸. پیام فصل برای خواننده ۱۲۸

فصل نهم افغانستان در چهار دهه بحران ریشه های فرو پاشی دولت و درس های تاریخ ۱۳۰
۱. مقدمه ۱۳۰
۲. میراث چهار دههٔ جنگ ۱۳۱
۳. ضعف نهادها؛ مشکلی فراتر از افراد ۱۳۲
۴. مشروعیت - پایهٔ پنهان قدرت سیاسی ۱۳۳
۵. انتخابات؛ ابزار مشروعیت یا میدان رقابت؟ ۱۳٤
۶. وابستگی خارجی؛ فرصت و خطر افغانستان ۱۳٦
۷. جغرافیا و مداخلهٔ منطقه‌ای ۱۳۷
۸. سیاست قومی، از واقعیت اجتماعی تا ابزار سیاسی ۱۳۸
۹. مسألهٔ هویت ملی ۱۳۹
۱۰. آموزش؛ مهم‌ترین سرمایهٔ افغانستان ۱٤۰
۱۱. اقتصاد، صلح بدون فرصت اقتصادی پایدار نیست ۱٤۱
۱۲. کمک خارجی و ضرورت خوداتکایی ۱٤۳
۱۳. زنان؛ نیمی از جامعه و نیمی از آینده ۱٤٤
۱۴. عدالت و حافظهٔ تاریخی ۱٤۵
۱۵. رسانه و آزادی اندیشه ۱٤٦
۱۶. نسل جوان و تغییر چهرهٔ افغانستان ۱٤۷
۱۷. درس بزرگ چهار دههٔ تاریخ ۱٤۹
۱۸. آیندهٔ افغانستان؛ سه مسیر تحلیلی ۱۵۰
۱۹. آیا تاریخ افغانستان محکوم به تکرار است ؟ ۱۵۱

۲۰. افغانستان و مسئولیت تاریخی..... ۱۵۳
۲۱. جمع بندی فصل نهم ۱۵۵
۲۲. درس بنیادی این فصل..... ۱۵۷
۲۳. پیام فصل به خواننده..... ۱۵۷
فصل دهم راه‌های بیرون رفت افغانستان از چرخهٔ بحران؛ دولت‌سازی، صلح و آشتی ملی ۱۵۸
۱. مقدمه ۱۵۸
۲. نخستین گام؛ پذیرش واقعیت‌های تاریخی..... ۱۵۹
۳. دولت سازی، فراتر از تغییر حکومت..... ۱۶۰
۴. مشروعیت سیاسی، اساس دوام حکومت..... ۱۶۱
۵. حکومت فراگیر، ضرورت سیاسی، نه امتیاز گروهی ۱۶۱
۶. آشتی ملی، تفاوت میان صلح و پایان جنگ ۱۶۲
۷. عدالت، میان انتقام و فراموشی ۱۶۳
۸. اصلاحات سیاسی، ضرورت گفت وگوی ملی..... ۱۶۴
۹. نقش دین و فرهنگ در آیندهٔ افغانستان ۱۶۵
۱۰. زنان و دختران، شرط توسعهٔ افغانستان ۱۶۵
۱۱. آموزش، مهم‌ترین سرمایهٔ درازمدت افغانستان..... ۱۶۶
۱۲. اقتصاد، صلح بدون فرصت اقتصادی شکننده است ۱۶۷
۱۳. خودکفایی؛ از شعار تا برنامهٔ عملی ۱۶۸
۱۴. منابع طبیعی؛ فرصت یا خطر؟..... ۱۶۸
۱۵. رابطه با جهان، نه انزوا و نه وابستگی ۱۶۹

۱۶. امنیت ملی؛ از امنیت نظامی تا امنیت انسانی ۱۶۹
۱۷. نقش جوانان در ساختن افغانستان..... ۱۷۰
۱۸. نقش افغان‌های مهاجر در بازسازی کشور..... ۱۷۰
۱۹. رسانه و فرهنگ گفت‌وگو ۱۷۱
۲۰. از فرهنگ جنگ به فرهنگ گفت‌وگو ۱۷۱
۲۱. آیا راه حل افغانستان یک نسخهٔ واحد دارد؟ ۱۷۲
۲۲. ارزیابی تاریخی ۱۷۲
۲۳. درس‌های تاریخی فصل دهم ۱۷۳
۲۴. نتیجه گیری فصل دهم ۱۷٤
فصل یازدهم دولت و قانون، بنیادهای یک افغانستان باثبات ۱۷٦
۱. مقدمه..... ۱۷٦
۲. حاکمیت قانون..... ۱۷۷
۳. اصلاح ادارهٔ دولتی ۱۷۸
۴. تمرکززدایی و ادارهٔ محلی ۱۷۹
۵. مبارزه با فساد ۱۸۰
۶. ارزیابی تاریخی ۱۸۲
۷. درس‌های تاریخی ۱۸۳
۸. نتیجه گیری فصل یازدهم..... ۱۸۵
فصل دوازدهم صلح پایدار و آشتی ملی؛
از پایان جنگ تا همزیستی سیاسی ۱۸۸
۱. مقدمه..... ۱۸۸

۲. تفاوت میان توقف جنگ و صلح پایدار ۱۸۸
۳. گفت‌وگوی ملی و مشارکت اجتماعی ۱۹۰
۴. عدالت انتقالی و رسیدگی به گذشته ۱۹۱
۵. نقش علما، بزرگان و نهادهای اجتماعی ۱۹۲
۶. ارزیابی تاریخی ۱۹۳
۷. درس‌های تاریخی ۱۹۵
۸. نتیجه گیری فصل دوازدهم ۱۹۶
فصل سیزدهم
اقتصاد، اشتغال و خودکفایی؛ پایه‌های استقلال افغانستان..... ۱۹۹
۱. مقدمه ۱۹۹
۲. وضعیت اقتصادی و درس‌های سال‌های اخیر..... ۱۹۹
۳. زراعت، ستون اقتصاد ملی..... ۲۰۰
۴. صنعت و تولید داخلی ۲۰۱
۵. بخش خصوصی ۲۰۲
۶. جوانان و اشتغال..... ۲۰۳
۷. معادن و منابع طبیعی ۲۰٤
۸. درس‌های تاریخی ۲۰۵
۹. نتیجه گیری فصل سیزدهم ۲۰۵
فصل چهاردهم آموزش، دانش و نسل جوان؛ سرمایهٔ اصلی آیندهٔ کشور... ۲۰۸
۱. مقدمه..... ۲۰۸
۲. آموزش و شکستن چرخهٔ فقر ۲۰۸

۳. آموزش دختران ۲۰۹
۴. دانشگاه و آموزش فنی و حرفه‌ای ۲۱۰
۵. فناوری و نسل جدید ۲۱۱
۶. مهاجرت متخصصان ۲۱۲
۷. درس‌های تاریخی ۲۱۲
۸. نتیجه گیری فصل چهاردهم ۲۱۳
فصل پانزدهم زنان، خانواده و مشارکت اجتماعی؛ شرط توسعهٔ پایدار..... ۲۱۵
۱. مقدمه ۲۱۵
۲. زنان و اقتصاد ۲۱۵
۳. زنان و صحت ۲۱۶
۴. خانواده ۲۱۶
۵. مشارکت اجتماعی ۲۱۷
۶. ارزیابی تاریخی ۲۱۸
۷. درس‌های تاریخی ۲۱۸
۸. نتیجه گیری فصل پانزدهم ۲۱۹
فصل شانزدهم هویت ملی، تنوع قومی و وحدت سیاسی افغانستان ۲۲۱
۱. مقدمه ۲۲۱
۲. قومیت؛ واقعیت اجتماعی یا ابزار سیاسی؟ ۲۲۱
۳. زبان و فرهنگ ۲۲۲
۴. هویت ملی ۲۲۲
۵. خطر سیاست نفرت ۲۲۳

۶. ارزیابی تاریخی ۲۲۳
۷. درس‌های تاریخی ۲۲٤
۸. نتیجه گیری فصل شانزدهم..... ۲۲۵
فصل هفدهم
روابط خارجی افغانستان، سیاست متوازن میان همسایگان و قدرت‌های جهانی
..... ۲۲٦
۱. مقدمه..... ۲۲٦
۲. درس مداخلات خارجی..... ۲۲٦
۳. اصل منافع ملی..... ۲۲۷
۴. روابط با همسایگان..... ۲۲۸
۵. روابط با قدرت‌های بزرگ..... ۲۲۹
۶. اقتصاد منطقه‌ای و ظرفیت ترانزیتی افغانستان..... ۲۳۰
۷. درس‌های تاریخی ۲۳۱
۸. نتیجه گیری فصل هفدهم ۲۳۲
فصل هجدهم افغانستان و منطقه؛ همکاری اقتصادی به جای رقابت‌های نیابتی
..... ۲۳٤
۱. مقدمه..... ۲۳٤
۲. تجارت منطقه‌ای..... ۲۳۵
۳. انرژی و ترانزیت ۲۳٦
۴. آب و محیط زیست ۲۳۷
۵. افغانستان و مهاجرت ۲۳۸
۶. درس‌های تاریخی ۲۳۹

۷. نتیجه گیری فصل هجدهم ۲٤۰
فصل نزدهم سه دهۀ آینده، سناریوهای محتمل و انتخاب‌های افغانستان ۲٤۲
۱. مقدمه ۲٤۲
۲. سناریوی نخست: ۲٤۲
۳. سناریوی دوم: ۲٤۳
۴. سناریوی سوم: ۲٤۵
۵. انتخاب میان سناریوها ۲٤۵
۶. عوامل تعیین کنندۀ ۲٤۷
۷. ارزیابی تاریخی ۲٤۹
۸. درس‌های تاریخی ۲۵۰
۹. نتیجه گیری فصل نزدهم ۲۵۱
فصل بیستم
افغانستان فردا، از حافظۀ جنگ تا ساختن آینده ۲۵۳
۱. مقدمه ۲۵۳
۲. تاریخ به عنوان درس، نه زنجیر ۲۵٤
۳. نسل جنگ دیده ۲۵٤
۴. نسل جوان ۲۵۵
۵. نقش روشنفکران و دانشگاهیان ۲۵٦
۶. نقش رسانه‌ها ۲۵۷
۷. نقش مردم ۲۵۸
۸. یک افغانستان قابل زندگی ۲٦۰

۹. پیام تاریخی کتاب ۲۶۱
۱۰. ارزیابی نهایی تاریخی ۲۶۲
۱۱. درس‌های نهایی تاریخ ۲۶۳
۱۲. نتیجه گیری فصل بیستم و نتیجه گیری نهایی ۲۶۵
۱۳. سخن پایانی با جوانان افغانستان ۲۶۷
نتیجه گیری عمومی کتاب «افغانستان پس از جنگ سرد» ۲۷۱
منابع استفاده شده در نگارش کتاب..... ۲۷۵

اهدا

به نام خدایي که عشق است و دوستي و به نام مردم عزیز افغانستان

تقدیم به مردم رنج دیده، سربلند و امید وار افغانستان

ای سرزمینِ خاطره، ای زخمِ بی شمار
ای خانه‌ی صبوری و ای مهدِ افتخار
مردم، میانِ آتش و توفان ایستاده اند
با قلب‌های خسته، ولی استوار و سر بلند
از کوچه‌های خسته‌ی کابل، صدای درد
تا قله‌های سربلندِ هندوکشِ سرد
هر خانه قصه‌ای ز غم و داغِ مادر است
هر چشم، منتظر به طلوعی دگر است
مردم اگرچه سال‌ها در رنج زیسته اند
اما چراغِ عشق به دل‌ها شکسته نیست
از دست‌های پینه بسته‌ی کشاورز
تا چشم‌های منتظرِ کودکِ امروز
در سینه‌ها هنوز امیدی جوانه زد
فردای روشن از دلِ این خاک سر برآورد
دیگر مباد ناله و فریادِ مادران
دیگر مباد داغِ جدایی در آشیان
بگذار کودکانِ وطن بی‌هراس و غم
با دفتر و کتاب بسازند آینده را رقم
بگذار دخترانِ وطن، با غرور و نور
راهِ دانش و فضیلت بپیمایند از سرِ شور

نه کینه ماند و نه تعصب، نه جنگ و انتقام
بلکـه برادری، عـدالـت، صـــلح و احترام
افغـانســـتـان، ای خـانـه‌ی امیـد و آرزو
فردای تو روشـــن شـــود از مهرِ مردمانِ تو
مـا از دلِ ســـیـاهی، ســـپیـده آفریـده‌ایم
با دســـت‌های خســـته، دوباره دمیده‌ایم

سراج الدین (ادیب)

تقدیم نامه

تقدیم به مردم نجیب افغانستان، به نسل امروز و به فرزندانی که فردای این سرزمین را خواهند ساخت.

این کتاب:« افغانستان پس از جنگ سرد » را به مردم و توده های تقدیم میکنم که تاریخ افغانستان را نه فقط در صفحات کتاب‌ها، بلکه با جان و زندگی خویش تجربه کرده اند؛ مردمی که جنگ، مهاجرت، محرومیت و فقدان را دیده اند، اما امید به زندگی و ساختن فردایی بهتر را از دست نداده اند. لذا افغانستان؛ سرزمین خاطره‌ها، رنج‌ها و امیدهای مردم است.

این کتاب تقدیم به آنان که سال‌های دشوار جنگ را با درد و دشواری سپری کردند، عزیزان خود را از دست دادند، خانه‌های خویش را ترک گفتند، اما امید به زندگی و آرزوی فردایی بهتر را در دل زنده نگه داشتند.

به مادرانی که در خاموشی، بار سنگین اندوه را بر دوش کشیدند؛ به پدرانی که با دست‌های خالی برای خانواده‌های خود آینده‌ای جست وجو کردند؛ به کودکانی که کودکی‌شان در سایهٔ جنگ گذشت؛ و به جوانانی که هنوز در جست وجوی دانش، آزادی، آرامش و فرصت زندگی شرافتمندانه اند.

به نسل‌هایی که تاریخ را با رنج خود تجربه کردند و به نسل‌هایی که سزاوارند آن را از راه آگاهی بشناسند، نه از راه تکرار مصیبت‌های گذشته.

این کتاب (افغانستان پس از جنگ سرد) را به امید روزی تقدیم می‌کنم که افغانستان در آن، خانهٔ مشترک همهٔ شهروندانش باشد؛ سرزمینی که در آن، جان انسان حرمت داشته باشد، تفاوت‌ها مایهٔ دشمنی نشوند و آینده با دانش، عدالت و هم زیستی ساخته شود.

باور و امید دارم که افغانستانِ فردا بر پایه ی آگاهی، عدالت، هم پذیری، آموزش و احترام به کرامت انسانی بنا خواهد شد.

به امید افغانستانی آرام، آزاد، آباد و برخوردار از کرامت انسانی

سراج الدین ادیب

دیباچه

تاریخ معاصر افغانستان را نمی‌توان بدون درک دگرگونی‌های نظام بین‌المللی، رقابت‌های منطقه‌ای، بحران‌های داخلی و پیامدهای انسانی جنگ مطالعه کرد. پایان جنگ سرد، که در سطح جهانی با تغییر موازنهٔ قدرت و شکل‌گیری مناسبات تازه همراه شد، برای افغانستان به معنای پایان فوری منازعه و آغاز ثبات نبود. این کشور در سال‌های پس از آن همچنان با رقابت‌های سیاسی و نظامی، بحران مشروعیت، ضعف نهادهای دولتی و مداخلات بیرونی روبه رو ماند.

آنچه افغانستان در این دوره تجربه کرد، حاصل مجموعه‌ای از عوامل درهم تنیده بود. تصمیم‌های سیاسی، ساختارهای قدرت، اختلاف‌های داخلی، منافع بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی، و وضعیت اجتماعی و اقتصادی کشور، در کنار یکدیگر بر مسیر رویدادها تأثیر گذاشتند. از این رو، هر بررسی تاریخی که تنها بر یک عامل تکیه کند، ممکن است بخشی از واقعیت را روشن سازد، اما برای توضیح همهٔ ابعاد این دوره کافی نخواهد بود.

اهمیت بررسی این تاریخ تنها به گذشته محدود نمی‌شود. بسیاری از دشواری‌هایی که جامعهٔ افغانستان با آنها دست وپنجه نرم کرده است، ریشه‌ها و زمینه‌هایی دارند که بدون شناخت روندهای تاریخی، به درستی فهمیده نمی‌شوند. مطالعهٔ این دوره می‌تواند به روشن شدن پیوند میان تصمیم‌های گذشته و پیامدهای بعدی کمک کند و زمینه‌ای برای ارزیابی مسئولانه‌تر تجربه‌های سیاسی و اجتماعی فراهم سازد.

در عین حال، تاریخ افغانستان تنها روایت حکومت‌ها، جنگ‌ها و توافق‌های سیاسی نیست. زندگی مردم، تجربهٔ مهاجرت، از دست رفتن فرصت‌های آموزشی و اقتصادی، تلاش برای بازسازی خانواده‌ها و مقاومت جامعه در برابر دشواری‌ها، بخش جدایی‌ناپذیر این تاریخ را تشکیل می‌دهد. توجه به این ابعاد انسانی، تصویری کامل‌تر از پیامدهای منازعه و معنای صلح در زندگی روزمره به دست میدهد.

کتاب حاضر میکوشد با بررسی تحولات افغانستان پس از جنگ سرد، زمینه‌های

تاریخی رویدادها، دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی و درس‌های حاصل از این تجربه را در یک چارچوب پیوسته مطرح سازد. هدف آن، جایگزین شدن به جای همهٔ پژوهش‌های موجود یا ارائهٔ داوری نهایی دربارهٔ تمام رویدادها نیست؛ بلکه فراهم کردن روایتی تحلیلی است که خواننده را به شناخت بیشتر و بررسی دقیق‌تر تاریخ معاصر کشور تشویق کند.

امید است این اثر برای دانشجویان، پژوهشگران، علاقه مندان تاریخ و همهٔ کسانی که به سرنوشت افغانستان می‌اندیشند، سودمند واقع شود و در گسترش گفت‌وگویی آگاهانه دربارهٔ گذشته، اکنون و آیندهٔ این سرزمین سهمی داشته باشد.

سراج الدین ادیب

به نام خدایی که عشق است و دوستی و به نام مردم عزیز افغانستان

سپاس و قدردانی:

نوشتن کتابی دربارۀ تاریخ معاصر افغانستان، به ویژه دوره‌ای که با جنگ، دگرگونی‌های سیاسی، مهاجرت، بحران‌های اجتماعی و رنج‌های انسانی همراه بوده است، کاری ساده نیست. این مسیر، افزون بر مطالعه و بررسی، به تأمل، صبر و احساس مسئولیت در برابر گذشته و آینده نیاز دارد.

در پایان این کار، پیش از همه، از مردم افغانستان سپاسگزارم؛ مردمی که تجربه‌های زندگی آنان، رنج‌ها، امیدها، پایداری و تلاش شان برای ادامۀ زندگی، انگیزۀ اصلی پرداختن به تاریخ این سرزمین بوده است.

تاریخ افغانستان تنها در اسناد و رویدادهای سیاسی خلاصه نمی‌شود؛ بخشی از آن در حافظۀ خانواده‌ها، روایت‌های مردم، تجربۀ مهاجرت، خاموشی قربانیان و آرزوهای نسل‌های جوان زنده مانده است.

از پژوهشگران، نویسندگان، تاریخ نگاران و نهادهایی که آثار، اسناد و گزارش‌های آنان زمینۀ شناخت بهتر تحولات افغانستان را فراهم ساخته اند نیز قدردانی می‌کنم.

همچنان از همۀ کسانی که در مراحل مختلف این اثر با تشویق، گفت وگو، پیشنهاد یا همکاری فکری سهم داشته اند، سپاسگزارم.

اگر نام شخص یا نهادی در این متن ذکر نشده است، از آن رو است که این سپاس گزاری به صورت عمومی نوشته شده است؛ نه از آن جهت که سهم و محبت کسی نادیده گرفته شود.

در عین حال، مسئولیت نهایی انتخاب مطالب، تحلیل رویدادها، نتیجه گیری‌ها و هرگونه کاستی احتمالی در این کتاب بر عهدۀ خودم است.

سپاس گزاری از منابع و پژوهش‌های دیگران، به معنای تأیید بی چون و چرای همۀ دیدگاه‌های آنان نیست؛ بلکه اعتراف به این حقیقت است که شناخت تاریخ، به مطالعه، گفت و گو و تلاش پیوستۀ افراد و نهادهای بسیار وابسته است.

امیدوارم این اثر بتواند سهمی هرچند کوچک در افزایش آگاهی تاریخی، تقویت گفت‌وگوی مسئولانه و توجه بیشتر به سرنوشت مردم افغانستان داشته باشد.

با احترام و سپاس، سراج الدین ادیب

واژه‌نامه

اصطلاحاتی که بکار برده شده است:

جنگ سرد: رقابت سیاسی، نظامی، اقتصادی و ایدئولوژیک میان ایالات متحده و اتحاد شوروی و متحدان آنان، به ویژه پس از جنگ جهانی دوم تا فروپاشی اتحاد شوروی.

نظام بین‌المللی: مجموعهٔ روابط، قواعد، نهادها و مناسبات قدرت میان دولت‌ها و دیگر بازیگران جهانی.

موازنهٔ قدرت: وضعیتی که در آن، توانایی‌های سیاسی، اقتصادی یا نظامی بازیگران به گونه‌ای توزیع می‌شود که بر رفتار و منا سبات یکدیگر اثر می‌گذارند.

مداخلهٔ خارجی: دخالت یک دولت یا بازیگر بیرونی در امور داخلی یا روندهای سیاسی، نظامی و اجتماعی کشور دیگر.

مشروعیت سیاسی: میزان پذیرش و به رسمیت شناختن حق یک حکومت یا نهاد برای اعمال قدرت از سوی جامعه و در چارچوب قواعد پذیرفته شده.

حاکمیت ملی: حق یک کشور برای ادارهٔ امور داخلی و خارجی خود در چارچوب اصول حقوق بین‌الملل و بدون مداخلهٔ غیرقانونی بیرونی.

دولت سازی: روند ایجاد یا تقویت نهادهای دولتی، ساختارهای اداری، نظام حقوقی و ظرفیت‌های لازم برای ادارهٔ کشور.

ملت سازی: روند شکل‌گیری یا تقویت احساس تعلق مشترک، هویت ملی و پیوندهای اجتماعی میان شهروندان یک کشور.

جامعهٔ مدنی: مجموعهٔ نهادها، انجمن‌ها و فعالیت‌های مستقل از دولت و خانواده که برای پیگیری منافع عمومی، مشارکت اجتماعی و بیان خواست‌های شهروندان فعالیت می‌کنند.

حقوق بشر: حقوق و آزادی‌های اساسی‌ای که هر انسان به دلیل انسان بودن از آنها برخوردار است.

آوارگی داخلی: وضعیت افرادی که به دلیل جنگ، خشونت، ناامنی یا عوامل دیگر ناگزیر به ترک خانه‌های خود می‌شوند، اما در داخل مرزهای کشورشان باقی می‌مانند.

مهاجرت اجباری: جابه‌جایی افرادی که به دلیل تهدیدهای جدی، جنگ، آزار، بحران یا شرایط ناامن ناچار به ترک محل زندگی خود می‌شوند.

بازسازی: تلاش برای احیای زیرساخت‌ها، خدمات عمومی، نهادها و فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی پس از جنگ یا بحران.

حکومت‌داری: شیوهٔ ادارهٔ امور عمومی، تصمیم گیری، اجرای سیاست‌ها و پاسخ‌گویی نهادهای مسئول در برابر جامعه.

پاسخ‌گویی: مسئولیت نهادها و مقام‌ها برای توضیح تصمیم‌ها و عملکردهای خود و پذیرش پیامدهای آنها در چارچوب قانون.

عدالت انتقالی: مجموعهٔ رویکردها و سازوکارهایی که برای رسیدگی به نقض‌های جدی حقوق بشر و میراث خشونت‌های گذشته به کار گرفته می‌شوند؛ از جمله حقیقت‌یابی، پاسخ‌گویی، جبران خسارت و اصلاح نهادی.

صلح پایدار: وضعیتی فراتر از نبود جنگ آشکار که با امنیت، اعتماد اجتماعی، عدالت، مشارکت و سازوکارهای مسالمت‌آمیز حل اختلاف همراه باشد.

امنیت انسانی: رویکردی که امنیت را تنها به حفاظت نظامی از کشور محدود نمی‌کند، بلکه امنیت زندگی، سلامت، معیشت، حقوق و کرامت انسان‌ها را نیز در نظر می‌گیرد.

توسعهٔ پایدار: روندی از پیشرفت اقتصادی، اجتماعی و محیط زیستی که نیازهای امروز را برآورده سازد، بی‌آن که توان نسل‌های آینده برای برآوردن نیازهای خود را از میان ببرد.

روایت تاریخی: بازگویی و تفسیر رویدادهای گذشته بر اساس شواهد، منابع و چارچوب تحلیلی مشخص.

منبع اولیه: سند، نامه، گزارش، گفت‌وگو، تصویر یا مدرکی که مستقیماً از دوره یا رویداد مورد بررسی سرچشمه می‌گیرد.

منبع ثانویه: اثری که بر اساس منابع اولیه و دیگر شواهد، رویدادهای تاریخی را بررسی، تحلیل یا تفسیر می‌کند.

تحلیل تاریخی: بررسی رویدادها در پیوند با زمینه‌ها، عوامل، روندها و پیامدهای آن‌ها.

تاریخ نگاری: شیوهٔ گردآوری، بررسی، تفسیر و نگارش تاریخ و مطالعهٔ این که گذشته چگونه روایت شده است.

د فاکتو (De facto): اصطلاحی لاتین به معنای «بالفعل»، «در عمل» یا «در واقعیت موجود» است. در حقوق بین‌الملل و روابط سیاسی، این اصطلاح برای توصیف وضعیت یا رابطه‌ای به کار می‌رود که در عمل وجود دارد، هرچند ممکن است از نظر حقوقی یا رسمی به رسمیت شناخته نشده باشد.

در عرصهٔ سیاسی، اصطلاح «شناسایی دفاکتو» (De facto recognition) به شناسایی عملی و محدود یک دولت یا حکومت از سوی دولت دیگر اشاره دارد، بدون آن‌که لزوماً شناسایی رسمی و کامل صورت گرفته باشد. چنین شناسایی ممکن است در شرایطی مانند تغییر حکومت از راه کودتا یا تحولات غیرمتعارف سیاسی مطرح شود. با این حال، شناسایی دفاکتو الزاماً موقت نیست و آثار و حدود آن به شرایط و موضع دولت شناسایی‌کننده بستگی دارد. همچنین، این نوع شناسایی به‌خودی‌خود به معنای مشروعیت‌بخشی به شیوهٔ به‌قدرت‌رسیدن حکومت نیست. شناسایی دفاکتو ممکن است زمینهٔ برقراری روابط و تعاملات رسمی یا محدود را فراهم سازد؛ اما نمی‌توان به طور کلی گفت که در این نوع شناسایی، مبادلهٔ سفیر یا انعقاد قراردادهای دوجانبه ممنوع است، زیرا این امور به شرایط حقوقی و توافق‌های میان دولت‌ها بستگی دارد. (مراجعه به فصل هشتم)

فهرست منابع: بخش اساسی هر اثر تاریخی و تحلیلی است. هدف از درج آن، فراهم کردن امکان بررسی ادعاها، پیگیری اطلاعات و مراجعهٔ خواننده به اسناد و پژوهش‌هایی است که در نگارش کتاب مورد استفاده قرار گرفته اند.

فصل اول
پایان جنگ سرد و دگرگونی نظام بین‌الملل

۱. مقدمه

جنگ سرد، که در ادبیات رایج روابط بین‌الملل معمولاً دورهٔ پس از جنگ جهانی دوم تا فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱م. را در بر میگیرد، یکی از مهم‌ترین و اثرگذارترین دوره‌های تاریخ معاصر جهان بود.

در این دوره، نظام بین‌الملل عمدتاً تحت تأثیر رقابت دو ابرقدرت، یعنی اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحدهٔ امریکا، قرار داشت. این رقابت، اگرچه به جنگ مستقیم و تمام‌عیار میان دو ابرقدرت منجر نشد، در عرصه‌های سیاسی، نظامی، اقتصادی، اطلاعاتی و ایدئولوژیک، بخش بزرگی از جهان را تحت تأثیر قرار داد.

رقابت شرق و غرب در بسیاری از مناطق جهان به شکل جنگ‌های غیرمستقیم و منازعات نیابتی ظاهر شد. افغانستان نیز از جمله کشورهایی بود که در نتیجهٔ موقعیت جغرافیایی، هم جواری با اتحاد شوروی و اهمیت آن در معادلات امنیتی جنوب و آسیای مرکزی، به یکی از عرصه‌های مهم این رقابت تبدیل شد.

با این حال، برای درک دقیق تحولات افغانستان باید از ساده سازی تاریخ پرهیز کرد. بحران افغانستان تنها محصول رقابت دو ابرقدرت نبود؛ بلکه عوامل داخلی، اختلافات سیاسی، ضعف نهادهای دولتی، رقابت‌های منطقه‌ای و مداخلات خارجی نیز در شکل گیری و تداوم آن نقش داشتند. جنگ سرد این عوامل را تشدید کرد و به منازعهٔ افغانستان ابعاد بین‌المللی بخشید.

۲. افغانستان و رقابت قدرت‌های بزرگ

افغانستان در بخش بزرگی از قرن بیستم در میان حوزه‌های نفوذ قدرت‌های بزرگ قرار داشت. هم‌جواری با اتحاد شوروی، نزدیکی به آسیای مرکزی، ارتباط

جغرافیایی با جنوب آسیا و قرار گرفتن در محیط امنیتی پیچیدهٔ منطقه، اهمیت ژئوپلیتیکی کشور را افزایش داده بود.

در دهه‌های جنگ سرد، افغانستان برای هر دو ابرقدرت اهمیت داشت؛ اما این اهمیت را نمی‌توان صرفاً در قالب یک طرح سادهٔ «مهار» یا «گسترش نفوذ» توضیح داد. اتحاد شوروی به دلیل داشتن مرز مشترک با افغانستان، روابط سیاسی و امنیتی گسترده با حکومت افغانستان و نگرانی از بی‌ثباتی در مناطق جنوبی خود، این کشور را بخشی مهم از محیط امنیتی خویش می‌دانست. ایالات متحدهٔ امریکا نیز افغانستان را در چارچوب رقابت گسترده‌تر خود با شوروی و تحولات ژئوپلیتیکی جنوب آسیا دنبال می‌کرد. نقطهٔ عطف اساسی در این روند، ورود نیروهای نظامی اتحاد شوروی به افغانستان در دسمبر ۱۹۷۹م. بود. این مداخله ساختار سیاسی و امنیتی کشور را دگرگون کرد و افغانستان را به یکی از مهم‌ترین میدان‌های رویارویی غیرمستقیم شرق و غرب تبدیل ساخت.

اسناد تاریخی ایالات متحدهٔ امریکا نشان می‌دهد که مسألهٔ افغانستان در سال‌های بعد به یکی از موضوعات مهم روابط واشنگتن و مسکو تبدیل شده بود.

در برابر حضور شوروی، ایالات متحدهٔ امریکا، پاکستان، عربستان سعودی، چین و برخی کشورهای دیگر، به شیوه‌های مختلف از گروه‌های مخالف حکومت افغانستان حمایت کردند. بخش مهمی از این حمایت‌ها از طریق پاکستان صورت می‌گرفت و کمک های مالی، تسلیحاتی، آموزشی و لوژستیکی را در بر می‌گرفت.

حمایت ایالات متحده از مجاهدین در دههٔ ۱۹۸۰م. افزایش یافت و تصمیم واشنگتن برای تأمین موشک‌های استینگر در سال ۱۹۸۶م. بُعد مهمی به توان نظامی برخی گروه‌های مجاهد بخشید.

به این ترتیب، جنگ افغانستان از یک منازعهٔ داخلی فراتر رفت و در چارچوب رقابت گسترده‌تر جهانی قرار گرفت؛ هرچند انگیزه‌ها، اهداف و محاسبات بازیگران داخلی و خارجی یکسان نبود.

۳. مداخلهٔ شوروی و تبدیل افغانستان به میدان جنگ نیابتی

ورود نیروهای شوروی به افغانستان در دسمبر ۱۹۷۹م. نقطهٔ عطفی در تاریخ معاصر کشور بود. حضور نظامی شوروی نه تنها جنگ را شدت بخشید، بلکه موجب افزایش حمایت خارجی از مخالفان حکومت تحت رهبری ببرک کارمل نیز شد.

جنگ افغانستان در دههٔ ۱۹۸۰م. هزینه‌های سنگینی برای مردم کشور به همراه داشت. میلیون‌ها افغان آواره شدند، بخش بزرگی از زیرساخت‌های کشور آسیب دید و ساختارهای اجتماعی و اقتصادی در بسیاری از مناطق با بحران مواجه گردید. هم زمان، افغانستان به عرصه‌ای تبدیل شد که در آن منافع داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی درهم تنیده بود.

در چنین شرایطی، ادامهٔ جنگ برای اتحاد شوروی نیز هزینه های فزاینده‌ای داشت. تلفات انسانی و نظامی، فشارهای اقتصادی، دشواری‌های سیاسی داخلی و تغییر فضای بین‌المللی، زمینه را برای بازنگری مسکو در سیاست افغانستان فراهم کرد.

با گذشت زمان، روشن شد که حضور گستردهٔ نظامی شوروی به تنهایی نمی‌تواند راه حلی پایدار برای بحران افغانستان فراهم سازد. مقاومت مسلحانه در مناطق مختلف کشور ادامه یافت و حمایت خارجی از گروه‌های مخالف نیز بر پیچیدگی منازعه افزود. در نتیجه، جنگ افغانستان به مسأله‌ای پرهزینه برای شوروی تبدیل شد و ضرورت یافتن راهی برای پایان دادن به حضور نظامی آن کشور را افزایش داد.

۴. گورباچف و تغییر رویکرد اتحاد شوروی

با روی‌کار آمدن میخائیل گورباچف در سال ۱۹۸۵م. سیاست داخلی و خارجی اتحاد شوروی وارد مرحله‌ای تازه شد. گورباچف برنامه‌های اصلاحی خود را با مفاهیمی مانند «پروسترویکا»، به معنای بازسازی، و «گلاسنوست»، به معنای علنیت و ایجاد فضای بازتر سیاسی، دنبال کرد.

یکی از اهداف مهم سیاست خارجی جدید مسکو، کاهش تنش با غرب و کاستن از

هزینه‌های رقابت نظامی بود. جنگ افغانستان نیز در این چارچوب اهمیت ویژه‌ای داشت. گورباچف به تدریج به این نتیجه رسید که ادامهٔ حضور نظامی در افغانستان، با وجود هزینه‌های سنگین و نبود چشم‌انداز روشن برای دستیابی به یک پیروزی سیاسی پایدار، قابل دوام نیست.

در فبروری ۱۹۸۸م. گورباچف اعلام کرد که خروج نیروهای شوروی از افغانستان از ۱۵ میهمان سال آغاز خواهد شد و در مدت ده ماه به پایان خواهد رسید. این تصمیم در جریان مذاکرات دیپلماتیک برای حل سیاسی مسألهٔ افغانستان نیز بازتاب یافت.

بدین ترتیب، خروج شوروی صرفاً نتیجهٔ یک تصمیم نظامی نبود؛ بلکه بخشی از تحول گسترده‌تر در سیاست خارجی این کشور و تلاش برای کاهش فشارهای اقتصادی و راهبردی به شمار می‌رفت. رهبری شوروی می‌کوشید با پایان دادن به جنگ افغانستان، از هزینه‌های بیشتر جلوگیری کند و زمینه را برای تمرکز بر مشکلات داخلی و بهبود روابط با غرب فراهم سازد.

۵. توافق نامه‌های ژنیو و خروج نیروهای شوروی

پس از سال‌ها مذاکره با میانجی‌گری سازمان ملل متحد، توافق‌نامه‌های مربوط به حل وفصل وضعیت افغانستان در ۱۴ اپریل ۱۹۸۸م. و ۲۵ حمل ۱۳۶۷خ. در ژنیو به امضا رسید. این توافق‌ها مجموعه‌ای از اسناد را در بر می‌گرفت که شامل اصول روابط افغانستان و پاکستان، تضمین‌های بین‌المللی، ترتیبات بازگشت داوطلبانهٔ پناهندگان و توافق مربوط به چارچوب حل وفصل وضعیت افغانستان بود. اتحاد شوروی و ایالات متحدهٔ امریکا نیز به‌عنوان کشورهای ضامن، اسناد مربوط را امضا کردند.

بر اساس جدول زمانی توافق شده، خروج نیروهای شوروی از ۱۵ می۱۹۸۸م. و۲۵ ثور ۱۳۶۷خ. آغاز شد و قرار بود تا ۱۵ فبروری ۱۹۸۹م. و۲۶ دلو ۱۳۶۷خ. به پایان برسد. سازمان ملل متحد از طریق «هیئت نظارت سازمان ملل متحد در

افغانستان و پاکستان (UNGOMAP)»* ، بر بخش هایی از اجرای توافق‌ها، از جمله روند خروج نیروهای شوروی، نظارت داشت.

در ۱۵ فبروری ۱۹۸۹م. و ۲۶ دلو ۱۳۶۷خ. خروج نیروهای شوروی از افغانستان تکمیل شد. این رویداد به حضور نظامی مستقیم شوروی در کشور پایان داد و در تاریخ معاصر افغانستان به عنوان یکی از مهم‌ترین نقاط عطف جنگ شناخته می‌شود. سازمان ملل متحد نیز تکمیل روند خروج را تأیید کرد.

با این حال، خروج شوروی به معنای پایان جنگ افغانستان نبود. توافق‌نامه‌های ژنیو بیشتر بر پایان حضور نظامی شوروی، عدم مداخله در امور یکدیگر و ایجاد شرایط مساعد برای حل سیاسی بحران تأکید داشتند؛ اما گروه‌های مجاهدین در مذاکرات ژنیو طرف مستقیم توافق نبودند و این توافق‌ها به تنهایی راه حلی برای اختلافات داخلی افغانستان فراهم نمی‌کردند.

سازمان ملل متحد پس از خروج شوروی نیز بر ضرورت گفت‌وگوی میان افغان‌ها و تشکیل حکومتی فراگیر تأکید می‌کرد. در قطعنامه‌های مجمع عمومی سازمان ملل متحد، بر حق مردم افغانستان برای تعیین نظام سیاسی خود و ضرورت مشارکت گستردهٔ بخش‌های مختلف جامعه در روند سیاسی تأکید شده بود.

بنابراین، توافق‌نامه‌های ژنیو زمینهٔ پایان حضور نظامی شوروی را فراهم کردند، اما نتوانستند به جنگ داخلی افغانستان پایان دهند. این ناکامی نشان داد که حل بحران کشور، افزون بر توافق‌های بین‌المللی، به تفاهم سیاسی میان نیروهای داخلی و کاهش مداخلات خارجی نیز نیاز داشت.

۶. خروج نیرو های شوروی و آغاز مرحله‌ای تازه

پس از خروج نیروهای شوروی، بسیاری از ناظران انتظار داشتند که حکومت افغانستان در مدت کوتاهی سقوط کند؛ اما چنین اتفاق بلافاصله رخ نداد.

حکومت دکتر نجیب‌الله توانست با تکیه بر ارتش، نیروهای امنیتی، ساختارهای اداری و شبکه‌های نظامی و سیاسی موجود، برای چند سال دیگر به حیات خود

* United Nations Good Offices Mission in Afghanistan and Pakistan

ادامه دهد. در واقع، مقاومت حکومت پس از خروج شوروی نشان داد که توان نظامی و اداری دولت بیشتر از آن چیزی بود که برخی پیش‌بینی‌ها تصور می‌کردند.

نبرد جلال‌آباد در سال ۱۹۸۹م. یکی از نمونه‌های مهم این وضعیت بود. نیروهای دولتی توانستند حملهٔ گستردهٔ مخالفان مسلح که از حمایت همه‌جانبه آی. اس.آی برخوردار بودند، را دفع کنند. در سال‌های بعد نیز دولت نجیب‌الله برای مدتی توانست میان خود و مخالفان نوعی بن بست نظامی ایجاد کند.

پژوهش‌های تاریخی کتابخانهٔ کنگرهٔ ایالات متحدهٔ امریکا نشان می‌دهد که دولت نجیب‌الله پس از خروج شوروی برای چند سال توانست مقاومت کند؛ اما کاهش پشتیبانی خارجی، مشکلات اقتصادی و افزایش شکاف‌های داخلی، به تدریج توان دولت را فرسوده ساخت.

بنابراین، باید میان خروج شوروی و سقوط دولت نجیب‌الله تفاوت قائل شد. خروج نیروهای شوروی در فبروری ۱۹۸۹م. و۲۶ دلو ۱۳۶۷خ. صورت گرفت، در حالی که دولت نجیب‌الله بیش از سه سال بعد، در اپریل ۱۹۹۲م. فروپاشید.

این تفکیک برای فهم تاریخ افغانستان اهمیت اساسی دارد؛ زیرا نشان می‌دهد که خروج نیروهای خارجی لزوماً به معنای فروپاشی فوری ساختار سیاسی مورد حمایت آنان نیست. بقای دولت نجیب‌الله پس از خروج شوروی، از یک سو به ظرفیت‌های نظامی و اداری دولت و از سوی دیگر به تداوم کمک‌های خارجی وابسته بود. با تغییر این شرایط، به ویژه کاهش حمایت شوروی و تشدید اختلافات در ساختار قدرت، زمینهٔ سقوط حکومت فراهم شد.

۷. فروپاشی اتحاد شوروی و تأثیر آن بر افغانستان

در اواخر دههٔ ۱۹۸۰م. و آغاز دههٔ ۱۹۹۰م. تحولات بزرگی در اروپای شرقی و سپس در داخل اتحاد شوروی رخ داد. فروپاشی ساختار سیاسی شوروی، پایان نظام دوقطبی را نزدیک کرد و سرانجام در دسمبر ۱۹۹۱م. اتحاد جماهیر شوروی به طور رسمی منحل شد. این تحول برای افغانستان اهمیت ویژه‌ای داشت؛ زیرا حکومتی که سال‌ها از پشتیبانی سیاسی، اقتصادی و نظامی مسکو برخوردار بود، اکنون با تغییر بنیادین در محیط خارجی خود مواجه شده بود.

با این حال، نباید تصور کرد که حمایت از حکومت افغانستان دقیقاً در همان روز فروپاشی شوروی به طور کامل قطع شد. کاهش حمایت شوروی از پیش آغاز شده بود و پس از فروپاشی اتحاد شوروی نیز روند انتقال و قطع کمک‌ها ادامه یافت. کاهش کمک‌های نظامی، محدود شدن دسترسی حکومت به سوخت و تجهیزات و تغییر سیاست روسیه، به تدریج توان دولت نجیب‌الله را کاهش داد. این روند، همراه با تحولات داخلی ارتش و نیروهای سیاسی، در فروپاشی حکومت در سال ۱۹۹۲م. نقش داشت.

در سوی دیگر، گروه‌های مجاهدین نیز وارد مرحله‌ای تازه شدند. هدف مشترک مبارزه با حضور شوروی دیگر نمی‌توانست به تنهایی اختلافات سیاسی و سازمانی آنان را پنهان کند. تفاوت دیدگاه‌ها دربارهٔ ساختار دولت آینده، رهبری سیاسی، سهم گروه‌های مختلف در قدرت و روابط با کشورهای منطقه، به تدریج آشکارتر شد.

بنابراین، پایان جنگ سرد هم زمان دو تحول مهم را در افغانستان به وجود آورد:

- از یک سو، پشتیبانی خارجی از حکومت افغانستان کاهش یافت و توان دولت برای ادامهٔ جنگ تضعیف شد؛
- از سوی دیگر، اختلافات میان نیروهای مخالف حکومت بیش از گذشته در مرکز تحولات سیاسی قرار گرفت.

این دو روند در کنار یکدیگر، فضای سیاسی و امنیتی افغانستان را پیچیده‌تر ساختند. دولتی که در شرایط جنگی برای چند سال پس از خروج شوروی دوام آورده بود، اکنون با کاهش منابع، شکاف در ساختار قدرت و دشواری‌های فزایندهٔ نظامی روبه رو شده بود. در مقابل، نیروهای مخالف نیز با وجود برخورداری از حمایت‌های خارجی، هنوز بر سر ساختار و رهبری حکومت آینده به توافق نرسیده بودند.

۸. فروپاشی نظام دوقطبی و آغاز نظم نوین جهانی

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱م. تنها پایان عمر یک دولت بزرگ نبود؛ بلکه به نظام دوقطبی‌ای پایان داد که چند دهه روابط بین‌الملل را شکل داده

بود.

با پایان جنگ سرد، ایالات متحدۀ امریکا برای مدتی به‌عنوان قدرتمندترین بازیگر نظام بین‌المللی ظاهر شد و در ادبیات سیاسی آن زمان از شکل گیری «نظم نوین جهانی» سخن گفته شد. با این حال، این نظم جدید از همان ابتدا با چالش‌ها و بحران‌های متعدد روبه رو بود و نباید آن را به معنای پایان رقابت‌های قدرت در جهان دانست.

برای افغانستان، پایان نظام دوقطبی به معنای کاهش نقش‌آفرینی مستقیم ابرقدرت‌ها در شکل پیشین آن بود؛ اما این تحول الزاماً به صلح منجر نشد. افغانستان که طی بیش از یک دهه در مرکز رقابت شرق و غرب قرار گرفته بود، اکنون با بحران سیاسی و امنیتی فزاینده‌ای مواجه شد. رقابت میان قدرت‌های بزرگ در شکل پیشین خود کاهش یافت؛ اما رقابت میان بازیگران داخلی و منطقه‌ای ادامه پیدا کرد و در برخی مقاطع شدت گرفت.

کشورهای منطقه همچنان بر اساس نگرانی‌های امنیتی، سیاسی و راهبردی خود در تحولات افغانستان نقش داشتند. در همین حال، اختلافات میان گروه‌های مجاهدین دربارۀ تقسیم قدرت و ساختار حکومت آینده، مانع شکل‌گیری یک توافق سیاسی پایدار شد.

به این ترتیب، بحران افغانستان از جنگی با ابعاد گستردۀ جهانی به منازعه‌ای تبدیل شد که در آن عوامل داخلی و منطقه‌ای نقش فزاینده‌ای پیدا کردند. پایان جنگ سرد زمینۀ تغییر در ماهیت رقابت‌ها را فراهم ساخت، اما نتوانست زمینه‌های داخلی و منطقه‌ای بحران را از میان بردارد.

۹. افغانستان در آستانۀ یک آزمون تاریخی

افغانستان در آغاز دهۀ ۱۹۹۰م. در برابر یک آزمون بزرگ تاریخی قرار داشت. کشوری که سال‌ها جنگ، مهاجرت، ویرانی و بی‌ثباتی را تجربه کرده بود، بیش از هر زمان دیگری به یک توافق سیاسی و روند بازسازی ملی نیاز داشت. پایان حضور نظامی شوروی و پایان جنگ سرد می‌توانست فرصتی برای آغاز چنین روندی باشد.

سازمان ملل متحد نیز در همان دوره بر ضرورت گفت‌وگوی میان افغان‌ها و ایجاد

حکومتی فراگیر تأکید می‌کرد. قطعنامه‌های مجمع عمومی سازمان ملل متحد پس از خروج شوروی، بر حق مردم افغانستان برای تعیین سرنوشت سیاسی خود و ضرورت مشارکت گستردهٔ بخش‌های مختلف جامعه در روند سیاسی تأکید داشتند. اما فراهم کردن چنین شرایطی به چند عامل اساسی نیاز داشت:

- اعتماد سیاسی میان گروه‌های رقیب؛
- توافق دربارهٔ ساختار حکومت و شیوهٔ انتقال قدرت؛
- وجود نهادهای دولتی کارآمد و مورد قبول بخش‌های گستردهٔ جامعه؛
- پذیرش قواعد مشترک سیاسی؛ کاهش مداخلات خارجی و احترام به استقلال تصمیم گیری داخلی افغانستان.

این شرایط به طور کامل فراهم نشد. از یک سو گروه‌های سیاسی و نظامی مختلف، آیندهٔ افغانستان را از زاویهٔ منافع و دیدگاه‌های خود مینگریستند. از سوی دیگر، کشورهای منطقه نیز بر اساس نگرانی‌های امنیتی، سیاسی و راهبردی خود با جریان‌های مختلف افغانستان ارتباط داشتند.

در نتیجه، افغانستان نتوانست از پایان جنگ سرد به‌عنوان فرصتی برای یک گذار مسالمت‌آمیز استفاده کند. اختلافات داخلی، ضعف روند توافق ملی و تغییر در حمایت‌های خارجی، زمینهٔ بحرانی را فراهم ساخت که سرانجام به فروپاشی دولت نجیب‌الله و آغاز مرحله‌ای تازه از جنگ داخلی انجامید.

در سال ۱۹۹۲م. دولت نجیب‌الله پس از تشدید شکاف در ساختار قدرت، شورش و جابه‌جایی برخی فرماندهان نظامی و از دست رفتن کنترل دولت بر بخش‌های مهم کشور، فروپاشید. در ماه مارچ همان سال، گسترش شکاف‌ها در میان نیروهای نظامی و سیاسی و تغییر موضع برخی فرماندهان، موقعیت حکومت را بیش از پیش تضعیف کرد. نجیب‌الله در اپریل ۱۹۹۲م. از قدرت کنار رفت؛ اما پس از ناکامی در خروج از کشور، در محوطهٔ دفتر سازمان ملل متحد در کابل پناه گرفت.

سقوط دولت نجیب‌الله پایان منازعهٔ افغانستان نبود، بلکه آغاز مرحله‌ای تازه بود که در آن گروه‌های مختلف مجاهدین برای تعیین ساختار و رهبری دولت

جدید وارد رقابت شدند. توافق‌های سیاسی برای انتقال قدرت نتوانستند اختلافات اساسی میان این گروه‌ها را برطرف سازند و رقابت بر سر قدرت به سرعت به درگیری‌های مسلحانه انجامید. در نتیجه، کابل و دیگر مناطق کشور وارد مرحلهٔ جدیدی از جنگ داخلی شدند.

این تحولات نشان داد که پایان حضور نظامی یک قدرت خارجی، بدون توافق داخلی دربارهٔ آیندهٔ سیاسی کشور، نمی‌تواند به تنهایی صلح و ثبات را تضمین کند.

۱۰. از پایان جنگ سرد تا آغاز یک بحران تازه

اگر روند تحولات افغانستان از اواخر دههٔ ۱۹۸۰ تا اوایل دههٔ ۱۹۹۰م. را در یک زنجیرهٔ تاریخی بررسی کنیم، می‌توان چند مرحلهٔ به‌هم پیوسته را مشاهده کرد:

- مداخلهٔ نظامی شوروی در افغانستان در دسمبر ۱۹۷۹م.؛
- گسترش جنگ و بین‌المللی‌شدن بحران؛ آغاز روند خروج نیروهای شوروی در می۱۹۸۸م.؛
- تکمیل خروج نیروهای شوروی در فبروری ۱۹۸۹م.؛
- ادامهٔ مقاومت نظامی و سیاسی حکومت نجیب‌الله؛
- فروپاشی اتحاد شوروی در دسمبر ۱۹۹۱م.؛
- کاهش پشتیبانی خارجی از حکومت افغانستان؛
- تشدید اختلافات در ساختار قدرت و میان نیروهای سیاسی و نظامی؛
- سقوط دولت نجیب‌الله در اپریل ۱۹۹۲م.؛
- آغاز مرحلهٔ جدید جنگ داخلی میان گروه‌های رقیب.

این زنجیره رویدادها نشان می‌دهد که پایان جنگ سرد برای افغانستان به معنای پایان بحران نبود. برعکس، با از میان رفتن چارچوب دوقطبی، بسیاری از اختلافاتی که پیش‌تر زیر سایهٔ جنگ با شوروی قرار داشتند، آشکارتر شدند.

از این منظر، سال‌های ۱۹۸۹ - ۱۹۹۲م. را باید دورهٔ گذار دانست؛ دوره‌ای که افغانستان از میدان اصلی رقابت دو ابرقدرت به عرصهٔ رقابت نیروهای داخلی و بازیگران منطقه‌ای تبدیل شد.

در این دوره، دو مسألهٔ اساسی به‌هم پیوند خورده بود: از یک سو، دولت نجیب‌الله با کاهش حمایت خارجی و افزایش شکاف‌های داخلی روبه رو شد؛ از سوی دیگر، نیروهای مخالف حکومت نتوانستند دربارهٔ ساختار سیاسی و تقسیم قدرت به توافقی پایدار دست یابند. ترکیب این عوامل، زمینهٔ فروپاشی دولت و تشدید جنگ داخلی را فراهم ساخت.

بنابراین، برای درک رویدادهای پس از سال ۱۹۹۲م. باید هم به میراث جنگ سرد و مداخلات خارجی توجه کرد و هم به ضعف نهادهای سیاسی، رقابت‌های داخلی و ناکامی تلاش‌ها برای ایجاد یک توافق ملی.

۱۱. ارزیابی تاریخی و تحلیلی

پایان جنگ سرد یکی از مهم‌ترین نقاط عطف تاریخ معاصر افغانستان بود؛ اما اهمیت آن تنها در پایان یک دورهٔ بین‌المللی خلاصه نمی‌شود.

این تحول نشان داد که سرنوشت یک کشور کوچک‌تر می‌تواند به شدت تحت تأثیر تغییرات نظام بین‌الملل قرار گیرد؛ اما در عین حال، تحولات داخلی نیز نقشی تعیین کننده دارند. افغانستان در جریان جنگ سرد به عرصهٔ رقابت قدرت‌های بزرگ تبدیل شد، ولی پیامدهای این رقابت با ساختار سیاسی، اختلافات داخلی و وضعیت نهادهای دولتی کشور پیوندی عمیق داشت.

خروج شوروی در سال ۱۹۸۹م. فرصت مهمی برای آغاز یک روند سیاسی فراهم کرد، اما این فرصت به صلح پایدار تبدیل نشد. توافق نامه‌های ژنیو توانستند چارچوبی برای خروج نیروهای شوروی و تنظیم بخشی از روابط خارجی مرتبط با بحران ایجاد کنند؛ با این حال، به دلیل نبود توافق فراگیر میان نیروهای افغان و ادامهٔ حمایت‌های خارجی از طرف‌های درگیر، منازعهٔ داخلی ادامه یافت.

فروپاشی اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱م. نیز حمایت خارجی از حکومت افغانستان را به شدت تضعیف کرد؛ اما به تنهایی عامل سقوط آن نبود. مجموعه‌ای از عوامل داخلی، از جمله فرسایش ساختار دولت، شکاف در میان نیروهای نظامی و سیاسی، ضعف روند توافق ملی و افزایش رقابت میان فرماندهان، در این فروپاشی نقش داشتند.

از سوی دیگر، اختلافات میان گروه‌های مجاهدین نشان داد که پیروزی نظامی بر یک دشمن مشترک، لزوماً به توافق دربارهٔ ساختار دولت آینده منجر نمی‌شود. نبود تفاهم پایدار بر سر تقسیم قدرت، رهبری سیاسی و اصول ادارهٔ کشور، زمینه را برای ادامهٔ منازعه فراهم ساخت.

تجربهٔ افغانستان در این دوره چند درس مهم تاریخی دارد:

- درس اول: پایان جنگ خارجی، به‌خودی‌خود صلح داخلی ایجاد نمی‌کند.
- درس دوم: خروج نیروهای خارجی، بدون توافق سیاسی داخلی، لزوماً به ثبات نمی‌انجامد.
- درس سوم: اگر چه بقای یک حکومت به حمایت خارجی وابسته است، اما ظرفیت نهادهای داخلی و انسجام ساختار قدرت نیز در دوام آن نقش تعیین کننده دارد.
- درس چهارم: پیروزی نظامی بر یک دشمن مشترک، جایگزین توافق بر سر ساختار سیاسی و تقسیم قدرت نمی‌شود.
- درس پنجم: مداخلات خارجی می‌توانند اختلافات داخلی را تشدید کنند و روند دستیابی به یک راه‌حل ملی را دشوارتر سازند.
- درس ششم: صلح پایدار به توافق سیاسی، نهادهای مشروع و کارآمد، مشارکت گروه‌های مختلف جامعه و پذیرش قواعد مشترک نیاز دارد.

بر این اساس، پایان جنگ سرد را باید نه صرفاً یک تحول در روابط بین‌الملل، بلکه نقطهٔ عطفی در روند بحران افغانستان دانست. این تحول ساختار رقابت‌های خارجی را تغییر داد، اما حل اختلافات داخلی و ایجاد یک نظام سیاسی باثبات را تضمین نکرد.

ناکامی افغانستان در استفاده از فرصت پس از خروج شوروی، نشان داد که گذار از جنگ به صلح به برنامه‌ای سیاسی و ملی نیاز دارد که بتواند گروه‌های رقیب را به پذیرش یک چارچوب مشترک برای ادارهٔ کشور متعهد سازد.

۱۲. نتیجه گیری فصل اول

پایان جنگ سرد نقطهٔ عطفی در تاریخ معاصر افغانستان بود. خروج نیروهای شوروی در ۱۵ فبروری ۱۹۸۹م. و ۲۶ دلو ۱۳۶۸خ. به حضور نظامی مستقیم شوروی پایان داد، اما جنگ داخلی افغانستان را خاتمه نداد. حکومت دکتر نجیب‌الله توانست برای چند سال پس از خروج شوروی به مقاومت ادامه دهد؛ اما تحولات داخلی، کاهش حمایت خارجی و تغییر محیط بین‌المللی سرانجام پایه‌های آن را تضعیف کرد.

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در دسمبر ۱۹۹۱م. نظام دوقطبی را پایان داد و افغانستان را وارد مرحله‌ای تازه کرد؛ مرحله‌ای که در آن نقش رقابت مستقیم دو ابرقدرت کاهش یافت، اما رقابت‌های داخلی و منطقه‌ای برجسته‌تر شد.

سقوط دولت نجیب‌الله در اپریل ۱۹۹۲م. نیز پایان بحران نبود؛ برعکس، این رویداد سرآغاز دوره‌ای جدید از رقابت گروه‌های مجاهدین و گسترش جنگ داخلی شد. دوره‌ای که در ادامه، زمینهٔ مداخلهٔ گسترده‌تر کشورهای منطقه، فرسایش بیشتر ساختار دولت و شکل گیری شرایط سیاسی و امنیتی مساعد برای ظهور طالبان را فراهم ساخت.

از این رو، برای فهم تاریخ افغانستان در دهه‌های بعد، باید پایان جنگ سرد را نه صرفاً پایان یک دورهٔ جهانی، بلکه آغاز مرحله‌ای جدید در بحران سیاسی و امنیتی کشور دانست. تحولات این دوره نشان داد که سرنوشت افغانستان از یک سو با تغییرات نظام بین‌الملل و سیاست قدرت‌های بزرگ پیوند داشت و از سوی دیگر، به توانایی نیروهای داخلی برای دستیابی به توافق سیاسی و ایجاد نهادهای باثبات وابسته بود. افغانستان در پایان جنگ سرد در برابر یک انتخاب تاریخی قرار گرفته بود: تبدیل پایان جنگ خارجی به آغاز یک توافق ملی و روند بازسازی کشور، یا ورود به دور تازه‌ای از رقابت بر سر قدرت.

تحولات سال‌های بعد نشان داد که این فرصت تاریخی به طور کامل مورد استفاده قرار نگرفت. نبود توافق سیاسی فراگیر، تداوم اختلافات داخلی و ادامهٔ مداخلات

خارجی، افغانستان را به سوی مرحله ای دیگر از جنگ و بی ثباتی سوق داد.

فصل دوم
حکومت دکتر نجیب الله و سیاست آشتی ملی
(۱۹۸۹–۱۹۹۲م.)

۱. مقدمه

با خروج کامل نیروهای اتحاد جماهیر شوروی از افغانستان در ۱۵ فبروری ۱۹۸۹م./۲۶ دلو ۱۳۶۷خ. کشور وارد مرحله‌ای تازه از تاریخ معاصر خود شد. پرسش اساسی این بود که چرا افغانستان، پس از پایان حضور نظامی مستقیم یک ابرقدرت خارجی، نتوانست به سرعت به سوی ثبات و صلح حرکت کند و چرا اختلافات سیاسی و نظامی داخلی، کشور را بار دیگر به سوی جنگ گسترده سوق داد؟

دورهٔ میان خروج نیروهای شوروی در سال ۱۹۸۹م. و سقوط حکومت دکتر نجیب‌الله در اپریل ۱۹۹۲م. یکی از حساس‌ترین و سرنوشت‌سازترین مقاطع تاریخ افغانستان بود. این دوره نه تنها آزمونی برای حکومت افغانستان و نیروهای مخالف آن، بلکه آزمونی برای کشورهای منطقه و جامعهٔ بین‌المللی نیز به شمار می‌رفت.

برخلاف انتظار بسیاری از ناظران، دولت نجیب‌الله بلافاصله پس از خروج ارتش شوروی سقوط نکرد. دولت افغانستان توانست با تکیه بر قوای مسلح، نیروهای امنیتی، ساختار اداری به جامانده از دورهٔ ببرک کارمل و ادامهٔ پشتیبانی سیاسی، اقتصادی و نظامی مسکو، بیش از سه سال به حیات خود ادامه دهد. این واقعیت نشان داد که توانایی دولت افغانستان را نمی‌توان صرفاً بر اساس حضور یا عدم حضور نیروهای شوروی ارزیابی کرد. مقاومت حکومت در برابر حملات مخالفان، به ویژه در نبرد جلال‌آباد در سال ۱۹۸۹م. گواهی بر این واقعیت بود. با این حال، توانایی نظامی دولت به تنهایی نمی‌توانست مشکلات عمیق سیاسی و اجتماعی کشور را حل کند.

در همین دوره، دولت نجیب‌الله سیاستی را دنبال کرد که با عنوان «آشتی ملی»

شناخته می‌شد. هدف این سیاست، پایان دادن به جنگ از طریق گفت وگو، مصالحهٔ سیاسی، مشارکت مخالفان در ساختار قدرت و ایجاد نظامی با پایه‌های سیاسی گسترده‌تر بود. این سیاست شامل اعلام عفو، دعوت از مخالفان برای مشارکت سیاسی، تلاش برای گسترش پایه‌های حکومت و طرح تشکیل حکومت ائتلافی نیز می‌شد. اسناد سازمان ملل متحد، از جمله اعلامیهٔ دکتر نجیب‌الله در ۸ فبروری ۱۹۸۸م. نشان می‌دهد که حکومت این سیاست را یکی از راه‌های اصلی پایان دادن به جنگ و دستیابی به یک راه حل سیاسی می‌دانست.*

با وجود این تلاش‌ها، آشتی ملی نتوانست به توافقی سیاسی و پایدار میان طرف‌های اصلی منازعه منجر شود. بی‌اعتمادی عمیق میان طرف‌های درگیر، ادامهٔ جنگ، رقابت کشورهای منطقه، وابستگی حکومت به کمک‌های خارجی، تضعیف تدریجی پشتوانهٔ شوروی و اختلافات درونی نیروهای سیاسی و نظامی افغانستان، روند مصالحه را با دشواری روبه رو ساخت.

سرانجام، دولت نجیب‌الله در اپریل ۱۹۹۲م. سقوط کرد؛ اما سقوط آن به معنای پایان جنگ نبود. در واقع، افغانستان وارد مرحله‌ای تازه از منازعه شد که در آن رقابت میان گروه‌های مجاهدین برای تصاحب قدرت، به درگیری‌های گسترده و جنگ داخلی، به ویژه در کابل، انجامید.

بررسی این دوره نشان می‌دهد که چرا پایان حضور نظامی شوروی نتوانست به صلح پایدار منجر شود و چگونه ناکامی در دستیابی به توافق سیاسی فراگیر، زمینهٔ بحران‌های بعدی را فراهم ساخت.

۲. زمینه‌های شکل‌گیری سیاست آشتی ملی

افغانستان در نیمهٔ دوم دههٔ ۱۹۸۰م. در شرایطی قرار داشت که ادامهٔ جنگ برای هیچ یک از طرف‌های اصلی منازعه راه حلی آسان به شمار نمی‌رفت. حکومت افغانستان، با وجود حمایت گستردهٔ شوروی، با مقاومت مسلحانهٔ نیروهای مخالف روبه رو بود؛ در مقابل، نیروهای مجاهدین نیز، با وجود دریافت کمک‌های

* سند سازمان ملل متحد، E/CN ٤/١٩٨٨/٦٧.

خارجی، نتوانسته بودند حکومت مرکزی را به طور کامل سرنگون کنند. این وضعیت نشان می‌داد که پیروزی نظامی سریع برای هیچ یک از طرف‌ها تضمین شده نیست.

دکتر نجیب‌الله در سال ۱۹۸۶م. به رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان رسید و در سال ۱۹۸۷م. به ریاست جمهوری دست یافت. بنابراین، سال ۱۳۶۵خ. برابر با ۱۹۸۶م. بیشتر با انتقال رهبری حزب از ببرک کارمل به نجیب‌الله ارتباط دارد و نباید آن را سال رسیدن او به ریاست جمهوری دانست.

نجیب‌الله پیش از رسیدن به رهبری حزب، ریاست سازمان امنیت دولتی، معروف به «خاد» یا خدمات اطلاعات دولتی، را بر عهده داشت و با ساختارهای امنیتی و نظامی حکومت آشنایی گسترده‌ای داشت. او در جریان ریاست جمهوری خود به این نتیجه رسید که صرفاً با ابزار نظامی نمی‌توان جنگ افغانستان را پایان داد و باید برای حل سیاسی بحران نیز تلاش کرد. سیاست آشتی ملی در همین چارچوب شکل گرفت و به یکی از محورهای اصلی برنامهٔ سیاسی حکومت تبدیل شد.

این تغییر رویکرد با تحولاتی که در داخل اتحاد شوروی جریان داشت، هم زمان بود. میخائیل گورباچف، رهبر شوروی، در پی کاهش هزینه‌های خارجی کشورش و یافتن راهی برای پایان دادن به جنگ افغانستان بود. ادامهٔ حضور نظامی شوروی هزینه‌های سنگین انسانی، اقتصادی و سیاسی برای اتحاد جماهیر شوروی در پی داشت و دستیابی به راه حل سیاسی برای مسکو اهمیت فزاینده‌ای پیدا کرده بود.

در مذاکرات مربوط به آیندهٔ افغانستان، موضوع تشکیل حکومت ائتلافی و مشارکت نیروهای مخالف در ساختار سیاسی کشور نیز مطرح شد. اسناد دیپلماتیک ایالات متحدهٔ امریکا در سال ۱۹۸۸م. نشان می‌دهد که مسألهٔ تشکیل حکومت انتقالی یا ائتلافی، در کنار خروج نیروهای شوروی، از موضوعات مورد بحث در مذاکرات دو قدرت بود. با این حال، دربارهٔ ترکیب چنین حکومتی، چگونگی انتقال قدرت و جایگاه حکومت مستقر در کابل توافقی پایدار به وجود نیامد.*

* اسناد روابط خارجی ایالات متحده، دفتر تاریخ‌نگار وزارت خارجهٔ امریکا

در چنین شرایطی، سیاست آشتی ملی برای دولت نجیب‌الله هم ابزاری جهت پایان دادن به جنگ و هم تلاشی برای حفظ ساختار دولت در شرایط کاهش حضور نظامی شوروی بود. این سیاست می‌توانست زمینهٔ مشارکت سیاسی مخالفان را فراهم سازد، اما موفقیت آن به میزان آمادگی طرف‌های درگیر برای مصالحه، اعتماد متقابل و حمایت مؤثر داخلی و خارجی وابسته بود.

۳. مفاد و اهداف سیاست آشتی ملی

سیاست آشتی ملی بر این دیدگاه استوار بود که بحران افغانستان صرفاً از راه نظامی قابل حل نیست و برای پایان دادن به جنگ، باید زمینهٔ گفت‌وگوی سیاسی میان طرف‌های درگیر فراهم شود. دولت نجیب‌الله می‌کوشید از طریق تعدیل سیاست‌های گذشته، گسترش مشارکت سیاسی و دعوت از مخالفان برای پیوستن به روند مصالحه، دامنهٔ حمایت از دولت را افزایش دهد.

این سیاست چند هدف عمده داشت:

- پایان دادن به جنگ و خون ریزی؛
- برقراری آتش بس و کاهش خشونت؛
- جذب بخشی از مخالفان مسلح در روند سیاسی؛
- تشکیل حکومتی با پایه‌های گسترده‌تر و مشارکت سیاسی بیشتر؛
- فراهم ساختن زمینهٔ بازگشت مهاجران افغان؛
- تقویت مشروعیت سیاسی حکومت؛
- ایجاد شرایط مناسب برای بازسازی کشور.

برای اجرای این سیاست، حکومت اقداماتی را در سال‌های ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸م. روی دست گرفت. بر مشارکت سیاسی گسترده تر، نقش اسلام در ساختار سیاسی کشور و امکان حضور مخالفان در روند سیاسی تأکید شد. اعلام عفو برای شماری از مخالفان، دعوت از رهبران قومی و علما و تلاش برای جلب حمایت شخصیت‌های مستقل نیز بخشی از این برنامه بود. در اعلامیهٔ دکتر نجیب‌الله در فبروری ۱۹۸۸م. تشکیل حکومت ائتلافی شامل گروه‌های مخالف مسلح و نیروهای مخالف دولت به عنوان یکی از پیشنهادهای مشخص روند آشتی ملی

مطرح شده بود.*

در سال ۱۹۸۷م. قانون اساسی جدید تصویب شد و عنوان رسمی کشور به «جمهوری افغانستان» تغییر یافت. این قانون اساسی در چارچوب تلاش حکومت برای تعدیل ساختار سیاسی و گسترش پایه‌های آن تنظیم شده بود. تأکید بر اسلام، وحدت ملی و مشارکت سیاسی، از جمله عناصر این تغییر رویکرد به شمار می‌رفت.

نجیب‌الله همچنین کوشید با تأکید بیشتر بر اسلام، هویت ملی و مشارکت گروه‌های مختلف اجتماعی و سیاسی، فاصلهٔ میان حکومت و بخش‌هایی از جامعه را کاهش دهد. این اقدامات نشان میداد که حکومت به ضرورت تعدیل برخی از سیاست‌های گذشته پی برده است؛ با این حال، تغییر در قوانین و شعارهای سیاسی، به تنهایی برای جلب اعتماد مخالفان کافی نبود.

سیاست آشتی ملی با دو مشکل بنیادی روبه رو بود.

- نخست، اعتماد سیاسی میان طرف‌های درگیر به شدت آسیب دیده بود.
- دوم، سال‌ها جنگ سبب شده بود که هر طرف، طرف مقابل را نه صرفاً یک رقیب سیاسی، بلکه تهدیدی برای موجودیت و آیندهٔ خود تلقی کند.

در چنین شرایطی، پیشنهادهای سیاسی اغلب از منظر نظامی و امنیتی ارزیابی می‌شدند و هرگونه امتیازدهی می‌توانست از سوی طرف مقابل نشانهٔ ضعف تلقی گردد.

از این رو، آشتی ملی با وجود داشتن اهداف مشخص و پیشنهادهای سیاسی، نتوانست به سازوکاری مورد قبول همهٔ طرف‌های اصلی تبدیل شود. شکاف میان اعلام آمادگی برای مصالحه و فراهم شدن شرایط عملی آن، یکی از عوامل مهم ناکامی این سیاست بود.

* سند سازمان ملل متحد، E/CN ٤/٦٧١٩٨٨/.

۴. واکنش مجاهدین به سیاست آشتی ملی

واکنش نیروهای مجاهدین به سیاست آشتی ملی یکسان نبود؛ با این حال، بیشتر سازمان‌های عمدهٔ مجاهدین مستقر در پاکستان حاضر نبودند دولت نجیب‌الله را به‌عنوان شریک اصلی در ساختار آیندهٔ افغانستان بپذیرند.

برای بسیاری از رهبران مجاهدین، خروج نیروهای شوروی به معنای نزدیک شدن به پیروزی نهایی بود. از این دیدگاه، مذاکره با حکومت افغانستان می‌توانست دستاوردهای نظامی سال‌های جهاد را تضعیف کند و به بقای ساختاری بینجامد که آنان مشروعیت سیاسی آن را نمی‌پذیرفتند. برخی از این گروه‌ها بر تشکیل نظامی اسلامی تأکید داشتند و کنار رفتن دولت نجیب‌الله را پیش شرط هرگونه تغییر سیاسی می‌دانستند.

در مقابل، شماری از شخصیت‌های مستقل، بزرگان قومی، علما و روشنفکران افغان معتقد بودند که ادامهٔ جنگ تنها ویرانی بیشتری به بار خواهد آورد و هیچ طرفی نمی‌تواند صرفاً از راه نظامی صلح پایدار ایجاد کند. از دیدگاه آنان، مشارکت گروه‌های مختلف در یک ساختار سیاسی فراگیر می‌توانست راهی برای جلوگیری از فروپاشی بیشتر کشور باشد.

این تفاوت دیدگاه یکی از ویژگی‌های مهم فضای سیاسی افغانستان در آن سال‌ها بود. از یک سو، نیروهایی وجود داشتند که پیروزی نظامی را راه اصلی رسیدن به قدرت می‌دانستند؛ از سوی دیگر، کسانی بر ضرورت مصالحه و تشکیل حکومت فراگیر تأکید می‌کردند. افزون بر این، در میان خود گروه‌های مجاهدین نیز دربارهٔ نوع نظام سیاسی، سهم هر گروه در قدرت و چگونگی ادارهٔ کشور اختلاف نظر وجود داشت.

از این منظر، ناکامی آشتی ملی را نمی‌توان تنها به مخالفت مجاهدین با دولت نجیب‌الله نسبت داد. مسأله پیچیده‌تر بود و به مجموعه‌ای از عوامل داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی ارتباط داشت. بی‌اعتمادی تاریخی، تداوم حمایت خارجی از طرف‌های درگیر، اختلاف بر سر مشروعیت حکومت و نبود توافق دربارهٔ سازوکار انتقال قدرت، همگی مانع شکل‌گیری مصالحه‌ای پایدار شدند.

۵. پاکستان و سیاست آن در قبال دولت نجیب‌الله

پاکستان یکی از مهم‌ترین بازیگران خارجی در تحولات افغانستان در دهۀ ۱۹۸۰ و اوایل دهۀ ۱۹۹۰م. بود. این کشور میزبان میلیون‌ها مهاجر افغان بود و بخش مهمی از سازمان‌های مجاهدین نیز در خاک آن فعالیت می‌کردند. اسلام‌آباد تحولات افغانستان را افزون بر مسائل مربوط به امنیت مرزی، از منظر رقابت منطقه‌ای و آیندۀ سیاسی کابل دنبال می‌کرد.

سازمان اطلاعات نظامی پاکستان، معروف به آی.اس.آی (ISI)*، در سازمان دهی، هماهنگی و انتقال بخش مهمی از کمک‌های خارجی به گروه‌های مجاهدین نقش داشت. از دیدگاه مقام‌های پاکستانی، ادامۀ دولت نجیب‌الله می‌توانست مانعی در برابر شکل‌گیری نظام سیاسی مورد نظر این کشور در کابل باشد. به همین دلیل، سیاست اسلام‌آباد در این دوره عمدتاً بر حمایت از نیروهای مجاهدین و تلاش برای تأثیرگذاری بر ساختار سیاسی آیندۀ افغانستان استوار بود.

با این حال، سیاست پاکستان را نمی‌توان صرفاً با یک هدف واحد توضیح داد. امنیت مرزها، نگرانی از نفوذ هند، مسألۀ مهاجران افغان، روابط با گروه‌های مختلف افغانستان و ملاحظات ژئوپلیتیکی منطقه، همگی در شکل‌گیری سیاست اسلام‌آباد نقش داشتند. ترکیب این عوامل سبب شد که پاکستان در پی حفظ نفوذ خود بر روند تحولات افغانستان و ساختار سیاسی آیندۀ آن باشد.

در عین حال، حمایت پاکستان از مجاهدین به ایجاد جبهه‌ای سیاسی و نظامی کاملاً متحد منجر نشد. گروه‌های مختلف دربارۀ ساختار آیندۀ افغانستان، سهم خود در قدرت و نوع نظام سیاسی اختلاف داشتند. این اختلافات نشان می‌داد که کنار رفتن حکومت نجیب‌الله، به خودی خود زمینۀ تشکیل حکومتی مورد توافق همۀ گروه‌ها را فراهم نخواهد کرد.

در نتیجه، سیاست منطقه‌ای پاکستان، در کنار رقابت‌های داخلی گروه‌های مجاهدین، بر پیچیده‌تر شدن روند آشتی ملی تأثیر گذاشت. این وضعیت پس از سقوط دولت نجیب‌الله آشکارتر شد؛ زمانی که اختلاف میان گروه‌هایی که در برابر

* Inter-Services Intelligence (ISI)

حکومت پیشین قرار داشتند، به رویارویی مسلحانه بر سر قدرت انجامید.

۶. سیاست ایران و دیگر بازیگران منطقه‌ای

ایران نیز در قبال حکومت کابل سیاستی پیچیده داشت. تهران با نظام سیاسی مورد حمایت شوروی در افغانستان اختلاف داشت؛ اما در عین حال، به دلیل همسایگی، پیوندهای تاریخی و فرهنگی و حضور گستردهٔ مهاجران افغان در ایران، نمی‌توانست تحولات افغانستان را نادیده بگیرد. این کشور می‌کوشید در روند شکل گیری ساختار سیاسی آیندهٔ افغانستان جایگاه و نفوذ خود را حفظ کند.

یکی از مهم‌ترین حوزه‌های سیاست ایران، حمایت از گروه‌های شیعهٔ افغانستان، به ویژه جریان‌هایی بود که در میان جامعهٔ هزاره نفوذ داشتند. این حمایت هم بُعد سیاسی و مذهبی داشت و هم با نگرانی‌های امنیتی و منطقه‌ای ایران ارتباط پیدا می‌کرد. تهران تلاش داشت اطمینان حاصل کند که در ساختار سیاسی آیندهٔ افغانستان، گروه‌های نزدیک به آن از جایگاه مناسبی برخوردار باشند.

از دیدگاه ایران، شکل گیری حکومتی کاملاً انحصاری و نادیده گرفتن گروه‌های مختلف اجتماعی و مذهبی می‌توانست بی ثباتی بیشتری ایجاد کند. از همین رو، تهران می‌کوشید از نیروهای نزدیک به خود حمایت کند و در معادلات سیاسی افغانستان نقش داشته باشد. با این حال، سیاست ایران نیز در چارچوب منافع ملی و ملاحظات منطقه‌ای آن شکل می‌گرفت و نباید آن را تنها به یک عامل مذهبی محدود ساخت.

در کنار پاکستان و ایران، عربستان سعودی و برخی دولت‌های عربی نیز در تحولات افغانستان نقش داشتند. عربستان سعودی در سال‌های جنگ شوروی و افغانستان از پشتیبانان مهم نیروهای مجاهدین به شمار می‌رفت و با پاکستان و ایالات متحدهٔ امریکا در حمایت از مقاومت ضدشوروی همکاری داشت. این حمایت‌ها در کنار رقابت‌های منطقه‌ای، بر توانایی نظامی و سیاسی گروه‌های مختلف تأثیر گذاشت.

در آغاز دههٔ ۱۹۹۰م. افغانستان دیگر صرفاً صحنهٔ منازعهٔ داخلی نبود، بلکه به عرصهٔ رقابت چندلایهٔ کشورهای منطقه نیز تبدیل شده بود. هر یک از بازیگران

خارجی می‌کوشیدند از طریق ارتباط با گروه‌های افغان بر آیندهٔ سیاسی کشور تأثیر بگذارند. این وضعیت، دستیابی به توافقی مستقل و فراگیر میان نیروهای داخلی را دشوارتر می‌ساخت و زمینهٔ تداوم رقابت‌ها را پس از سقوط دولت نجیب‌الله فراهم می‌کرد.

۷. سیاست اتحاد شوروی پس از خروج نیروها

خروج نیروهای شوروی در فبروری ۱۹۸۹م. به معنای قطع فوری همهٔ روابط و کمک‌های مسکو با حکومت کابل نبود. اتحاد شوروی همچنان دولت نجیب‌الله را متحد خود می‌دانست و پس از خروج نیروهایش، به حمایت سیاسی، اقتصادی و نظامی از آن ادامه داد.

در توافق‌های ژنیو که در ۱۴ اپریل ۱۹۸۸م. میان افغانستان و پاکستان، با میانجی‌گری سازمان ملل متحد، امضا شد، چارچوب خروج نیروهای شوروی و اصول عدم مداخله مورد توجه قرار گرفت. با این حال، دربارهٔ ادامهٔ کمک‌های خارجی به طرف‌های افغان اختلاف نظر وجود داشت. اسناد دیپلماتیک ایالات متحدهٔ امریکا نشان می‌دهد که واشنگتن و مسکو دربارهٔ تداوم کمک‌های نظامی و چگونگی تأثیر آن بر روند سیاسی افغانستان مواضع متفاوتی داشتند. این اختلاف‌ها یکی از موانع دستیابی به توافقی جامع دربارهٔ توقف حمایت نظامی خارجی بود.

ادامهٔ کمک‌های شوروی یکی از عوامل مهمی بود که دولت نجیب‌الله توانست پس از خروج ارتش سرخ به مقاومت ادامه دهد. دولت افغانستان هنوز از ساختارهای نظامی و اداری نسبتاً گسترده، نیروهای امنیتی و شبکهٔ پشتیبانی خارجی برخوردار بود. به همین دلیل، برخلاف پیش‌بینی‌هایی که از سقوط سریع حکومت سخن می‌گفتند، دولت توانست در برابر حملات مخالفان ایستادگی کند.

نمونهٔ برجستهٔ این مقاومت، نبرد جلال‌آباد در سال ۱۹۸۹م. بود. نیروهای مخالف حکومت در ماه مارچ آن سال حمله‌ای را با هدف تصرف شهر و ایجاد مرکز سیاسی بدیل آغاز کردند. با وجود فشار نظامی شدید، نیروهای دولتی توانستند از شهر دفاع کنند و حمله را ناکام سازند. این نبرد نشان داد که سقوط

دولت نجیب‌الله پس از خروج شوروی نه امری فوری بود و نه نتیجه‌ای قطعی.* در واقع، یکی از مهم‌ترین واقعیت‌های این دوره آن بود که دولت افغانستان پس از خروج شوروی، برای مدتی بدون حضور مستقیم ارتش سرخ توانست به مقاومت ادامه دهد. با این همه، بقای حکومت به حمایت خارجی وابستگی قابل توجهی داشت و این وابستگی در شرایطی که اتحاد شوروی با بحران‌های داخلی و سپس فروپاشی روبه رو شد، به یکی از آسیب پذیری‌های اساسی دولت تبدیل گردید.

۸. تغییر سیاست ایالات متحدهٔ امریکا

ایالات متحدهٔ امریکا نیز پس از خروج نیروهای شوروی وارد مرحله‌ای متفاوت در سیاست افغانستان شد. در دوران جنگ سرد، واشنگتن تحولات افغانستان را در چارچوب رقابت با اتحاد شوروی و حمایت از مقاومت ضد شوروی دنبال می‌کرد. پس از خروج نیروهای شوروی، اولویت‌های سیاست خارجی امریکا تغییر کرد و افغانستان به تدریج بخشی از اهمیت راهبردی پیشین خود را در رقابت مستقیم دو ابرقدرت از دست داد.

با این حال، این عبارت که «امریکا افغانستان را کاملاً رها کرد»، برای توضیح این دوره بیش از حد ساده انگارانه است. سیاست واشنگتن در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ و اوایل دههٔ ۱۹۹۰م. همچنان با کمک به مجاهدین، روابط با پاکستان، اختلاف بر سر ادامهٔ کمک‌های نظامی و تلاش‌های دیپلماتیک برای حل بحران ارتباط داشت. آنچه تغییر کرد، کاهش تدریجی اهمیت افغانستان در اولویت‌های راهبردی امریکا و تغییر شرایط رقابت بین‌المللی بود.

اسناد دیپلماتیک امریکا نشان می‌دهد که واشنگتن و مسکو دربارهٔ آیندهٔ افغانستان، ادامهٔ کمک‌های نظامی و شرایط دستیابی به راه حل سیاسی اختلاف نظر داشتند. امریکا از یک سو بر حق افغان‌ها برای تعیین آیندهٔ سیاسی کشور خود تأکید می‌کرد و از سوی دیگر، ادامهٔ کمک به نیروهای مخالف حکومت کابل همچنان بخشی از سیاست آن کشور بود. این مواضع در چارچوب مذاکرات

*گزارش هم زمان روزنامهٔ واشنگتن پست، ۷ جولای ۱۹۸۹)

مربوط به توافق‌های ژنیو و پیامدهای خروج نیروهای شوروی قابل بررسی است.*

با پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی، افغانستان به تدریج از مرکز رقابت مستقیم دو ابرقدرت فاصله گرفت. با این حال، رقابت‌های منطقه‌ای پایان نیافت و بازیگران همسایه همچنان منافع خود را در تحولات افغانستان دنبال می‌کردند. بنابراین، دقیق‌تر آن است که گفته شود افغانستان بخشی از اهمیت پیشین خود را در سیاست جهانی از دست داد، نه این که به طور کامل از معادلات بین‌المللی خارج شد.

تغییر در اولویت‌های امریکا، همراه با تحولات داخلی شوروی و اختلافات نیروهای افغان، فضای بین‌المللی پیرامون افغانستان را دگرگون ساخت. در چنین شرایطی، حل بحران بیش از گذشته به توافق سیاسی داخلی و ارادهٔ بازیگران منطقه‌ای وابسته بود؛ اما این شرایط لازم برای دستیابی به صلح پایدار فراهم نشد.

۹. تضعیف دولت نجیب‌الله

دولت نجیب‌الله توانست چند سال پس از خروج شوروی مقاومت کند، اما این مقاومت به معنای حل مشکلات بنیادی دولت نبود. بقای حکومت تا حد زیادی به تداوم کمک‌های خارجی، انسجام نیروهای نظامی و امنیتی و توانایی دولت در حفظ روابط با فرماندهان و گروه‌های مختلف وابسته بود.

در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ و اوایل دههٔ ۱۹۹۰م. دولت با مشکلات متعددی روبه رو بود:

- وابستگی شدید به کمک‌های خارجی؛
- فشار اقتصادی ناشی از جنگ مداوم؛
- دشواری حفظ انسجام نیروهای نظامی و امنیتی؛
- رقابت‌ها و اختلافات سیاسی در داخل ساختار قدرت؛
- و ناتوانی در دستیابی به توافق سیاسی فراگیر با مخالفان.

در عین حال، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در پایان سال ۱۹۹۱م. محیط

* اسناد روابط خارجی ایالات متحده، دفتر تاریخ نگار وزارت خارجهٔ امریکا

خارجی حکومت افغانستان را به شدت تغییر داد. با از میان رفتن اتحاد شوروی، ساختار پیشین پشتیبانی از حکومت کابل نیز دچار دگرگونی شد. ظرفیت روسیه برای ادامهٔ کمک‌ها در همان سطح و با همان سازوکارهای گذشته وجود نداشت و حمایت خارجی از حکومت به تدریج کاهش یافت. این تحول برای دولت نجیب‌الله بسیار مهم بود؛ زیرا دولت او طی سال‌های جنگ به شبکه‌ای گسترده از پشتیبانی سیاسی، اقتصادی و نظامی شوروی متکی شده بود.

در کنار این تغییرات، اختلافات درونی ساختار نظامی و سیاسی حکومت نیز افزایش یافت. دولت برای حفظ وفاداری فرماندهان محلی و نیروهای نظامی با دشواری روبه رو شد و برخی از این فرماندهان در برابر تحولات سیاسی مواضع متفاوتی اتخاذ کردند. چنین وضعیتی توانایی حکومت را برای مقابله با فشار نظامی مخالفان کاهش داد.

در اوایل سال ۱۹۹۲م. سازمان ملل متحد تلاش کرد روندی سیاسی برای انتقال قدرت ایجاد کند. طرح سازمان ملل بر تشکیل ساختاری انتقالی و فراهم ساختن زمینهٔ مشارکت گروه‌های مختلف در حکومت آینده استوار بود. نجیب‌الله در ۱۸ مارچ ۱۹۹۲م. و۲۸حوت۱۳۷۰خ. اعلام کرد که حاضر است از اصرار بر مشارکت شخصی خود در حکومت آینده صرف نظر کند و در صورت دستیابی به توافق بر سر حکومت انتقالی، قدرت اجرایی را واگذار نماید.

این اقدام نشان می‌داد که حکومت برای جلوگیری از فروپاشی کامل نظم سیاسی، آمادگی بیشتری برای پذیرش تغییر در ساختار قدرت پیدا کرده است. با این حال، روند دیپلماتیک با سرعت تحولات نظامی پیش نرفت. هم زمان، گسترش اختلافات در داخل نیروهای دولتی و پیشروی مخالفان، امکان مدیریت آرام انتقال قدرت را محدود ساخت. سازمان ملل متحد بعدها نیز به ناکامی تلاش برای خروج امن نجیب‌الله و انتقال سیاسی قدرت در آن مقطع اشاره کرد.*

در نتیجه، تضعیف دولت نجیب‌الله را باید حاصل برهم کنش عوامل داخلی و خارجی دانست. کاهش حمایت شوروی و فروپاشی آن کشور، مشکلات اقتصادی

* سند سازمان ملل متحد، E/CN.٤/٢٠٠٣/٣/Add.٤

و نظامی، اختلافات درونی حکومت و ناکامی در دستیابی به توافق سیاسی فراگیر، همگی در فروریختن پایه‌های دولت نقش داشتند.

۱۰. سقوط دولت نجیب‌الله در سال ۱۹۹۲م.

در آغاز سال ۱۹۹۲م. روند فروپاشی دولت نجیب‌الله سرعت بیشتری گرفت. کاهش حمایت خارجی، ضعف روزافزون ساختار نظامی و گسترش اختلافات میان فرماندهان، موقعیت دولت مرکزی را بیش از پیش تضعیف کرد. در چنین شرایطی، حکومت با دشواری می‌توانست کنترول همهٔ مناطق کشور و وفاداری نیروهای نظامی را حفظ کند.

یکی از رویدادهای مهم در این مرحله، تغییر موضع عبدالرشید دوستم و نیروهای تحت فرمان او در شمال کشور بود. دوستم که از فرماندهان مهم نظامی حکومت به شمار می‌رفت، از دولت فاصله گرفت و به ائتلاف نیروهای مخالف پیوست. این تغییر موضع، توازن نظامی را به زیان حکومت دگرگون کرد و موقعیت آن را در شمال کشور به شدت تضعیف ساخت.

سقوط مزارشریف و گسترش نفوذ نیروهای مخالف در شمال، موقعیت حکومت مرکزی را بیش از پیش متزلزل کرد. در همین زمان، نجیب‌الله تلاش داشت از طریق روند سیاسی تحت نظارت سازمان ملل متحد، انتقال قدرت را مدیریت کند. با این حال، تحولات نظامی و تغییر موضع فرماندهان محلی با سرعتی بیشتر از روند دیپلماتیک پیش رفت و امکان اجرای طرح انتقال قدرت به شکل مورد نظر سازمان ملل را کاهش داد.

در اپریل ۱۹۹۲م. نجیب‌الله از ریاست جمهوری کنار رفت و قصد داشت کشور را ترک کند؛ اما تلاش او برای خروج از افغانستان به دلیل تحولات سریع نظامی و سیاسی ناکام ماند. او به دفتر سازمان ملل متحد در کابل پناه برد و تا سپتمبر ۱۹۹۶م. زمانی که طالبان کابل را تصرف کردند، در آن‌جا باقی ماند. گزارش‌های سازمان ملل متحد نیز تأیید می‌کند که تلاش برای فراهم ساختن خروج امن او از کشور در سال ۱۹۹۲م. به نتیجه نرسید.

در ۲۸ اپریل ۱۹۹۲م. و ۸ ثور ۱۳۷۱خ. نیروهای مجاهدین وارد کابل شدند و

انتقال قدرت به ساختار جدید سیاسی آغاز گردید. این رویداد نقطهٔ پایانی بر دولت نجیب‌الله بود؛ اما به معنای پایان جنگ و برقراری نظم سیاسی پایدار نبود.*

بنابراین، سقوط دولت نجیب‌الله را نباید صرفاً نتیجهٔ قطع کمک‌های شوروی دانست. این سقوط حاصل مجموعه‌ای از عوامل به هم پیوسته بود:

- کاهش پشتیبانی خارجی و فروپاشی اتحاد شوروی؛
- شکاف در ساختار نظامی و سیاسی حکومت؛
- تغییر موضع فرماندهان محلی و نیروهای نظامی؛
- فشار نظامی مخالفان و گسترش نفوذ آنان در مناطق مختلف؛
- مشکلات اقتصادی و اداری دولت؛
- و ناکامی روند انتقال سیاسی تحت نظارت سازمان ملل متحد.

سقوط حکومت نشان داد که بقای نظام سیاسی، بدون پشتوانهٔ خارجی پایدار، انسجام داخلی و توافق سیاسی با مخالفان، با آسیب پذیری جدی روبه رو است. با این همه، نیروهایی که در سرنگونی حکومت نقش داشتند، نتوانستند بر سر ساختار آیندهٔ قدرت به توافقی پایدار دست یابند. به این ترتیب، بحران افغانستان از مرحلهٔ جنگ میان حکومت و مخالفان، به مرحلهٔ رقابت میان نیروهای پیروز بر سر تصاحب قدرت انتقال یافت.

۱۱. انتقال قدرت و توافق پشاور

پس از فروپاشی حکومت کابل، رهبران گروه‌های مختلف مجاهدین تلاش کردند چارچوبی برای انتقال قدرت و تشکیل ساختار سیاسی جدید ایجاد کنند. در ۲۴ اپریل ۱۹۹۲م. و۴ ثور ۱۳۷۱خ.، شماری از رهبران گروه‌های مجاهدین در پاکستان به توافقی دست یافتند که به «توافق پشاور» معروف شد. این توافق، ترتیبات دورهٔ انتقالی و تقسیم برخی مسئولیت‌های سیاسی میان گروه‌های شرکت کننده را مشخص می‌کرد.

بر اساس توافق پشاور، صبغت‌الله مجددی قرار بود برای دو ماه ریاست دولت

* سند سازمان ملل متحد E/CN ٤./٢٠٠٣/٣ / Add.٤

را بر عهده گیرد. پس از پایان این دوره، برهان‌الدین ربانی ریاست ساختار انتقالی را برای دورهٔ پیش بینی شده در توافق به عهده می‌گرفت. همچنین، در این توافق دربارهٔ تقسیم مسئولیت‌های دولتی میان شماری از گروه‌های مجاهدین ترتیباتی در نظر گرفته شده بود.*

انتقال قدرت در ۲۸ اپریل ۱۹۹۲م. و ۸ ثور ۱۳۷۱خ. در کابل انجام شد و مجددی به‌عنوان رئیس دولت اسلامی افغانستان کار خود را آغاز کرد. سپس، در ۲۸ جون ۱۹۹۲م. و ۷ سرطان ۱۳۷۱خ. برهان‌الدین ربانی جانشین او شد. با این حال، توافق سیاسی میان رهبران مجاهدین نتوانست همهٔ نیروهای مسلح و جریان‌های سیاسی افغانستان را در بر گیرد.

گلبدین حکمتیار، رهبر حزب اسلامی، با ترتیبات سیاسی جدید مخالفت کرد و سهم و جایگاه خود را در ساختار قدرت مورد قبول نمیدانست. ادامهٔ اختلافات میان رهبران و فرماندهان، خیلی زود به درگیری مسلحانه انجامید و کابل به مرکز اصلی رقابت‌های نظامی تبدیل شد.

توافق پشاور از این نظر اهمیت تاریخی داشت که تلاشی برای تنظیم انتقال قدرت پس از سقوط دولت نجیب‌الله بود؛ اما ناتوانی آن در ایجاد اجماع میان نیروهای اصلی نشان داد که توافق میان شماری از رهبران، بدون مشارکت مؤثر سایر بازیگران و بدون سازوکارهای اجرایی مورد قبول همگان، نمی‌تواند به تنهایی ثبات سیاسی را تضمین کند.

از این مرحله به بعد، مسألهٔ اصلی افغانستان دیگر صرفاً سرنگونی حکومت پیشین نبود، بلکه چگونگی تقسیم قدرت میان نیروهای پیروز و ایجاد یک نظام سیاسی مشترک به مسألهٔ مرکزی کشور تبدیل شد. این اختلافات، زمینهٔ گسترش جنگ داخلی را فراهم ساخت و مسیر تحولات بعدی افغانستان را به شدت تحت تأثیر قرار داد.

* متن توافق پشاور، ۲۴ اپریل ۱۹۹۲، پایگاه اسناد صلح سازمان ملل متحد

۱۲. اختلافات مجاهدین و آغاز جنگ داخلی

مجاهدین در دوران مبارزه علیه حکومت افغانستان و نیروهای شوروی دشمن مشترکی داشتند؛ اما اتحاد آنان هیچ گاه به معنای توافق کامل دربارهٔ آیندهٔ سیاسی کشور نبود. تفاوت در دیدگاه‌های سیاسی و مذهبی، رقابت‌های سازمانی، اختلافات شخصی رهبران و تفاوت در اهداف منطقه‌ای، از عواملی بودند که پس از سقوط دولت نجیب‌الله آشکارتر شدند.

با از میان رفتن دشمن مشترک، مسألهٔ تقسیم قدرت به یکی از مهم‌ترین منابع اختلاف تبدیل شد. گروه‌های مختلف می‌خواستند سهم بیشتری در ساختار جدید حکومت داشته باشند و دربارهٔ نوع نظام سیاسی، ترکیب رهبری و چگونگی ادارهٔ نیروهای مسلح دیدگاه‌های متفاوتی داشتند.

برهان‌الدین ربانی و جمعیت اسلامی تلاش داشتند نقش مهمی در ساختار سیاسی جدید ایفا کنند. در مقابل، گلبدین حکمتیار با ترتیبات سیاسی موجود مخالفت کرد و برای کسب سهم بیشتر در قدرت به مبارزهٔ مسلحانه ادامه داد. احمدشاه مسعود نیز، به‌عنوان یکی از مهم‌ترین فرماندهان نظامی جمعیت اسلامی، نقش برجسته‌ای در تحولات سیاسی و نظامی این دوره داشت.

در چنین شرایطی، توافق پشاور نتوانست اختلافات اساسی میان گروه‌های مسلح را برطرف سازد. نهادهای دولتی هنوز از استحکام لازم برخوردار نبودند و ساز و کار مؤثری برای حل اختلافات میان رهبران و فرماندهان وجود نداشت. در نتیجه، رقابت سیاسی به سرعت به رویارویی نظامی تبدیل شد.

کابل به تدریج به میدان اصلی رقابت گروه‌های مسلح تبدیل گردید. راکت باران، درگیری‌های شدید و حملات متقابل، بخش‌های گسترده‌ای از شهر را ویران کرد و شمار زیادی از غیرنظامیان قربانی شدند. زیرساخت‌های شهری آسیب دیدند، زندگی روزمرهٔ مردم مختل شد و موج تازه‌ای از بی‌جاشدگی و مهاجرت شکل گرفت.

در نتیجه، امید بسیاری از مردم به پایان جنگ پس از سقوط حکومت نجیب‌الله، به سرعت جای خود را به ناامیدی داد. مردمی که انتظار داشتند پیروزی مجاهدین به برقراری صلح و تشکیل حکومت اسلامی مورد توافق بینجامد، با واقعیتی

متفاوت روبه رو شدند: نیروهای پیروز نه تنها نتوانستند اختلافات خود را حل کنند، بلکه برای تصاحب قدرت وارد جنگ تازه شدند.

سازمان ملل متحد نیز در بررسی تحولات افغانستان، اختلاف گروه‌های مجاهدین بر سر تشکیل ساختار سیاسی جدید پس از سقوط دولت نجیب‌الله را از عوامل مهم آغاز درگیری‌ها و فروپاشی نظم سیاسی دانسته است. این تجربه نشان داد که اتحاد در برابر یک دشمن مشترک، الزاماً به معنای توافق بر سر شیوهٔ حکومت داری و دولت سازی نیست.

جنگ داخلی پس از سال ۱۹۹۲م. افزون بر پیامدهای انسانی و اقتصادی، اعتماد مردم به گروه‌های سیاسی و نظامی را نیز آسیب زد. تداوم خشونت، ضعف نهادهای دولتی و گسترش ناامنی، زمینه را برای ظهور بازیگران تازه‌ای فراهم کرد که در سال‌های بعد ادعای برقراری امنیت و پایان دادن به جنگ را مطرح ساختند. این روند یکی از زمینه‌های مهم تاریخی برای بررسی ظهور طالبان در فصل بعدی کتاب است.

۱۳. چرا آشتی ملی شکست خورد؟

شکست سیاست آشتی ملی را نمی‌توان با یک عامل واحد توضیح داد. این ناکامی حاصل مجموعه‌ای از مشکلات داخلی، رقابت‌های منطقه‌ای، تحولات بین‌المللی و ضعف سازوکارهای سیاسی بود که در کنار یکدیگر، امکان دستیابی به مصالحه‌ای پایدار را محدود ساختند.

- نخست: بی‌اعتمادی عمیق سیاسی میان حکومت و مخالفان وجود داشت. بسیاری از گروه‌های مجاهدین، دولت نجیب‌الله را ادامهٔ نظامی می‌دانستند که سال‌ها علیه آن جنگیده بودند و حاضر نبودند آن را شریک مشروع خود در آیندهٔ افغانستان بشناسند. در مقابل، حکومت نیز با نگرانی‌های امنیتی و دشواری‌های ناشی از تداوم جنگ روبه رو بود. سال‌ها درگیری، خشونت و خصومت سیاسی، فضای لازم برای اعتماد سازی را از میان برده بود.
- دوم: ادامهٔ حمایت خارجی از طرف‌های درگیر، انگیزهٔ مصالحه را کاهش

می‌داد. هرگاه یک طرف احساس می‌کرد که با تکیه بر کمک‌های خارجی و توان نظامی می‌تواند به پیروزی برسد، تمایل کمتری برای پذیرش امتیازهای سیاسی نشان می‌داد. رقابت کشورهای منطقه و اختلاف قدرت‌های بزرگ دربارهٔ چگونگی حل بحران نیز به پیچیده‌تر شدن روند مصالحه کمک کرد.

- سوم: اختلافات درونی مجاهدین خود مانعی اساسی برای صلح بود. حتی اگر دولت نجیب‌الله کنار می‌رفت، توافق بر سر این که چه کسی، با چه صلاحیتی و بر اساس کدام سازوکار باید کشور را اداره کند، وجود نداشت. تحولات پس از سقوط حکومت نشان داد که نیروهای مخالف، با وجود مبارزهٔ مشترک در برابر دولت، برنامه و توافق مشترکی برای تقسیم قدرت نداشتند.
- چهارم: ضعف نهادهای سیاسی ملی باعث شد که افغانستان فاقد سازوکارهای نیرومند و مورد قبول همگان برای حل اختلافات میان گروه‌های مسلح باشد. نبود توافق بر سر قواعد انتقال قدرت، تقسیم مسئولیت‌ها و نظارت بر اجرای تعهدات، سبب شد که اختلافات سیاسی به سرعت به درگیری نظامی تبدیل شوند.
- پنجم: تغییر نظام بین‌الملل شرایط را پیچیده‌تر ساخت. افغانستان در پایان جنگ سرد بخشی از اهمیت پیشین خود را در رقابت مستقیم شوروی و امریکا از دست داد. با فروپاشی اتحاد شوروی، ساختار پشتیبانی خارجی از دولت نجیب‌الله نیز تضعیف شد؛ در حالی که بازیگران منطقه‌ای همچنان منافع خود را در افغانستان دنبال می‌کردند. کاهش پشتوانهٔ حکومت، بدون شکل‌گیری توافق سیاسی فراگیر، به تشدید بحران کمک کرد.
- ششم: سیاست آشتی ملی با وجود طرح پیشنهادهای سیاسی، نتوانست اعتماد لازم را در میان طرف‌های اصلی ایجاد کند. اعلام عفو، تعدیل قانون اساسی و دعوت از مخالفان برای مشارکت سیاسی، اقداماتی مهم بودند؛ اما این اقدامات به تنهایی نمی‌توانستند نگرانی‌های امنیتی، اختلافات ایدئولوژیک و رقابت بر سر قدرت را برطرف سازند. افزون بر

آن، توافقی الزام آور که همهٔ بازیگران اصلی آن را بپذیرند و سازوکار روشنی برای اجرای آن وجود داشته باشد، شکل نگرفت.

بنابراین، شکست آشتی ملی را باید نتیجهٔ برهم کنش عوامل داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی دانست، نه پیامد یک عامل منفرد. این تجربه نشان داد که پایان حضور نظامی یک قدرت خارجی، اگر با توافق سیاسی داخلی، اعتماد متقابل و تعهد بازیگران منطقه‌ای به کاهش مداخله همراه نباشد، لزوماً به صلح منجر نمی‌شود.

۱۴. ارزیابی تاریخی و درس‌های آموخته شده

دولت نجیب‌الله و سیاست آشتی ملی، یکی از پیچیده‌ترین تجربه‌های سیاسی افغانستان در قرن بیستم بود. این تجربه را باید در پیوند با پایان جنگ سرد، خروج نیروهای شوروی، تغییر سیاست قدرت‌های بزرگ و بحران‌های عمیق داخلی افغانستان بررسی کرد.

از یک سو، سیاست آشتی ملی نشان دهندهٔ پذیرش این واقعیت بود که جنگ طولانی افغانستان را نمی‌توان صرفاً از راه نظامی پایان داد. تلاش برای گفت‌وگو با مخالفان، تغییر در ساختار سیاسی، تأکید بیشتر بر اسلام و دعوت از گروه‌های مختلف برای مشارکت در روند سیاسی، بیانگر تغییر مهمی در رویکرد دولت نجیب‌الله بود. اسناد سازمان ملل متحد نیز وجود طرح‌هایی برای مشارکت نیروهای مخالف و تشکیل حکومت ائتلافی را تأیید می‌کند.

از سوی دیگر، این سیاست نتوانست اعتماد لازم را میان طرف‌های اصلی ایجاد کند و به توافقی پایدار دربارهٔ ساختار آیندهٔ قدرت بینجامد. مخالفت شماری از گروه‌های مجاهدین با مشارکت در روند سیاسی، ادامهٔ جنگ و رقابت کشورهای منطقه، فرصت دستیابی به مصالحه را محدود ساخت. هم زمان، وابستگی حکومت به پشتیبانی شوروی، آسیب پذیری آن را در برابر تحولات بین‌المللی افزایش داد.

سقوط دولت نجیب‌الله نشان داد که توانایی نظامی و اداری دولت، هرچند برای ادامهٔ مقاومت اهمیت دارد، به تنهایی برای حفظ نظام سیاسی در شرایط تغییرات بنیادین بین‌المللی کافی نیست. دولت می‌تواند برای مدتی بدون حضور مستقیم

نیروهای متحد خارجی مقاومت کند؛ اما اگر منابع پشتیبانی آن کاهش یابد و هم زمان اختلافات داخلی حل نشود، پایه‌های بقای آن به تدریج تضعیف می‌شود.

در عین حال، سرنگونی حکومت پیشین نیز الزاماً به معنای آمادگی نیروهای پیروز برای دولت‌سازی نیست. گروه‌های مجاهدین توانستند دولت نجیب‌الله را سرنگون کنند؛ اما نتوانستند به همان اندازه برای ایجاد یک نظام سیاسی مشترک توافق نمایند. یکی از بزرگ‌ترین مشکلات افغانستان در این دوره، تبدیل نشدن «ائتلاف دوران جنگ» به «همکاری دوران دولت سازی» بود.

تجربهٔ این دوره چند درس مهم تاریخی دارد:

- نخست: مصالحهٔ سیاسی زمانی امکان موفقیت بیشتری می‌یابد که طرف‌های درگیر آن را جایگزینی واقعی و قابل اعتماد برای ادامهٔ جنگ بدانند.
- دوم: توافق سیاسی باید از حمایت گستردهٔ داخلی برخوردار باشد و سازوکارهای روشنی برای تقسیم قدرت و اجرای تعهدات داشته باشد.
- سوم: رقابت و مداخلهٔ خارجی می‌تواند روند صلح را تضعیف کند، به‌ویژه زمانی که بازیگران داخلی برای دستیابی به برتری نظامی به حمایت بیرونی متکی باشند.
- چهارم: حفظ نهادهای دولتی و ایجاد توافق بر سر آیندهٔ نظام سیاسی باید هم‌زمان دنبال شوند؛ زیرا فروپاشی نظم سیاسی بدون وجود بدیل مورد توافق، می‌تواند به خلاء قدرت و جنگ داخلی بینجامد.
- در نهایت: دورهٔ دولت نجیب‌الله نشان داد که پایان حضور نظامی شوروی یک فرصت تاریخی برای حل سیاسی بحران افغانستان فراهم کرده بود؛ اما این فرصت به صلح پایدار تبدیل نشد. نبود توافق فراگیر میان نیروهای افغان، تداوم رقابت‌های منطقه‌ای و فروپاشی پشتوانهٔ بین‌المللی حکومت، کشور را وارد مرحله‌ای تازه از بحران ساخت.

همین مسأله یکی از حلقه‌های مهم اتصال میان فصل دوم و فصل سوم این کتاب است. پس از سقوط حکومت نجیب‌الله، افغانستان نه به صلح پایدار، بلکه به مرحله‌ای از جنگ داخلی، فروپاشی نظم سیاسی و رقابت فزایندهٔ کشورهای منطقه

وارد شد. بررسی این مرحله، زمینه‌های تاریخی و سیاسی ظهور طالبان را روشن‌تر می‌سازد.

۱۵. نتیجه گیری فصل دوم

دورهٔ ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۲م. یکی از مهم‌ترین دوره‌های گذار در تاریخ معاصر افغانستان بود. خروج نیروهای شوروی در ۱۵ فبروری ۱۹۸۹م. و۲۶ دلو ۱۳۶۷خ. به حضور نظامی مستقیم آن کشور پایان داد؛ اما دولت نجیب‌الله توانست بیش از سه سال دیگر به مقاومت ادامه دهد. این امر نشان داد که دولت افغانستان از ظرفیت‌های نظامی و اداری قابل توجهی برخوردار بود و سقوط آن، بلافاصله پس از خروج شوروی، نه امری قطعی بود و نه اجتناب ناپذیر.

سیاست آشتی ملی تلاش کرد بحران افغانستان را از مسیر گفت‌وگو و مصالحه حل کند. تعدیل ساختار سیاسی، تأکید بیشتر بر اسلام، دعوت از مخالفان برای مشارکت سیاسی و پیشنهاد تشکیل حکومت ائتلافی، از جمله اقداماتی بود که با هدف پایان دادن به جنگ روی دست گرفته شد. با این حال، بی‌اعتمادی عمیق میان طرف‌های درگیر، ادامهٔ جنگ، مداخلات خارجی، رقابت کشورهای منطقه، اختلافات درونی مجاهدین و سرانجام فروپاشی اتحاد شوروی، شرایط لازم برای موفقیت این سیاست را فراهم نکرد.

سقوط دولت نجیب‌الله در اپریل ۱۹۹۲م. پایان جنگ افغانستان نبود. این رویداد کشور را وارد مرحله‌ای تازه کرد؛ مرحله‌ای که در آن نیروهای مجاهدین برای تعیین ساختار حکومت و سهم خود در قدرت با یکدیگر وارد رقابت شدند. توافق پشاور نتوانست همهٔ نیروهای اصلی را در یک چارچوب سیاسی مشترک گرد آورد و اختلافات بر سر قدرت به جنگ داخلی، به ویژه در کابل، انجامید.

بنابراین، تجربهٔ این دوره یک درس مهم تاریخی دارد: پایان حضور نظامی یک نیروی خارجی، به‌خودی‌خود صلح ایجاد نمی‌کند؛ همان گونه که پیروزی نظامی بر یک حکومت، بدون توافق سیاسی فراگیر، نهادهای کارآمد و برنامه‌ای روشن برای دولت سازی، نمی‌تواند ثبات پایدار به وجود آورد.

افغانستان پس از خروج شوروی در برابر فرصتی تاریخی برای پایان دادن به جنگ

قرار داشت؛ اما ناتوانی نیروهای سیاسی در دستیابی به توافقی فراگیر، همراه با تداوم رقابت‌های منطقه‌ای و ضعف نهادهای ملی، موجب شد این فرصت از دست برود. پیامد این ناکامی، گسترش جنگ داخلی و فرسایش بیشتر نظم سیاسی و اجتماعی کشور بود؛ تحولاتی که زمینه را برای ظهور بازیگران تازه و شکل گیری مرحله‌ای دیگر از بحران افغانستان فراهم ساخت.

فصل سوم
جنگ داخلی، مداخلات منطقه‌ای و زمینه‌های ظهور طالبان

۱. مقدمه

پس از سقوط حکومت دکتر نجیب الله در اپریل ۱۹۹۲م. افغانستان وارد مرحله‌ای تازه و پیچیده از تاریخ معاصر خود شد. انتظار عمومی این بود که پس از خروج نیروهای شوروی و سقوط حکومت پیشین، کشور به سوی آرامش، بازسازی و تشکیل یک نظام سیاسی فراگیر حرکت کند.

اما چنین نشد زیرا:

- اختلاف میان گروه‌های مجاهدین؛
- رقابت بر سر قدرت؛
- ضعف نهادهای دولتی ؛
- و مداخلهٔ روزافزون کشورهای منطقه؛

افغانستان را وارد مرحله‌ای از جنگ داخلی ساخت.

در این دوره، جنگ دیگر صرفاً ادامهٔ رویارویی‌های گذشته نبود، بلکه ماهیت آن نیز تغییر کرده بود. رقابت‌های سیاسی و نظامی میان گروه‌های افغان با منافع و نگرانی‌های کشورهای همسایه و قدرت‌های منطقه‌ای درهم آمیخت. پاکستان، ایران، عربستان سعودی، کشورهای آسیای مرکزی و دیگر بازیگران، هر یک با اهداف و محاسبات متفاوت، تلاش می‌کردند بر روند تحولات افغانستان تأثیر بگذارند. سازمان ملل متحد نیز در گزارش‌های آن دوره، دربارهٔ ادامهٔ جنگ داخلی، پیامدهای آن برای ثبات منطقه، قاچاق مواد مخدر، تجارت غیرقانونی سلاح و گسترش ناامنی ابراز نگرانی می‌کرد.

از این رو، برای فهم ظهور طالبان نمی‌توان تنها به سال ۱۹۹۴م. و شکل‌گیری یک نیروی نظامی جدید توجه کرد؛ بلکه باید مجموعه‌ای از تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و منطقه‌ای را که پس از سقوط دولت نجیب‌الله شکل گرفت، در پیوند با یکدیگر بررسی نمود.

- جنگ داخلی؛
- فرسایش اقتدار دولت مرکزی؛
- گسترش ناامنی ؛
- و رقابت کشورهای منطقه؛

زمینه‌هایی را فراهم ساختند که طالبان توانستند از آنها بهره بگیرند.

با این حال، ظهور و گسترش این جریان را نمی‌توان صرفاً نتیجهٔ نارضایتی عمومی یا ضعف حکومت دانست؛ زیرا شبکه های مذهبی، پشتیبانی خارجی، سازمان دهی نظامی و محاسبات ژئوپلیتیکی نیز در این روند نقش داشتند.

۲. افغانستان پس از سقوط دولت نجیب‌الله و تشدید جنگ داخلی

با سقوط دولت نجیب‌الله در اپریل ۱۹۹۲م. رهبران و گروه‌های مختلف مجاهدین نتوانستند بر سر ایجاد ساختاری سیاسی و پایدار به توافق برسند. توافق‌های سیاسی برای انتقال قدرت، از جمله توافق پشاور، نتوانست اختلافات عمیق میان جناح‌های مختلف را برطرف سازد.

کابل به یکی از اصلی‌ترین میدان‌های این رقابت تبدیل شد. نیروهای سیاسی و نظامی مختلف برای تصاحب پایتخت و کنترل ساختار دولت با یکدیگر وارد جنگ شدند. در نتیجه، بخش‌های گسترده‌ای از شهر کابل ویران شد و شمار زیادی از مردم کشته، زخمی یا آواره گردیدند.

این جنگ تنها میان چند رهبر سیاسی محدود نماند، بلکه به تدریج شبکه‌ای از فرماندهان محلی، گروه‌های قومی، احزاب سیاسی و نیروهای مسلح را دربر گرفت. دولت مرکزی نیز نتوانست انحصار استفاده از نیروی نظامی و تأمین امنیت را در سراسر کشور برقرار سازد. در چنین شرایطی، افغانستان عملاً با چندین مرکز قدرت روبه رو شد که هر یک در مناطق تحت نفوذ خود از نیروهای مسلح، منابع مالی و شبکه‌های اداری خاص برخوردار بودند.

در واقع، مشکل اصلی این دوره تنها نبود یک دولت مقتدر نبود؛ بلکه ناتوانی نیروهای سیاسی در ایجاد توافقی بود که بتواند مشروعیت سیاسی، امنیت و مشارکت گروه‌های مختلف را در یک ساختار واحد جمع کند. اختلاف بر سر

تقسیم قدرت، ترکیب رهبری حکومت، جایگاه گروه‌های مختلف و چگونگی ادارهٔ نیروهای مسلح، روند تشکیل نظام سیاسی جدید را با دشواری روبه رو ساخت.

ادامهٔ جنگ و ناامنی، زمینهٔ اجتماعی مناسبی برای ظهور نیروهایی فراهم کرد که خود را مخالف جنگ سالاری، فساد، غارت و بی‌نظمی معرفی می‌کردند. طالبان بعدها توانستند از همین فضای عمومی نارضایتی بهره بگیرند و در بخش‌هایی از جامعه حمایت به دست آورند. با این حال، میزان و گسترهٔ این حمایت در مناطق مختلف یکسان نبود و نمی‌توان آن را به تمام جامعهٔ افغانستان تعمیم داد.

بررسی این دوره نشان می‌دهد که فروپاشی نظم سیاسی، هنگامی که با نبود توافق ملی و ادامهٔ رقابت‌های مسلحانه همراه شود، می‌تواند زمینهٔ ظهور نیروهای تازه‌ای را فراهم سازد که وعدهٔ برقراری امنیت و پایان دادن به جنگ را مطرح می‌کنند. ظهور طالبان را نیز باید در چارچوب همین بحران سیاسی و اجتماعی تحلیل کرد.

۳. نقش پاکستان در تحولات افغانستان

پاکستان از دههٔ ۱۹۸۰م. روابط گسترده‌ای با بسیاری از گروه‌های مجاهدین افغانستان داشت و سازمان اطلاعات نظامی این کشور، معروف به آی.اس.آی (ISI)، در جریان جنگ با شوروی یکی از مهم‌ترین مجراهای انتقال و هماهنگی کمک‌های خارجی به نیروهای مجاهدین بود.

پس از سقوط حکومت نجیب‌الله، محاسبات پاکستان در قبال افغانستان در چارچوب تازه‌ای دنبال شد. اسلام‌آباد می‌کوشید از شکل‌گیری حکومتی در کابل که آن را تهدیدی برای امنیت خود می‌دانست، جلوگیری کند و در ساختار سیاسی آیندهٔ افغانستان نفوذ قابل توجهی داشته باشد. روابط با هند، امنیت مرزها، وضعیت مناطق قبایلی، نفوذ منطقه‌ای، تجارت و دسترسی به بازارهای آسیای مرکزی، از جمله عواملی بودند که در محاسبات پاکستان اهمیت داشتند.

با ظهور طالبان در سال ۱۹۹۴م. روابط پاکستان با این جریان به یکی از عوامل مهم تحولات منطقه‌ای تبدیل شد. گزارش‌های تاریخی نشان می‌دهند که شبکه‌های مذهبی و سیاسی در پاکستان، به ویژه شماری از مدارس دینی و جریان‌های مرتبط با جمعیت علمای اسلام، در محیطی که طالبان در آن شکل

گرفتند، نقش داشتند. افزون بر این، پاکستان در مراحل مختلف از طالبان پشتیبانی سیاسی، نظامی و لوژستیکی کرد. پژوهش‌های تاریخی و اسناد مربوط به سیاست خارجی پاکستان نیز نقش این کشور را در گسترش نفوذ طالبان برجسته می‌سازند.

با این حال، تحلیل نقش پاکستان باید از روایت ساده و تک علتی فاصله بگیرد. سیاست اسلام‌آباد در قبال افغانستان مجموعه‌ای از محاسبات امنیتی، ژئوپلیتیکی، اقتصادی و ایدئولوژیک را دربر می‌گرفت و در طول زمان نیز تغییراتی داشت. در عین حال، نباید نقش عوامل داخلی افغانستان، از جمله اختلافات گروه‌های مجاهدین، ضعف نهادهای دولتی و نارضایتی ناشی از ناامنی را نادیده گرفت.

اهمیت پشتیبانی پاکستان از طالبان در آن بود که این جریان، در مقایسه با بسیاری از گروه‌های پراکندهٔ مسلح، توانست به تدریج ساختار نظامی و سیاسی منسجم‌تری ایجاد کند و در مدت کوتاهی بخش بزرگی از جنوب افغانستان را زیر کنترل خود درآورد. دسترسی به شبکه‌های حمایتی، امکانات لوژستیکی و مسیرهای ارتباطی منطقه‌ای، در کنار ضعف و پراکندگی رقیبان، به پیشروی طالبان کمک کرد.

با این همه، پیشروی طالبان صرفاً نتیجهٔ پشتیبانی خارجی نبود. نارضایتی از جنگ‌سالاری، ضعف حکومت مرکزی و تمایل بخشی از مردم به پایان ناامنی نیز در گسترش این جریان نقش داشت. پیوند میان این عوامل داخلی و حمایت خارجی، برای درک چگونگی گسترش طالبان اهمیت اساسی دارد.

۴. سیاست ایران و رقابت‌های منطقه‌ای

ایران نیز یکی از بازیگران مهم تحولات افغانستان در دههٔ ۱۹۹۰م. بود. سیاست تهران در قبال افغانستان تا اندازهٔ زیادی تحت تأثیر نگرانی‌های امنیتی، روابط مذهبی و قومی، وضعیت مرزهای شرقی، حضور مهاجران افغان و مخالفت با جریان‌های افراطی سنی قرار داشت.

ایران با برخی گروه‌های شیعه و هزارهٔ افغانستان، به ویژه حزب وحدت اسلامی افغانستان، روابط نزدیکی داشت و در مقاطع مختلف از نیروهای مخالف طالبان

نیز حمایت می‌کرد. پس از گسترش طالبان، برداشت سخت‌گیرانهٔ این جریان از مذهب، رفتار آن با اقلیت‌های مذهبی و سیاست‌هایش در قبال گروه‌های رقیب، نگرانی جدی تهران را برانگیخت.

با گسترش نفوذ طالبان در سال‌های ۱۹۹۵ و ۱۹۹۶م. ایران به تدریج روابط خود را با نیروهای مخالف این جریان گسترش داد. تهران از جمله از ائتلاف نیروهای ضد طالبان، که بعدها به نام «جبههٔ متحد اسلامی برای نجات افغانستان» یا «ائتلاف شمال» شناخته شد، حمایت کرد. این حمایت در کنار نگرانی‌های امنیتی، با هدف جلوگیری از گسترش نفوذ رقیبان منطقه‌ای ایران نیز ارتباط داشت.

اوج تنش میان ایران و طالبان پس از تصرف مزارشریف در اگست ۱۹۹۸م. به وجود آمد. در جریان این رویداد، شماری از دیپلمات‌های ایرانی و یک خبرنگار ایرانی کشته شدند. بر اساس گزارش‌های منتشرشده، هشت دیپلمات ایرانی و یک خبرنگار در این رویداد جان باختند. این واقعه روابط تهران و طالبان را به شدت تیره ساخت و بحران تا آستانهٔ رویارویی نظامی پیش رفت.

ایران نیروهای خود را در نزدیکی مرز افغانستان افزایش داد و برای مدتی احتمال درگیری مستقیم میان دو طرف جدی شد؛ اما سرانجام جنگ گسترده‌ای میان ایران و طالبان رخ نداد. این بحران نشان داد که تحولات افغانستان تا چه اندازه می‌توانست امنیت و روابط سیاسی کشورهای همسایه را تحت تأثیر قرار دهد.

از این رو، سیاست ایران را نمی‌توان صرفاً به حمایت از یک گروه یا یک قوم محدود ساخت. تهران، در کنار پشتیبانی از برخی نیروهای ضد طالبان، می‌کوشید از گسترش ناامنی، افراط‌گرایی و قاچاق مواد مخدر در امتداد مرزهای خود جلوگیری کند و جایگاه منطقه‌ای خویش را نیز حفظ نماید. در مقابل، گسترش طالبان و روابط نزدیک آن با پاکستان، نگرانی ایران را از تغییر توازن قدرت در منطقه افزایش می‌داد.

رقابت ایران و پاکستان در افغانستان، در کنار اختلافات داخلی گروه‌های افغان، به پیچیده‌تر شدن منازعه کمک کرد. حمایت کشورهای منطقه از جناح‌های مختلف، توان نظامی طرف‌های درگیر را افزایش می‌داد، اما در عین حال، دستیابی

به توافقی سیاسی و فراگیر را دشوارتر میساخت.

۵. نقش عربستان سعودی و دیگر بازیگران منطقه‌ای

عربستان سعودی در تحولات افغانستان نقش مهمی داشت. این کشور در دورهٔ مبارزه علیه نیروهای شوروی از برخی گروه‌های مجاهدین حمایت کرده بود و پس از ظهور طالبان نیز تحولات افغانستان را در چارچوب منافع منطقه‌ای و مذهبی خود دنبال می‌کرد.

در ۲۶ می۱۹۹۷م. و ۵ جوزا ۱۳۷۶خ. عربستان سعودی حکومت طالبان را به رسمیت شناخت. پاکستان در ۲۵ می امارات متحدهٔ عربی در ۲۷ می همان سال، به ترتیب حکومت طالبان را به رسمیت شناخته بودند. این سه کشور تنها دولت‌هایی بودند که حکومت طالبان را در دورهٔ نخست حاکمیت آن به طور رسمی به رسمیت شناختند. این شناسایی دیپلماتیک، جایگاه طالبان را در سطح منطقه‌ای تقویت کرد؛ اما به معنای پذیرش گستردهٔ بین‌المللی آن حکومت نبود.

نقش عربستان سعودی را باید در چارچوب رقابت‌های گسترده‌تر منطقه‌ای و مذهبی آن دوره بررسی کرد. ریاض از یک سو به تحولات افغانستان به عنوان بخشی از محیط سیاسی جهان اسلام توجه داشت و از سوی دیگر، در رقابت‌های منطقه‌ای، به ویژه در ارتباط با ایران، ملاحظات خاص خود را دنبال می‌کرد. با این حال، روابط عربستان با طالبان در سال‌های بعد، به ویژه در پی حضور اسامه بن‌لادن در افغانستان و اختلافات مربوط به فعالیت‌های او، پیچیده‌تر شد.

در کنار عربستان سعودی، پاکستان و ایران، روسیه، هند، ترکیه و شماری از کشورهای آسیای مرکزی نیز تحولات افغانستان را از نزدیک دنبال می‌کردند. هر یک از این کشورها، بر اساس منافع و نگرانی‌های خود، نسبت به گسترش طالبان، افزایش نفوذ پاکستان، ناامنی مرزی یا رشد جریان‌های افراطی موضع‌گیری می‌کردند.

روسیه از گسترش ناامنی درآسیای مرکزی و احتمال سرایت فعالیت گروه‌های مسلح به قلمرو کشورهای تازه استقلال یافته نگران بود. هند نیز گسترش نفوذ پاکستان از طریق طالبان را با نگرانی دنبال می‌کرد و در سال‌های بعد از نیروهای

مخالف طالبان حمایت نمود. برخی کشورهای منطقه نیز می‌کوشیدند از طریق روابط سیاسی و اقتصادی، جایگاه خود را در تحولات افغانستان حفظ کنند.

در نتیجه، افغانستان در نیمهٔ دههٔ ۱۹۹۰م. دیگر تنها میدان رقابت گروه‌های داخلی نبود، بلکه به عرصه‌ای برای رقابت و نگرانی متقابل قدرت‌های منطقه‌ای تبدیل شده بود. پشتیبانی خارجی از جناح‌های مختلف، در کنار ضعف ساختار سیاسی داخلی، به تداوم جنگ کمک کرد و شکل‌گیری یک راه حل سیاسی مورد قبول همهٔ طرف ها را دشوارتر ساخت.

۶. تحولات آسیای مرکزی و نگرانی‌های امنیتی کشورهای همسایه

فروپاشی اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱م. موجب پیدایش جمهوری‌های مستقل آسیای مرکزی شد. از آن پس، افغانستان برای کشورهای تازه استقلال یافتهٔ این منطقه اهمیت امنیتی بیشتری پیدا کرد. ادامهٔ جنگ داخلی، گسترش گروه‌های مسلح و ظهور طالبان، نگرانی‌هایی را دربارهٔ ثبات مرزهای جنوبی آسیای مرکزی به وجود آورد.

- ازبکستان نسبت به گسترش جریان‌های اسلام‌گرای مسلح و احتمال سرایت ناامنی به قلمرو خود نگران بود. حکومت این کشور تحولات افغانستان را از منظر امنیت مرزی و خطر تقویت گروه‌های مخالف خود دنبال می‌کرد. حضور گروه‌های مسلح در شمال افغانستان و ارتباط احتمالی آنان با جریان‌های افراطی منطقه، به یکی از نگرانی‌های امنیتی تاشکند تبدیل شده بود.
- تاجیکستان نیز در دههٔ ۱۹۹۰م. گرفتار جنگ داخلی بود. این منازعه، که در سال ۱۹۹۲ آغاز شد، پیامدهای انسانی و امنیتی گسترده‌ای داشت و روابط آن با تحولات افغانستان پیچیده بود. برخی از نیروهای مخالف حکومت تاجیکستان در افغانستان پناهگاه یا مسیرهای ارتباطی داشتند و ادامهٔ جنگ در افغانستان می‌توانست بر وضعیت امنیتی تاجیکستان تأثیر بگذارد. در مقابل، تحولات تاجیکستان نیز بر نگرانی‌های کشورهای منطقه دربارهٔ گسترش بی ثباتی می‌افزود.

- ترکمنستان رویکرد محتاطانه‌تری در قبال طالبان داشت. این کشور، افزون بر ملاحظات امنیتی، به منافع اقتصادی و امکان ایجاد مسیرهای تجاری و انتقال انرژی از طریق افغانستان توجه می‌کرد. موقعیت جغرافیایی افغانستان می‌توانست برای ارتباط ترکمنستان با بازارهای جنوب آسیا اهمیت داشته باشد؛ اما ناامنی و ادامهٔ جنگ، تحقق چنین طرح‌هایی را با دشواری روبه رو می‌ساخت.
- روسیه نیز که پس از فروپاشی اتحاد شوروی با تحولات سیاسی و امنیتی تازه‌ای در منطقه مواجه شده بود، نسبت به گسترش ناامنی در مرزهای جنوبی کشورهای مشترک‌المنافع نگرانی داشت. همکاری‌های امنیتی منطقه‌ای و نشست‌های کشورهای همسایه نشان می‌داد که بحران افغانستان به تدریج از یک منازعهٔ داخلی فراتر رفته و به مسأله‌ای مرتبط با امنیت جمعی منطقه تبدیل شده است.

با گسترش طالبان در سال‌های ۱۹۹۵ و ۱۹۹۶م. این نگرانی‌ها شدت بیشتری یافت. کشورهای آسیای مرکزی و روسیه می‌کوشیدند از سرایت ناامنی به قلمرو خود جلوگیری کنند و در عین حال، مواضع متفاوتی در قبال طالبان و دیگر گروه‌های افغان داشتند.

این تحولات نشان می‌دهد که مسألهٔ افغانستان پس از جنگ سرد، تنها یک بحران داخلی نبود، بلکه به تدریج به مسأله‌ای منطقه‌ای تبدیل شد که امنیت آسیای مرکزی، ایران، پاکستان، روسیه و دیگر کشورهای پیرامونی را تحت تأثیر قرار می‌داد. از همین رو، درک زمینه‌های ظهور طالبان بدون توجه به نگرانی‌های امنیتی و محاسبات سیاسی کشورهای همسایه، تصویری کامل از تحولات آن دوره به دست نمی‌دهد.

۷. فرسایش نظم سیاسی و اجتماعی افغانستان

ادامهٔ جنگ داخلی آثار عمیقی بر ساختار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی افغانستان گذاشت. میلیون‌ها تن همچنان در داخل کشور یا خارج از آن آواره بودند و بسیاری از شهرها، مراکز اقتصادی، تأسیسات عمومی و زیرساخت‌های اجتماعی

آسیب دیده بودند. ناامنی و درگیری‌های مسلحانه، فعالیت‌های اقتصادی را مختل ساخت و فرصت‌های بازسازی کشور را به شدت محدود کرد.

در چنین شرایطی، دولت مرکزی نتوانست خدمات اساسی، امنیت و عدالت را به گونهٔ یکسان در سراسر کشور فراهم سازد. در بسیاری از مناطق، مردم برای تأمین امنیت و حل اختلافات خود ناچار بودند به فرماندهان محلی، شوراهای سنتی یا گروه‌های مسلح وابسته شوند. این وضعیت، اقتدار نهادهای رسمی را تضعیف کرد و زمینه را برای گسترش قدرت‌های محلی و شکل‌گیری ساختارهای موازی فراهم ساخت.

تداوم جنگ همچنین اعتماد عمومی به رهبران سیاسی و نظامی را کاهش داد. بخشی از جامعه که پس از سال‌ها مبارزه علیه نیروهای شوروی انتظار پایان خشونت را داشت، اکنون با جنگ میان گروه‌هایی روبه رو بود که زمانی در برابر دشمن مشترک جنگیده بودند. ادامهٔ راکت باران، غارت، ناامنی در راه‌ها و رفتار خودسرانهٔ برخی فرماندهان، فاصلهٔ میان مردم و شماری از نیروهای مسلح را افزایش داد.

این فرسایش اجتماعی تنها به ویرانی شهرها و کاهش امکانات اقتصادی محدود نبود؛ بلکه بر اعتماد میان گروه‌های اجتماعی، احساس امنیت فردی و امید مردم به آینده نیز تأثیر گذاشت. در مناطقی که دولت مرکزی حضور مؤثر نداشت، مردم با دشواری‌های روزمره‌ای روبه رو بودند که حل آنها به ساختارهای رسمی وابسته نبود.

همین خستگی اجتماعی یکی از زمینه‌هایی بود که طالبان توانستند از آن بهره بگیرند. آنان خود را نیرویی معرفی می‌کردند که قصد دارد امنیت را برقرار سازد، با فساد و غارت مقابله کند و نظم را به جامعه بازگرداند. این شعارها برای بخشی از مردم که از جنگ و رفتار برخی فرماندهان مسلح به ستوه آمده بودند، جذابیت داشت.

با این حال، باید میان تصویری که طالبان از خود ارائه می‌کردند و پیامدهای واقعی سیاست‌ها و شیوهٔ حکومت داری آنان تفاوت گذاشت. وعدهٔ برقراری نظم، به

خودی خود تضمین کنندهٔ عدالت، مشارکت سیاسی یا رعایت حقوق شهروندان نبود. تجربهٔ بعدی حاکمیت طالبان نشان داد که برداشت سخت‌گیرانهٔ آنان از شریعت و شیوهٔ اعمال قدرت، محدودیت‌های گسترده‌ای بر زندگی اجتماعی، فرهنگی و سیاسی مردم تحمیل کرد.

بنابراین، فرسایش نظم سیاسی و اجتماعی را باید یکی از زمینه‌های مهم ظهور طالبان دانست؛ اما این عامل به تنهایی برای توضیح سرعت گسترش این جریان کافی نیست. ضعف دولت، نارضایتی عمومی، اختلافات سیاسی و نظامی، شبکه‌های مذهبی و آموزشی و پشتیبانی خارجی، در تعامل با یکدیگر شرایط ظهور و گسترش طالبان را فراهم ساختند.

۸. پیدایش و ظهور طالبان

در سال ۱۹۹۴م. طالبان به‌عنوان یک جنبش سیاسی و نظامی در سال ۱۹۹۴م. در جنوب افغانستان، به‌ویژه در حوزهٔ قندهار، ظهور کردند. شکل‌گیری این جریان با شبکه‌های مذهبی و مدارس دینی، بخشی از نیروهای پیشین مجاهدین و محیط اجتماعی متأثر از جنگ ارتباط داشت. شماری از اعضای طالبان تجربهٔ جنگ با نیروهای شوروی را داشتند و شماری دیگر از نسل جوان‌تری بودند که در فضای جنگ داخلی و در برخی موارد در مدارس دینی پاکستان آموزش دیده بودند.

واژهٔ «طالبان» جمع واژهٔ «طالب» است و به معنای دانشجویان یا طلبه‌ها به کار میرود. این نام با پیشینهٔ مذهبی شماری از اعضای نخستین این جریان ارتباط داشت؛ اما طالبان به تدریج از یک شبکهٔ محدود مذهبی به جنبشی مسلح تبدیل شدند که هدف آن تصرف قدرت و برقراری نظام سیاسی مورد نظر خود در افغانستان بود.

طالبان در شرایطی ظهور کردند که چندین عامل مهم به طور هم زمان بر وضعیت کشور تأثیر می‌گذاشت:

- جنگ داخلی و ادامهٔ درگیری میان گروه‌های رقیب مجاهدین؛
- تضعیف اقتدار دولت مرکزی و گسترش قدرت فرماندهان محلی؛
- ناامنی گسترده در شهرها، راه‌ها و مسیرهای تجاری؛

- فرسایش اقتصادی و اجتماعی ناشی از سال‌ها جنگ؛
- و فعالیت شبکه‌های مذهبی و آموزشی در داخل افغانستان و پاکستان.

این شرایط به طالبان امکان داد تا خود را نیرویی معرفی کنند که می‌خواهد به جنگ‌سالاری پایان دهد و امنیت را برقرار سازد. در نومبر ۱۹۹۴م. طالبان توانستند کنترل شهر قندهار را به دست گیرند. این رویداد نقطهٔ عطفی در گسترش جنبش آنان بود و زمینه را برای پیشروی به سوی مناطق دیگر فراهم ساخت.

سرعت پیشروی طالبان نشان می‌داد که بخشی از جامعه، به ویژه در مناطقی که از ناامنی و درگیری میان فرماندهان محلی خسته شده بودند، آمادهٔ پذیرش نیروی جدیدی بود که وعدهٔ نظم و امنیت می‌داد. با این حال، این پذیرش در همهٔ مناطق یکسان نبود و طالبان در گسترش نفوذ خود تنها به حمایت اجتماعی متکی نبودند؛ بلکه از سازمان دهی نظامی، تغییر موضع برخی فرماندهان محلی و پشتیبانی خارجی نیز بهره می گرفتند.

با گسترش نفوذ طالبان، ساختار این جنبش نیز تغییر کرد. آنان به تدریج از یک نیروی عمدتاً محلی در جنوب افغانستان به سازمانی نظامی و سیاسی تبدیل شدند که برای تصرف شهرها و گسترش قلمرو خود برنامه ریزی می‌کرد. این تحول، همراه با ضعف و پراکندگی رقیبان، به پیشروی سریع آنان کمک کرد.

در این میان، پشتیبانی پاکستان از طالبان، به ویژه در زمینه‌های سیاسی، نظامی و لوژستیکی، نقش مهمی در تقویت توانایی این جنبش داشت. با این حال، برای توضیح ظهور طالبان باید میان عوامل داخلی و خارجی تمایز قایل شد و در عین حال، ارتباط متقابل آنها را در نظر گرفت.

ظهور طالبان را نمی‌توان صرفاً نتیجهٔ حمایت مردمی یا دخالت خارجی دانست. این جریان در نقطهٔ تلاقی بحران دولت، نارضایتی اجتماعی، اختلافات مجاهدین، شبکه‌های مذهبی و محاسبات منطقه‌ای شکل گرفت.

همین ترکیب عوامل، زمینهٔ گسترش نفوذ آن را در سال‌های بعد فراهم ساخت.

۹. عوامل داخلی و خارجی مؤثر بر گسترش طالبان

گسترش طالبان را می‌توان حاصل تعامل چند دسته عامل سیاسی، اجتماعی، منطقه‌ای و نظامی دانست. هیچ یک از

این عوامل به تنهایی نمی‌تواند سرعت پیشروی این جریان و گسترش نفوذ آن را در افغانستان توضیح دهد.

نخست، عوامل سیاسی:

نبود توافق میان گروه‌های مجاهدین و ناکامی تلاش‌ها برای ایجاد نظامی سیاسی و فراگیر، خلأ قدرتی به وجود آورد که طالبان توانستند از آن بهره بگیرند. پس از سقوط حکومت نجیب‌الله، اختلافات بر سر تقسیم قدرت به جنگ داخلی انجامید و ساختارهای دولتی در بسیاری از مناطق تضعیف شدند. در چنین شرایطی، طالبان توانستند خود را بدیلی برای نظم سیاسی موجود معرفی کنند.

دوم، عوامل اجتماعی و اقتصادی:

سال‌ها جنگ، مهاجرت، فقر، ناامنی و فروپاشی خدمات عمومی، جامعهٔ افغانستان را به شدت فرسوده کرده بود. بخش‌هایی از مردم از درگیری‌های مداوم، غارت و رفتار خودسرانهٔ برخی فرماندهان به ستوه آمده بودند. وعدهٔ امنیت، کاهش ناامنی در راه‌ها و پایان دادن به جنگ برای شماری از مردم جذابیت داشت. با این حال، میزان حمایت از طالبان در مناطق مختلف متفاوت بود و نباید نارضایتی عمومی را به معنای پذیرش همهٔ سیاست‌های این جنبش دانست.

سوم، عوامل منطقه‌ای و خارجی:

رقابت کشورهای منطقه و پشتیبانی برخی از آنها از گروه‌های مختلف افغان، به تداوم جنگ و پیچیده‌تر شدن معادلات سیاسی کمک کرد. پاکستان در تقویت طالبان نقش ویژه‌ای داشت و حمایت‌های سیاسی، نظامی و لوژستیکی آن به گسترش توان عملیاتی این جریان کمک کرد. در مقابل، ایران و برخی دیگر از کشورهای منطقه در مقاطع مختلف از نیروهای مخالف طالبان پشتیبانی

می‌کردند. این رقابت‌ها، افغانستان را به میدان برخورد منافع منطقه‌ای تبدیل ساخت و بر توازن نیروهای داخلی تأثیر گذاشت.

چهارم، عوامل مذهبی و آموزشی:

شبکه‌های مدارس دینی و ارتباطات مذهبی در افغانستان و پاکستان، در شکل‌گیری و بسیج بخشی از نیروهای طالبان نقش داشتند. شماری از اعضای این جنبش در محیط‌های آموزشی مذهبی پرورش یافته بودند و دیدگاه‌های خاصی دربارهٔ نظام سیاسی و اجتماعی مطلوب خود داشتند. با این حال، طالبان را نمی‌توان نمایندهٔ تمام مدارس دینی یا همهٔ جریان‌های مذهبی افغانستان و منطقه دانست؛ زیرا میان این نهادها و جریان‌ها تفاوت‌های فکری و سیاسی قابل توجهی وجود داشت.

پنجم، عوامل نظامی و سازمانی:

طالبان توانستند در مقایسه با شماری از گروه‌های رقیب، ساختاری منسجم‌تر برای بسیج نیروها، تنظیم عملیات و تصرف مناطق ایجاد کنند. رهبری متمرکزتر، بهره‌گیری از شبکه‌های ارتباطی و پشتیبانی خارجی، در کنار ضعف و پراکندگی برخی رقیبان، زمینهٔ پیشروی آنان را فراهم ساخت. تغییر موضع یا تسلیم شدن برخی فرماندهان محلی نیز در گسترش قلمرو طالبان مؤثر بود.

در نتیجه، ظهور و گسترش طالبان را باید در نقطهٔ تلاقی بحران داخلی افغانستان و رقابت‌های منطقه‌ای تحلیل کرد. ضعف دولت و نارضایتی اجتماعی، زمینهٔ مساعدی برای ظهور این جریان فراهم ساخت؛ اما سازمان دهی نظامی، شبکه‌های مذهبی و پشتیبانی خارجی نیز در تبدیل آن به نیرویی سراسری نقش مهمی داشتند. این مجموعهٔ عوامل نشان می‌دهد که برای درک درست ظهور طالبان، باید هم شرایط داخلی افغانستان و هم نقش بازیگران خارجی را بررسی کرد. تأکید یک جانبه بر هر یک از این دو بُعد، تصویر ناقصی از تحولات دههٔ ۱۹۹۰م. به دست می‌دهد.

۱۰. ارزیابی تاریخی و تحلیلی

ظهور طالبان نتیجهٔ یک عامل واحد نبود، بلکه محصول مجموعه‌ای از بحران‌های به هم پیوسته بود که پس از سقوط دولت نجیب‌الله شدت یافتند.

- فروپاشی اقتدار دولت مرکزی؛
- اختلافات سیاسی و نظامی؛
- ادامهٔ جنگ داخلی؛
- فرسایش اجتماعی؛
- ضعف نهادهای حکومتی؛
- و رقابت کشورهای منطقه.

در کنار یکدیگر زمینهٔ ظهور و گسترش این جریان را فراهم ساختند.

یکی از مهم‌ترین درس‌های این دوره آن است که پایان یک جنگ لزوماً به معنای آغاز صلح نیست. پس از خروج نیروهای شوروی و سقوط حکومت نجیب‌الله، افغانستان وارد مرحله‌ای شد که در آن مسألهٔ اصلی دیگر تنها بیرون راندن یک نیروی خارجی یا سرنگونی یک حکومت نبود، بلکه ایجاد نظمی سیاسی و مشروع بود که بتواند امنیت، مشارکت گروه‌های مختلف و ثبات پایدار را تأمین کند.

ناکامی گروه‌های سیاسی در ایجاد چنین نظمی، فرصت را برای نیروهای جدید فراهم ساخت. طالبان در آغاز توانستند خود را به‌عنوان پاسخی به ناامنی، فساد و آشفتگی معرفی کنند و با وعدهٔ برقراری نظم، در برخی مناطق حمایت به دست آورند. اما گسترش نظامی این جریان و تصرف بخش‌های بیشتری از کشور، به معنای حل ریشه‌ای بحران افغانستان نبود.

تجربهٔ بعدی حکومت طالبان نشان داد که برقراری نظم از راه تمرکز قدرت نظامی، بدون مشارکت سیاسی فراگیر، رعایت حقوق شهروندان و ایجاد نهادهای پاسخ‌گو، الزاماً به صلح پایدار منجر نمی‌شود. کاهش برخی مظاهر بی‌نظمی در مناطق تحت کنترل طالبان، به‌تنهایی نمی‌توانست جایگزین ایجاد یک نظام سیاسی مورد قبول گروه‌های مختلف جامعه شود.

از سوی دیگر، رقابت کشورهای منطقه نیز در تداوم بحران نقش داشت. حمایت خارجی از گروه‌های مختلف، توان نظامی طرف‌های درگیر را افزایش می‌داد، اما هم زمان زمینهٔ استقلال تصمیم گیری نیروهای داخلی را محدود می‌ساخت. افغانستان

به عرصه‌ای تبدیل شده بود که در آن منافع امنیتی و ژئوپلیتیکی کشورهای همسایه با اختلافات سیاسی و نظامی داخلی درهم آمیخته بود.

در این میان، نقش پاکستان در گسترش طالبان، حمایت ایران از نیروهای مخالف این جریان و نگرانی روسیه و کشورهای آسیای مرکزی از پیامدهای امنیتی تحولات افغانستان، نشان می‌داد که جنگ داخلی کشور از مرزهای ملی فراتر رفته است. با این حال، مداخلات خارجی به تنهایی علت بحران نبودند؛ زیرا اختلافات داخلی و ناتوانی رهبران افغان در دستیابی به توافقی فراگیر، زمینهٔ اصلی بهره‌برداری بازیگران منطقه‌ای از این وضعیت را فراهم ساخته بود.

از منظر تاریخی، تجربهٔ افغانستان در دههٔ ۱۹۹۰م. چند درس اساسی دارد:

- خلأ قدرت، اگر با ایجاد نهادهای مشروع و مورد قبول جامعه پر نشود، می‌تواند زمینهٔ ظهور نیروهای مسلح جدید را فراهم سازد.
- پیروزی نظامی بر یک حکومت، بدون توافق بر سر ساختار سیاسی آینده، تضمین کنندهٔ ثبات نیست.
- مداخله و رقابت خارجی می‌تواند اختلافات داخلی را تشدید کند و دستیابی به مصالحه را دشوارتر سازد.
- نارضایتی عمومی از ناامنی و فساد ممکن است زمینهٔ پذیرش یک نیروی جدید را فراهم کند؛ اما این پذیرش لزوماً به معنای تأیید همهٔ سیاست‌ها و شیوه‌های حکومت داری آن نیرو نیست.

صلح پایدار به:

- وافق سیاسی فراگیر؛
- هادهای کارآمد؛
- منیت قابل اعتماد؛
- و رعایت حقوق شهروندان نیاز دارد.

بنابراین، ظهور طالبان را باید در چارچوب پیوند میان فروپاشی نظم سیاسی، بحران اجتماعی و رقابت‌های منطقه‌ای بررسی کرد. این جریان در فضایی رشد کرد

که حکومت مرکزی ضعیف شده بود، گروه‌های مجاهدین بر سر قدرت با یکدیگر می‌جنگیدند و کشورهای منطقه هر یک در پی حفظ یا گسترش نفوذ خود بودند.

در نهایت، ظهور طالبان هم پیامد ناکامی نیروهای سیاسی در ایجاد نظم پایدار پس از سقوط حکومت نجیب‌الله بود و هم آغاز مرحله‌ای تازه از تاریخ معاصر افغانستان؛ مرحله‌ای که با تصرف کابل در سال ۱۹۹۶م. وارد فصل جدیدی شد و پیامدهای سیاسی، اجتماعی و بین‌المللی گسترده‌ای به همراه آورد.

۱۱. نتیجه گیری فصل سوم

افغانستان پس از سقوط دولت نجیب‌الله در اپریل ۱۹۹۲م. وارد، دوره‌ای شد که در آن جنگ داخلی، ضعف دولت و مداخلات منطقه‌ای به یکدیگر پیوند خوردند. اختلافات میان گروه‌های مجاهدین و ناتوانی آنان در تشکیل نظامی سیاسی و فراگیر، زمینهٔ فروپاشی بیشتر نظم دولتی را فراهم ساخت. در نتیجه، جنگ از رویارویی با حکومت پیشین به رقابت مسلحانه میان نیروهای پیروز بر سر تصاحب قدرت تبدیل شد.

در این دوره، پاکستان در پی حفظ نفوذ و تأمین منافع امنیتی خود بود؛ ایران نسبت به گسترش جریان‌های افراطی و تهدیدهای مرزی نگرانی داشت؛ عربستان سعودی در چارچوب محاسبات منطقه‌ای و مذهبی خود نقش ایفا می‌کرد؛ و کشورهای آسیای مرکزی و روسیه نیز بیش از پیش نگران سرایت ناامنی به مرزهای خود بودند. این رقابت‌ها، در کنار اختلافات داخلی، به پیچیده‌تر شدن بحران افغانستان کمک کرد.

در همین حال، جامعهٔ افغانستان که از سال‌ها جنگ خسته شده بود، با ضعف نهادهای سیاسی، ناامنی گسترده و ادامهٔ درگیری میان گروه‌های مسلح رو به رو شد. طالبان در سال ۱۹۹۴م. در جنوب کشور، به ویژه در حوزهٔ قندهار، ظهور کردند و با استفاده از این شرایط، به سرعت گسترش یافتند. وعدهٔ برقراری امنیت و پایان دادن به جنگ، در کنار سازمان دهی نظامی و پشتیبانی خارجی، در پیشروی آنان نقش داشت.

زنجیرهٔ تحولات این دوره را می‌توان چنین خلاصه کرد:

- سقوط دولت نجیب‌الله در سال ۱۹۹۲م.؛
- جنگ داخلی و رقابت گروه‌های مجاهدین بر سر قدرت؛
- تضعیف دولت مرکزی و گسترش قدرت فرماندهان محلی؛
- مداخلات و رقابت‌های منطقه‌ای؛
- فرسایش اجتماعی و خستگی مردم از جنگ؛
- ظهور طالبان در سال ۱۹۹۴م. و گسترش سریع نفوذ آنان؛
- و تصرف کابل به دست طالبان در سپتمبر ۱۹۹۶م..

این تجربه نشان داد که هیچ ملتی صرفاً با شکست دشمنان خود به آرامش نمی‌رسد. صلح پایدار زمانی شکل می‌گیرد که پس از جنگ، نیروهای سیاسی بتوانند دشمنی را به رقابت مسالمت‌آمیز تبدیل کنند، قدرت را در چارچوب نهادهای مشروع و پاسخ‌گو قرار دهند و پیروزی نظامی را به نظمی سیاسی فراگیر و قابل دوام تبدیل نمایند.

ناکامی افغانستان در دستیابی به چنین نظمی پس از سال ۱۹۹۲م. زمینه را برای ظهور طالبان فراهم ساخت؛ اما ظهور این جریان نیز به خودی خود به معنای پایان بحران نبود. تصرف کابل در سال ۱۹۹۶م. آغاز مرحله‌ای تازه از حاکمیت سیاسی و نظامی در افغانستان بود که پیامدهای آن بر حقوق شهروندان، ساختار اجتماعی، روابط منطقه‌ای و مناسبات بین‌المللی کشور تأثیر عمیقی گذاشت.

از همین رو، بررسی حکومت طالبان در فصل بعدی کتاب، ادامهٔ منطقی این روایت تاریخی است.

در آن فصل، باید میان وعده‌های طالبان دربارهٔ امنیت و نظم، ساختار واقعی حکومت داری آنان و پیامدهای سیاست‌هایشان برای جامعهٔ افغانستان تمایز گذاشت.

فصل چهارم
حکومت نخست طالبان در افغانستان
(۱۹۹۶–۲۰۰۱م.)

۱. میان وعدهٔ امنیت و چالش‌های حکومت داری

ظهور طالبان در میانهٔ دههٔ ۱۹۹۰م. یکی از مهم‌ترین نقاط عطف تاریخ معاصر افغانستان به شمار می‌رود. این جریان در شرایطی وارد صحنهٔ سیاسی و نظامی کشور شد که جامعهٔ افغانستان پس از سال‌ها جنگ، از ناامنی، اختلافات میان رهبران سیاسی، فروپاشی نهادهای دولتی و فرسایش نظم اجتماعی رنج می‌برد.

طالبان در آغاز ظهور خود، بیشتر به‌عنوان یک جنبش دینی . سیاسی و نظامی شناخته می‌شدند که از پایان دادن به بی نظمی، خلع سلاح فرماندهان محلی و برقراری امنیت سخن می‌گفتند. در بسیاری از مناطق جنوبی افغانستان، بخشی از مردم که از جنگ‌های داخلی، ناامنی و باج‌گیری گروه‌های مسلح به ستوه آمده بودند، از وعدهٔ بازگشت نظم و کاهش ناامنی استقبال کردند.

طالبان در سال ۱۹۹۴م. در منطقهٔ قندهار به عنوان یک نیروی سیاسی . نظامی سازمان یافته ظهور کردند و در فاصلهٔ کوتاهی توانستند دامنهٔ نفوذ خود را در بخش‌های وسیعی از افغانستان گسترش دهند. پیشروی سریع آنان در سال‌های ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶م. افزون بر قدرت نظامی و سازمانی طالبان، ضعف شدید ساختارهای سیاسی و نظامی موجود در کشور را نیز آشکار ساخت.

در حالی که حکومت مجاهدین در کابل با اختلافات داخلی، رقابت میان گروه‌های مسلح و جنگ قدرت روبه رو بود، طالبان توانستند با بهره‌گیری از نارضایتی عمومی، طرح شعار برقراری امنیت و برخورداری از حمایت‌ها و ارتباطات منطقه‌ای، مناطق بیشتری را تحت کنترل خود درآورند.

در ۲۷ سپتمبر ۱۹۹۶م. برابر با ۶ میزان ۱۳۷۵خ. طالبان کابل را تصرف کردند و

حاکمیت خود را بر بخش عمده‌ای از افغانستان گسترش دادند. آنان نام رسمی حکومت خود را «امارت اسلامی افغانستان»اعلام کردند.*

سقوط کابل به دست طالبان، به حاکمیت حکومت برهان‌الدین ربانی در پایتخت پایان داد و مرحلهٔ تازه‌ای را در تاریخ سیاسی افغانستان آغاز کرد؛ هرچند بخش‌هایی از کشور، به ویژه مناطق شمالی، همچنان خارج از کنترل طالبان باقی ماند.

۲. ساختار سیاسی و شیوهٔ حکومت داری طالبان

پس از تصرف کابل، ساختار سیاسی جدیدی در افغانستان شکل گرفت که بر برداشت خاص طالبان از نظام اسلامی استوار بود. در رأس این ساختار، ملا محمد عمر به عنوان رهبر طالبان قرار داشت و تصمیم‌های مهم سیاسی و مذهبی در چارچوب رهبری و شوراهای این جنبش اتخاذ می‌شد.

یکی از ویژگی‌های اصلی حکومت طالبان، تمرکز شدید قدرت و محدود بودن مشارکت جریان‌های سیاسی رقیب بود. بسیاری از احزاب سیاسی، گروه‌های مخالف و بخش‌های بزرگی از جامعهٔ مدنی، امکان مشارکت مؤثر در تصمیم گیری‌های سیاسی را نداشتند.

طالبان تلاش کردند نظم سیاسی و اجتماعی مورد نظر خود را در سراسر مناطق تحت کنترل شان برقرار کنند. اجرای مقررات دینی، ایجاد محاکم شرعی و برخورد سخت گیرانه با جرایم، از مهم‌ترین ابزارهای آنان برای برقراری نظم بود.

این سیاست‌ها در برخی مناطق به کاهش بخشی از ناامنی‌ها و پایان یافتن شماری از درگیری‌های مسلحانه میان فرماندهان محلی انجامید؛ اما هم زمان، شیوهٔ اجرای قوانین و مجازات‌ها، محدودیت‌های شدید اجتماعی و نبود ساز و کارهای گستردهٔ مشارکت سیاسی، انتقادهای جدی داخلی و بین‌المللی را برانگیخت. ازاین رو، حکومت طالبان را نمی‌توان تنها از یک بُعد بررسی کرد. از یک سو، آنان در بخش‌هایی از کشور توانستند نظم و امنیت نسبی ایجاد کنند و از سوی دیگر،

* در محور حوادث سپتمبر – بخش دوم ariaye.com/writer/adib۳۳.html

شیوهٔ حکومت‌داری‌شان با محدودیت شدید مشارکت سیاسی و اجتماعی همراه بود.

۳. سیاست‌های اجتماعی طالبان و مسألهٔ حقوق شهروندان

یکی از بحث‌برانگیزترین جنبه‌های حکومت طالبان، سیاست‌های اجتماعی آنان بود. محدودیت بر آموزش و اشتغال زنان، مقررات سخت‌گیرانه در زمینهٔ پوشش و حضور اجتماعی زنان، محدودیت بر فعالیت‌های فرهنگی و رسانه‌ای و اجرای برخی مجازات‌های شدید، واکنش‌های گسترده‌ای را در داخل و خارج از افغانستان برانگیخت.

در زمینهٔ آموزش، طالبان در دورهٔ نخست حکومت خود محدودیت‌های شدیدی بر آموزش دختران وضع کردند و در بسیاری از مناطق، دختران از ادامهٔ تحصیل در مکاتب محروم شدند. همچنان، اشتغال زنان در بسیاری از عرصه‌های عمومی محدود گردید.

طالبان این سیاست‌ها را بر اساس برداشت دینی و اجتماعی خود توجیه می‌کردند؛ در مقابل، منتقدان داخلی و جامعهٔ جهانی این محدودیت‌ها را نقض حقوق اساسی شهروندان، به ویژه حقوق زنان و دختران، می‌دانستند.

از دید تاریخی، تجربهٔ حکومت طالبان نشان می‌دهد که ایجاد نظم و امنیت، هرچند برای یک جامعهٔ جنگ‌زده ضروری است، به‌تنهایی برای ایجاد یک دولت پایدار و برخوردار از پذیرش عمومی کافی نیست. ثبات سیاسی زمانی دوام بیشتری می‌یابد که امنیت با مشارکت سیاسی، عدالت، دسترسی به آموزش و رعایت حقوق اساسی شهروندان همراه باشد.

افغانستان کشوری با تنوع قومی، فرهنگی، زبانی و مذهبی گسترده است و ادارهٔ چنین جامعه‌ای مستلزم ایجاد تعادل میان ارزش‌های دینی، سنت‌های اجتماعی، حقوق شهروندان و مشارکت گروه‌های مختلف جامعه است.

۴. روابط طالبان با اقوام و مخالفان سیاسی

گسترش طالبان در افغانستان با مقاومت بخش‌هایی از نیروهای سیاسی و نظامی کشور روبه رو شد. پس از سقوط کابل، گروه‌هایی که با حکومت طالبان مخالف بودند، به ویژه در شمال افغانستان، به مقاومت ادامه دادند. این نیروها در چارچوب «جبههٔ متحد» یا «ائتلاف شمال» به مقاومت در برابر طالبان ادامه دادند. احمدشاه مسعود، عبدالرشید دوستم و دیگر فرماندهان و رهبران سیاسی، در دوره‌های مختلف در برابر گسترش کامل حاکمیت طالبان ایستادگی کردند.

بنابراین، حکومت طالبان در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۱م. هرگز بر تمام قلمرو افغانستان به‌صورت کامل و بدون مقاومت مسلط نشد. بخش‌هایی از شمال و شمال‌شرق کشور همچنان در اختیار مخالفان طالبان باقی ماند. ادامهٔ این مقاومت نشان می‌داد که منازعهٔ افغانستان صرفاً تقابل میان «طالبان و مجاهدین» نبود، بلکه مجموعه‌ای پیچیده از اختلافات سیاسی، قومی، منطقه‌ای و نظامی در آن دخالت داشت. همچنین، محدود ماندن مشارکت سیاسی و تداوم درگیری‌ها، دستیابی به یک نظم سیاسی فراگیر را دشوار می‌ساخت.

۵. روابط طالبان با کشورهای منطقه

حکومت طالبان از آغاز با محیط منطقه‌ای پیچیده‌ای روبه رو بود. پاکستان از مهم‌ترین حامیان منطقه‌ای طالبان به شمار می‌رفت و روابط نزدیکی با این جنبش برقرار کرد. در سال ۱۹۹۷م. پاکستان، عربستان سعودی و امارات متحدهٔ عربی حکومت طالبان را به عنوان حکومت افغانستان به رسمیت شناختند. در مقابل، بخش عمده‌ای از جامعهٔ بین‌المللی از به رسمیت شناختن حکومت طالبان خودداری کرد.

ایران، در مقابل، روابط بسیار سرد و پرتنشی با طالبان داشت واز نیروهای مخالف آنان حمایت می‌کرد. پس از تصرف مزارشریف به دست طالبان در اگست ۱۹۹۸م. و کشته شدن هشت دیپلمات ایرانی و یک خبرنگار ایرانی در آن شهر، روابط تهران و طالبان به شدت بحرانی شد. ایران نیروهای نظامی خود را در امتداد مرز

افغانستان افزایش داد و دو طرف تا آستانهٔ رویارویی نظامی پیش رفتند؛ با این حال، جنگ مستقیم میان آنها رخ نداد.

کشورهای آسیای مرکزی نیز نسبت به تحولات افغانستان و گسترش گروه‌های مسلح و جریان‌های افراطی در نزدیکی مرزهای خود نگرانی داشتند. ازبکستان، تاجیکستان و ترکمنستان، هرکدام با توجه به شرایط امنیتی و منافع ملی خود، تحولات افغانستان را دنبال می‌کردند. روسیه نیز گسترش ناامنی و فعالیت گروه‌های مسلح در منطقه را تهدیدی برای امنیت آسیای مرکزی می‌دانست.

این وضعیت نشان می‌دهد که حکومت طالبان صرفاً یک مسألهٔ داخلی افغانستان نبود، بلکه افغانستان بار دیگر به میدان رقابت‌های منطقه‌ای و کانون نگرانی‌های امنیتی کشورهای همسایه تبدیل شده بود.

۶. روابط طالبان با جهان و مسألهٔ مشروعیت بین‌المللی

یکی از بزرگ‌ترین چالش‌های حکومت طالبان، مسألهٔ مشروعیت داخلی و بین‌المللی بود. در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۱م. تنها سه کشور عضو سازمان ملل متحد ـ پاکستان، عربستان سعودی و امارات متحدهٔ عربی ـ حکومت طالبان را به رسمیت شناختند. این شناسایی‌ها در سال ۱۹۹۷م. صورت گرفت. بخش بزرگی از جامعهٔ جهانی حکومت طالبان را به رسمیت نشناخت و نگرانی‌هایی دربارهٔ وضعیت حقوق بشر، سیاست‌های اجتماعی، محدودیت‌های اعمال‌شده بر زنان و شیوهٔ ادارهٔ کشور مطرح کرد.

از سوی دیگر، حضور اسامه بن لادن و شبکهٔ القاعده در افغانستان، به ویژه پس از بازگشت بن لادن به این کشور در سال ۱۹۹۶م. روابط طالبان با جامعهٔ جهانی را پیچیده‌تر ساخت.

القاعده در افغانستان به فعالیت‌های آموزشی و عملیاتی خود ادامه داد و ارتباط این شبکه با رهبری طالبان به یکی از مهم‌ترین نگرانی‌های امنیتی ایالات متحده و شماری از کشورهای دیگر تبدیل شد.

پس از حملات تروریستی به سفارت‌خانه‌های ایالات متحده در کنیا و تانزانیا در سال ۱۹۹۸م. فشارهای بین‌المللی بر طالبان افزایش یافت. شورای امنیت سازمان

ملل متحد نیز در ۱۵ اکتوبر ۱۹۹۹م. و۲۳ میزان ۱۳۷۸خ. با تصویب قطعنامهٔ ۱۲۶۷، تحریم‌هایی را علیه طالبان وضع کرد. این اقدامات شامل محدودیت‌هایی در زمینهٔ پروازها و دارایی‌های مرتبط با طالبان بود. در ۱۹ دسمبر ۲۰۰۰م. و۲۹ قوس ۱۳۷۹خ. نیز قطعنامهٔ ۱۳۳۳ دامنهٔ اقدامات را گسترش داد و، از جمله، تحریم تسلیحاتی علیه مناطق تحت کنترل طالبان و اقداماتی را در ارتباط با اسامه بن لادن و افراد وابسته به او دربر گرفت.

در چنین شرایطی، طالبان از یک سو بر استقلال سیاسی و برداشت خود از حاکمیت تأکید می‌کردند و از سوی دیگر، با فشار فزایندهٔ خارجی برای تغییر برخی سیاست‌ها و محدود کردن فعالیت شبکه‌های تروریستی مواجه بودند.

ناتوانی حکومت طالبان در ایجاد روابط پایدار با بخش بزرگی از جامعهٔ جهانی، به انزوای بیشتر افغانستان انجامید و در کنار عوامل داخلی، مشکلات سیاسی و اقتصادی کشور را تشدید کرد.

۷. افغانستان، القاعده و افزایش فشارهای بین‌المللی

در سال‌های پایانی دههٔ ۱۹۹۰م. رابطهٔ طالبان با القاعده به یکی از عوامل مهم در تغییر نگاه جامعهٔ جهانی به افغانستان تبدیل شد. اسامه بن لادن و اعضای شبکهٔ القاعده در افغانستان حضور داشتند و این شبکه از فضای جنگ زده و ضعف ساختارهای دولتی برای پیشبرد فعالیت‌های خود استفاده می‌کرد.

شورای امنیت سازمان ملل متحد در قطعنامهٔ ۱۲۶۷ از طالبان خواست اسامه بن لادن را برای محاکمه به مراجع مناسب تحویل دهند. در قطعنامهٔ ۱۳۳۳ نیز خواسته‌های پیشین دربارهٔ محدود کردن فعالیت‌های تروریستی و اردوگاه‌های آموزشی در افغانستان تکرار و تقویت شد.

با نزدیک شدن به سال ۲۰۰۱م. تنش میان طالبان و جامعهٔ جهانی افزایش یافت. پس از حملات ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱م. و ۲۰ سنبله ۱۳۸۰خ. در ایالات متحده، مسألهٔ حضور القاعده در افغانستان به یک بحران بزرگ بین‌المللی تبدیل شد. ایالات متحده از طالبان خواست رهبران القاعده، به ویژه اسامه بن لادن، را تحویل دهند؛ اما این اختلاف به راه حل سیاسی مورد توافق نینجامید.

در ۷ اکتوبر ۲۰۰۱م. و ۱۵ میزان ۱۳۸۰خ. ایالات متحده و متحدانش عملیات نظامی علیه مواضع طالبان و القاعده را آغاز کردند. این عملیات، همراه با پیشروی نیروهای ضد طالبان، به فروپاشی حکومت نخست طالبان در کابل در اواخر سال ۲۰۰۱م. انجامید و افغانستان را وارد مرحلهٔ تازه‌ای از تاریخ معاصر خود ساخت.

۸. ارزیابی تاریخی و تحلیلی

دورهٔ حکومت طالبان نشان می‌دهد که امنیت و نظم، هرچند از نیازهای اساسی یک جامعهٔ جنگ‌زده است، به تنهایی برای ایجاد یک دولت پایدار کافی نیست.

طالبان توانستند در نخستین سال‌های گسترش خود، در بسیاری از مناطق با کاهش درگیری‌های میان گروه‌های مسلح و برقراری نظم نسبی، بخشی از خواست مردم برای پایان جنگ را پاسخ دهند.

با این حال:

- ساختار سیاسی بسته؛
- محدودیت مشارکت عمومی؛
- سیاست‌های اجتماعی سخت‌گیرانه؛
- مشکلات اقتصادی ؛
- و انزوای بین‌المللی.

موانع مهمی در برابر ایجاد یک نظام سیاسی فراگیر و پایدار بودند.

از سوی دیگر، پیوندهای طالبان با بازیگران منطقه‌ای و حضور القاعده در افغانستان، مسألهٔ داخلی کشور را به موضوعی فراتر از مرزهای آن تبدیل کرد. در نتیجه، حکومت طالبان نه تنها با مخالفت نیروهای داخلی روبه رو بود، بلکه با فشارهای فزایندهٔ بین‌المللی نیز مواجه شد.

از نگاه تاریخی، تجربهٔ این دوره را می‌توان بر اساس سه اصل مهم بررسی کرد:

اصل نخست امنیت:

جامعهٔ جنگ زده بدون امنیت نمی‌تواند به سوی بازسازی و توسعه حرکت کند. با این حال، امنیت پایدار باید بر پایهٔ نظم قانونی و حفاظت از حقوق شهروندان

استوار باشد.

اصل دوم. عدالت و مشارکت:

امنیت پایدار زمانی شکل می‌گیرد که گروه‌های مختلف جامعه در ساختار سیاسی سهم داشته باشند و احساس حذف، تبعیض و بی‌عدالتی نکنند.

اصل سوم روابط متوازن با جهان:

کشوری که در انزوای سیاسی و اقتصادی قرار گیرد، با مشکلات بیشتری در زمینهٔ توسعه، مشروعیت و امنیت روبه رو خواهد شد. تعامل مسئولانه با جامعهٔ جهانی، در کنار حفظ استقلال ملی، می‌تواند زمینهٔ همکاری و کاهش تنش‌ها را فراهم سازد.

نادیده گرفتن هر یک از این عناصر می‌تواند زمینهٔ شکل‌گیری بحران‌های تازه را فراهم کند. تجربهٔ افغانستان در دورهٔ نخست حکومت طالبان نشان داد که غلبهٔ نظامی بر رقیبان، بدون ایجاد ساختار سیاسی فراگیر، رعایت حقوق اساسی شهروندان و برقراری روابط قابل قبول با جهان، الزاماً به ثبات پایدار نمی‌انجامد.

۹. نتیجه گیری فصل چهارم

ظهور و گسترش طالبان نتیجهٔ مستقیم یک عامل واحد نبود، بلکه حاصل مجموعه‌ای از عوامل داخلی و خارجی بود که مهم‌ترین آنها عبارت بودند از:

- سال‌ها جنگ داخلی و ناامنی گسترده؛
- ضعف دولت مرکزی و فروپاشی نهادهای دولتی؛
- اختلافات سیاسی و رقابت میان گروه‌های مسلح؛
- مداخلات منطقه‌ای و حمایت برخی بازیگران خارجی از طرف‌های درگیر؛
- خستگی عمومی مردم از جنگ، بی نظمی و ناامنی.

طالبان توانستند در مرحلهٔ نخست، در برخی مناطق به نیاز جامعه برای امنیت و پایان دادن به جنگ‌های فرسایشی پاسخ دهند و به سرعت قلمرو خود را گسترش دهند. با این حال، شیوهٔ حکومت داری آنان، محدودیت‌های گستردهٔ اجتماعی و

سیاسی، منازعه با مخالفان، انزوای بین‌المللی و ارتباط با شبکهٔ القاعده، حکومت طالبان را با چالش‌های عمیق داخلی و خارجی روبه رو ساخت.

در نهایت، حملات ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱م. مطابق ۲۰ سنبله ۱۳۸۰خ. و تصمیم ایالات متحده برای اقدام نظامی علیه القاعده و حکومت طالبان، به آغاز عملیات نظامی در اکتوبر همان سال و سقوط حکومت نخست طالبان در اواخر سال ۲۰۰۱م. انجامید.

افغانستان در پی این تحولات وارد مرحلهٔ جدیدی از تاریخ سیاسی خود شد؛ مرحله‌ای که در آن، جامعهٔ جهانی نقش مستقیم‌تری در تحولات سیاسی و امنیتی کشور بر عهده گرفت.

تجربهٔ این دوره نشان می‌دهد که صلح تنها خاموش شدن صدای جنگ نیست؛ بلکه صلح پایدار زمانی شکل می‌گیرد که عناصر زیر در کنار یکدیگر قرار گیرند:

- امنیت و حاکمیت قانون؛
- عدالت و برابری در برابر قانون؛
- مشارکت سیاسی و اجتماعی؛
- احترام به کرامت انسانی و حقوق اساسی شهروندان؛
- روابط مسئولانه و متوازن با جامعهٔ جهانی.

این تجربه، زمینهٔ مناسبی برای بررسی مرحلهٔ بعدی تاریخ معاصر افغانستان فراهم می‌سازد؛ مرحله‌ای که با حملات ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱م. مطابق ۲۰ سنبله ۱۳۸۰ خ . مداخلهٔ نظامی بین‌المللی و سقوط حکومت نخست طالبان آغاز شد.

فصل پنجم
افغانستان پس از سقوط نخستین حکومت طالبان

۱. امیدها، فرصت‌ها و اشتباهات

آغاز قرن بیست ویکم، افغانستان را وارد مرحله‌ای تازه از تاریخ معاصر ساخت. پس از سال‌ها جنگ داخلی و حاکمیت طالبان، حملات تروریستی ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱م. در ایالات متحده، افغانستان را بار دیگر در مرکز توجه سیاسی و امنیتی جهان قرار داد.

حملات ۱۱ سپتمبر توسط شبکهٔ القاعده به رهبری اسامه بن لادن سازمان‌دهی و اجرا شد. پیش از این حملات نیز القاعده در افغانستان از پایگاه‌ها و اردوگاه‌های آموزشی و عملیاتی برخوردار بود و رهبران آن در قلمرو تحت کنترل طالبان حضور داشتند. گزارش کمیسیون ملی بررسی حملات ۱۱ سپتمبر نشان می‌دهد که افغانستان در آن دوره به یکی از مراکز مهم فعالیت و آموزش نیروهای القاعده تبدیل شده بود.

پس از حملات ۱۱ سپتمبر، ایالات متحده از طالبان خواست رهبران القاعده را تسلیم کنند و زمینهٔ فعالیت این شبکه را در افغانستان از میان بردارند. پس از ناکامی تلاش‌های دیپلماتیک و تصمیم ایالات متحده و متحدانش برای اقدام نظامی، حملات علیه مواضع طالبان و القاعده آغاز شد.

در ۷ اکتوبر ۲۰۰۱م. برابر با ۱۵ میزان ۱۳۸۰خ. ایالات متحده و متحدانش عملیات نظامی علیه مواضع طالبان و القاعده در افغانستان را آغاز کردند. نیروهای مخالف طالبان، به‌ویژه جبههٔ متحد شمال، با پشتیبانی نظامی و اطلاعاتی و پولی ایالات متحده و متحدانش، نقش مهمی در پیشروی‌های نظامی ایفا کردند. مزارشریف در ۹ نومبر سقوط کرد و نیروهای مخالف طالبان در ۱۳ نومبر وارد کابل شدند. تا اوایل دسمبر ۲۰۰۱م. بخش عمده‌ای از مراکز شهری از کنترل طالبان خارج شده بود.

سقوط سریع حکومت طالبان در ماه‌های نخست جنگ، برای بسیاری از مردم افغانستان امید تازه‌ای ایجاد کرد. پس از سال‌ها جنگ، ناامنی و انزوای سیاسی، میلیون‌ها افغان امیدوار شدند که کشور وارد مرحله‌ای تازه از بازسازی، توسعه، ثبات سیاسی و بازگشت به زندگی عادی شود.

با این حال، تحولات بعدی نشان داد که سرنگونی یک حکومت تنها آغاز روندی دشوارتر است؛ زیرا ایجاد دولت مؤثر، تأمین امنیت پایدار، بازسازی اقتصاد، تقویت نهادها و ایجاد اعتماد میان مردم و حکومت، به زمان، برنامه‌ریزی، ظرفیت داخلی و مشارکت گستردهٔ ملی نیاز دارد.

۲. فرصت‌های تاریخی پس از سقوط حکومت نخست طالبان

پس از سال ۲۰۰۱م. افغانستان با فرصت‌هایی روبه‌رو شد که در چند دههٔ گذشته کمتر فراهم شده بود. جامعهٔ جهانی توجه گسترده‌ای به بازسازی افغانستان نشان داد و منابع مالی و فنی قابل توجهی برای ایجاد و تقویت نهادهای دولتی، بازسازی زیرساخت‌ها، آموزش، بهداشت و توسعهٔ اقتصادی اختصاص یافت.

یکی از نخستین گام‌های مهم سیاسی، برگزاری مذاکرات میان گروه‌های افغان در شهر بن آلمان بود. موافقت‌نامهٔ بن در ۵ دسمبر ۲۰۰۱م. برابر با ۱۴ قوس ۱۳۸۰خ. به امضا رسید و چارچوبی برای ایجاد ادارهٔ موقت و حرکت به‌سوی بازسازی نهادهای دائمی دولت فراهم کرد. شورای امنیت سازمان ملل متحد نیز در قطعنامهٔ ۱۳۸۳، مورخ ۶ دسمبر ۲۰۰۱م. از این موافقت نامه حمایت کرد.

بر اساس موافقت‌نامهٔ بن، ادارهٔ موقت افغانستان در ۲۲ دسمبر ۲۰۰۱م. برابر با اول جدی ۱۳۸۰خ. آغاز به کار کرد و حامد کرزی به عنوان رئیس ادارهٔ موقت تعیین شد. این روند در ادامه به تحولات مهم سیاسی زیر انجامید:

- برگزاری لویه جرگهٔ اضطراری؛
- تدوین و تصویب قانون اساسی جدید؛
- برگزاری انتخابات ریاست جمهوری؛
- برگزاری انتخابات پارلمانی؛
- ایجاد تدریجی نهادهای جدید دولتی.

شورای امنیت سازمان ملل متحد در قطعنامهٔ ۱۳۸۶، مورخ ۲۰ دسمبر ۲۰۰۱م. برابر با ۲۹ قوس ۱۳۸۰خ. ایجاد نیروی بین‌المللی کمک به امنیت، موسوم به «آیساف»*، را برای کمک به ادارهٔ موقت در تأمین امنیت کابل و مناطق اطراف آن مجاز ساخت. یکی از مهم‌ترین تحولات سیاسی این دوره، تصویب قانون اساسی جدید در جنوری ۲۰۰۴م. بود. این قانون، نظام «جمهوری اسلامی افغانستان» را تعریف کرد و چارچوب حقوقی جدیدی برای نهادهای دولتی، حقوق شهروندان و مشارکت سیاسی فراهم ساخت. در ادامه، انتخابات ریاست‌جمهوری در ۹ اکتوبر ۲۰۰۴م. و انتخابات پارلمانی در سال ۲۰۰۵م. برگزار شد.

در سال‌های پس از ۲۰۰۱م. تغییرات قابل توجهی در بخش‌های اجتماعی و خدمات عمومی به وجود آمد:

- میلیون‌ها کودک به آموزش دسترسی پیدا کردند؛
- شمار دانش آموزان دختر به گونهٔ چشمگیری افزایش یافت؛
- رسانه‌های خصوصی توسعه یافتند؛
- دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزشی گسترش پیدا کردند؛
- دسترسی به مخابرات و فناوری‌های ارتباطی افزایش یافت؛
- نسل تازه‌ای از جوانان با فناوری‌های جدید و ارتباط گسترده‌تر با جهان بیرون وارد عرصهٔ اجتماعی شد.

بانک جهانی در گزارش‌ها و بررسی‌های خود دربارهٔ افغانستان پس از سال ۲۰۰۱م. از گسترش دسترسی به خدمات اساسی، به ویژه آموزش، سخن گفته است. با وجود این، تفاوت‌های منطقه‌ای و جنسیتی همچنان قابل توجه باقی ماند.

افغانستان که سال‌ها از جهان بیرون منزوی شده بود، بار دیگر ارتباط گسترده‌ای با جامعهٔ جهانی برقرار کرد.

- راه‌های ارتباطی،
- مخابرات،
- خدمات بهداشتی

* International Security Assistance Force

- و شماری از زیرساخت‌های اقتصادی و اجتماعی توسعه یافتند.

این دستاوردها را نمی‌توان نادیده گرفت؛ زیرا برای جامعه‌ای که از بیش از دو دهه جنگ و ویرانی بیرون آمده بود، بازگشت میلیون‌ها کودک به مکاتب، گسترش رسانه‌ها، توسعهٔ خدمات عمومی و ایجاد نهادهای جدید، تحولات مهم اجتماعی و تاریخی به شمار میرفت.

۳. شکل‌گیری نظام سیاسی جدید

یکی از مهم‌ترین اهداف دورهٔ پس از طالبان، ایجاد نظام سیاسی مشروع، فراگیر و نمایندهٔ گروه‌های مختلف جامعه بود. موافقت‌نامهٔ «بن» بر تشکیل ادارهٔ موقت و سپس حرکت به سوی ایجاد نهادهای دائمی سیاسی تأکید داشت. شورای امنیت سازمان ملل متحد نیز در قطعنامهٔ ۱۳۸۳ از ایجاد حکومتی فراگیر، چند قومی، حساس به مسألهٔ جنسیت و برخوردار از نمایندگی گسترده حمایت کرد.

در این دوره تلاش شد ساختارهای دولت مرکزی بازسازی شوند و وزارت‌خانه‌ها، نیروهای امنیتی، نهادهای قضایی و دستگاه اداری جدید شکل بگیرند.

با برگزاری لویه‌جرگهٔ اضطراری، تصویب قانون اساسی سال ۲۰۰۴م. و برگزاری انتخابات ریاست‌جمهوری و پارلمانی، روند ایجاد نظام جمهوری وارد مرحلهٔ تازه‌ای شد.

با این حال، تشکیل نهادهای رسمی به تنهایی به معنای شکل‌گیری یک دولت نیرومند و پایدار نبود. دولت جدید همچنان با مشکلاتی از جمله موارد زیر روبه رو بود:

- ضعف ظرفیت اداری؛
- فساد اداری و اقتصادی؛
- وابستگی مالی و امنیتی به حمایت خارجی؛
- رقابت‌های سیاسی؛
- نفوذ و قدرت ساختارهای محلی.

این تجربه نشان داد که دولت سازی تنها به ایجاد ساختمان‌های دولتی، تصویب

قوانین و برگزاری انتخابات محدود نمی‌شود؛ بلکه به ایجاد اعتماد میان مردم و حکومت، حاکمیت قانون، نهادهای مستقل و پاسخ‌گو و ظرفیت داخلی برای ادارهٔ کشور نیاز دارد.

۴. اشتباهات راهبردی و فرصت‌های از دست رفته

با وجود کمک‌های گستردهٔ بین‌المللی، روند دولت‌سازی در افغانستان با چالش‌های بزرگی روبه رو شد. یکی از مشکلات اساسی، وابستگی شدید ساختارهای جدید به حمایت مالی، نظامی و سیاسی خارجی بود. بسیاری از نهادهای دولتی برای ادامهٔ فعالیت‌های خود به کمک‌های خارجی نیاز داشتند و این وابستگی، ظرفیت مالی و اجرایی دولت افغانستان را در برابر کاهش یا قطع حمایت خارجی آسیب‌پذیر می‌ساخت.

بانک جهانی در بررسی‌های خود دربارهٔ وضعیت مالی افغانستان، وابستگی شدید هزینه‌های عمومی به کمک‌های خارجی و کمک‌های بلاعوض را از چالش‌های عمدهٔ پایداری مالی کشور دانسته است.

از سوی دیگر، در برخی موارد، تمرکز جامعهٔ جهانی بر ایجاد ساختارهای رسمی سیاسی، امنیتی و اداری با توجه کافی به ساختارهای اجتماعی محلی، روابط قدرت، ظرفیت‌های موجود و اعتماد عمومی همراه نبود.

مبارزه با فساد، ایجاد نظام قضایی مؤثر و تقویت حاکمیت قانون نیز با دشواری‌های جدی روبه رو شد. گزارش‌های نظارتی ایالات متحده، از جمله گزارش‌های بازرس ویژهٔ ایالات متحده برای بازسازی افغانستان، فساد و مسألهٔ پایداری مالی و نهادی را از چالش‌های مهم روند بازسازی دانسته‌اند.

فساد اداری و اقتصادی به تدریج به یکی از عوامل مهم کاهش اعتماد عمومی نسبت به دولت تبدیل شد.

از سوی دیگر، مسألهٔ مشارکت سیاسی نیز اهمیت فراوان داشت. اگرچه نظام جدید تلاش کرد گروه‌ها و نیروهای مختلف را در ساختار سیاسی وارد کند، اما در دوره‌های مختلف، برخی جریان‌ها و گروه‌های اجتماعی احساس می‌کردند که سهم و نفوذ آنان در تصمیم گیری‌های ملی کافی نیست.

در نتیجه، دولت جدید با وجود برخورداری از حمایت گستردهٔ جامعهٔ جهانی، نتوانست در تمام مناطق کشور به یک اندازه اقتدار، اعتماد و مشروعیت ایجاد کند.

۵. ادامهٔ حضور نظامی خارجی و بازگشت طالبان

یکی از مهم‌ترین تحولات پس از سقوط طالبان، ادامهٔ حضور نیروهای خارجی در افغانستان بود. حضور نظامی بین‌المللی در آغاز، عمدتاً با هدف مبارزه با القاعده و جلوگیری از استفادهٔ افغانستان به عنوان پایگاه فعالیت گروه‌های تروریستی شکل گرفت. در ادامه، مأموریت نیروهای بین‌المللی به حمایت از دولت افغانستان، آموزش و تقویت نیروهای امنیتی و کمک به تأمین امنیت نیز گسترش یافت.

هم زمان، طالبان به تدریج توانستند شبکه‌ها و ساختارهای خود را دوباره سازمان‌دهی کنند و حملات مسلحانه را در بخش‌هایی از کشور افزایش دهند.

بازگشت طالبان را نمی‌توان تنها نتیجهٔ یک عامل دانست. عوامل مختلفی در گسترش شورش نقش داشتند، از جمله:

- ضعف حکومت مرکزی در برخی مناطق؛
- فساد اداری؛
- مشکلات اقتصادی و بیکاری؛
- اختلافات سیاسی؛
- نارضایتی‌های محلی؛
- شبکه ها و پناهگاه‌های فرامرزی؛
- ضعف برخی نهادهای دولتی؛
- تلفات و آسیب‌های غیرنظامی ناشی از جنگ و عملیات نظامی.

گزارش‌های سازمان ملل متحد نشان می‌دهد که در سال‌های جنگ، عملیات گروه‌های مخالف حکومت و عملیات نیروهای طرفدار حکومت، هر دو بر غیرنظامیان تأثیر گذاشتند؛ هرچند میزان و سهم طرف‌های مختلف در دوره‌های گوناگون متفاوت بود.

بنابراین، بازگشت طالبان حاصل تعامل مجموعه‌ای از عوامل داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی بود و نمی‌توان آن را با یک علت واحد توضیح داد. ادامهٔ درگیری‌ها همچنین سبب شد بخشی از مردمی که در سال‌های نخست پس از ۲۰۰۱م. به آینده امیدوار شده بودند، بار دیگر با ناامنی، مهاجرت، فقر و بی‌ثباتی روبه‌رو شوند.

۶. فرصت‌های اجتماعی و اقتصادی و چالش‌های بازسازی

یکی از جنبه‌های مهم دورهٔ پس از ۲۰۰۱م. تغییرات اجتماعی بود. نسل جدیدی از افغان‌ها در شرایطی رشد کردند که دسترسی آنان به:

- آموزش؛
- رسانه؛
- اینترنت؛
- تیلفون همراه ؛
- و ارتباط با جهان بیرون.

در مقایسه با نسل‌های پیشین، بسیار گسترده‌تر شده بود.

زنان نیز در بسیاری از عرصه‌های اجتماعی، آموزشی و سیاسی حضور بیشتری پیدا کردند:

- بازگشت دختران به مکاتب؛
- افزایش حضور زنان در دانشگاه‌ها؛
- رسانه‌ها؛
- نهادهای دولتی ؛
- و جامعهٔ مدنی.

از مهم‌ترین تغییرات اجتماعی این دوره بود.

با وجود این، دستاوردهای اجتماعی به گونهٔ یک‌سان در تمام مناطق کشور توزیع نشد. عواملی مانند موارد زیر سبب شدند بسیاری از مردم، به ویژه در مناطق دوردست، نتوانند به طور کامل از فرصت‌های ایجادشده بهره‌مند شوند:

- تفاوت‌های میان شهر و روستا؛

- ناامنی؛
- فقر؛
- ضعف خدمات عمومی؛
- مشکلات اقتصادی.

بانک جهانی نیز در بررسی‌های خود دربارهٔ بخش آموزش افغانستان، بر تفاوت‌های منطقه‌ای و ادامهٔ شکاف‌های جنسیتی و جغرافیایی تأکید کرده است.

ازاین‌رو، یکی از چالش‌های اساسی دورهٔ پس از ۲۰۰۱م. تبدیل کمک ها و پروژه‌های خارجی به توسعهٔ پایدار و خوداتکایی اقتصادی بود. هرچند منابع مالی و فنی قابل توجهی به افغانستان اختصاص یافت، ایجاد اقتصادی که بتواند بدون وابستگی شدید به کمک‌های خارجی به فعالیت خود ادامه دهد، به یکی از دشوارترین مسائل این دوره تبدیل شد.

۷. جامعهٔ جهانی و مسألهٔ دولت سازی

تجربهٔ افغانستان پس از سال ۲۰۰۱م. نشان داد که جامعهٔ جهانی می‌تواند در بازسازی یک کشور جنگ زده نقش مهمی داشته باشد؛ اما ایجاد دولتی پایدار، در نهایت، به ظرفیت‌ها، نهادها و مشارکت مردم همان کشور وابسته است.

سازمان ملل متحد از همان آغاز بر ایجاد حکومتی فراگیر و نهادهای ملی تأکید کرد و در کنار آن، جامعهٔ جهانی نقش حمایتی و امنیتی خود را ادامه داد. موافقت‌نامهٔ «بن و قطعنامه‌های شورای امنیت»، از جمله قطعنامه‌های ۱۳۸۳ و ۱۳۸۶، چارچوب سیاسی و امنیتی این دوره را مشخص کردند.

مشکل اساسی آن بود که میان کمک خارجی و ظرفیت داخلی، تعادل پایدار ایجاد نشد. هر اندازه که نهادهای افغانستان بیشتر به منابع خارجی وابسته می‌شدند، آسیب‌پذیری آنها در برابر کاهش یا قطع این حمایت نیز افزایش می‌یافت.

این مسأله در سال‌های بعد به یکی از مهم‌ترین مشکلات ساختار سیاسی، مالی و امنیتی افغانستان تبدیل شد. بررسی‌های بانک جهانی نشان می‌دهد که وابستگی دولت به کمک‌های خارجی، به ویژه در تأمین هزینه‌های عمومی و بخش امنیتی، در سال‌های بعد همچنان در سطح بالایی باقی ماند.

تجربهٔ این دوره نشان داد که کمک خارجی زمانی می‌تواند نتایج پایدار به همراه داشته باشد که:

- در کنار تأمین نیازهای فوری؛
- به تقویت نهادهای داخلی؛
- افزایش درآمدهای ملی؛
- تربیت نیروی متخصص ؛
- و ایجاد ظرفیت مستقل.
- برای ادارهٔ کشور نیز کمک کند.

۸. ارزیابی تاریخی و تحلیلی

دورهٔ پس از سال ۲۰۰۱م. یکی از مهم‌ترین فرصت‌های تاریخی افغانستان برای حرکت به سوی ثبات، توسعه و بازسازی بود.

در این دوره، دستاوردهای قابل توجهی در زمینه‌های زیر به وجود آمد:

- آموزش؛
- رسانه؛
- ارتباطات؛
- بهداشت؛
- زیرساخت‌ها؛
- ایجاد نهادهای سیاسی و اداری.

میلیون‌ها افغان فرصت یافتند در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی مشارکت کنند و افغانستان بار دیگر ارتباط گسترده‌ای با جهان برقرار کرد. رشد شمار دانش‌آموزان، به‌ویژه دختران، یکی از نمونه‌های مهم این تغییر بود. با این حال، دستاوردهای این دوره در برابر مشکلات عمیق سیاسی، اقتصادی و امنیتی آسیب‌پذیر باقی ماندند. مهم‌ترین این مشکلات عبارت بودند از:

- ضعف نهادهای دولتی؛
- فساد؛
- وابستگی به کمک‌های خارجی؛

- اختلافات سیاسی؛
- مشکلات اقتصادی؛
- ناامنی؛
- ادامهٔ شورش طالبان؛
- پیچیدگی‌های منطقه‌ای.

مجموعهٔ این عوامل مانع از آن شد که دستاوردهای دورهٔ پس از ۲۰۰۱م. به ثباتی پایدار تبدیل شوند. در کنار این عوامل، ضعف هماهنگی میان اهداف نظامی و سیاسی، نارسایی‌های برنامه‌های بازسازی و دشواری ایجاد اعتماد میان مردم و دولت نیز بر نتیجهٔ تلاش‌های داخلی و بین‌المللی تأثیر گذاشت.

از نگاه تاریخی، ارزیابی این دوره مستلزم توجه هم زمان به دستاوردها و ناکامی‌ها است. نه می‌توان تغییرات گستردهٔ اجتماعی و آموزشی را نادیده گرفت و نه می‌توان ضعف دولت سازی، فساد، ادامهٔ جنگ و فروپاشی نهایی نظام جمهوری را از ارزیابی تاریخی کنار گذاشت.

۹. درس‌های تاریخی این دوره

از تجربهٔ افغانستان پس از ۲۰۰۱م. می‌توان چند درس اساسی گرفت:

درس نخست: دولت سازی بدون اعتماد عمومی پایدار نیست.

دولت زمانی می‌تواند اقتدار و مشروعیت پایدار به دست آورد که مردم آن را پاسخ‌گو، عادلانه و قادر به تأمین نیازهای اساسی خود بدانند.

درس دوم: انتخابات بدون نهادهای نیرومند، حاکمیت قانون و سازوکارهای مؤثر پاسخ گویی، به تنهایی نمی‌تواند ثبات سیاسی ایجاد کند.

برگزاری انتخابات زمانی به تحکیم نظام سیاسی کمک می‌کند که با نهادهای مستقل، شفافیت، پاسخ گویی و احترام به قانون همراه باشد.

درس سوم: کمک خارجی زمانی پایدارتر و مؤثرتر است که به ایجاد ظرفیت داخلی و خوداتکایی منجر شود.

کمک‌های خارجی می‌توانند روند بازسازی را سرعت ببخشند؛ اما جایگزین اقتصاد توانمند، ادارهٔ کارآمد و منابع مالی داخلی نمی‌شوند.

درس چهارم: امنیت نظامی بدون توجه به ریشه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی منازعه، نمی‌تواند به تنهایی صلح پایدار ایجاد کند.

مبارزهٔ نظامی، بدون رسیدگی به نارضایتی‌های محلی، اختلافات سیاسی، فقر و مشکلات ساختاری، نمی‌تواند به تنهایی به پایان پایدار جنگ بینجامد.

درس پنجم: توسعهٔ پایدار زمانی امکان پذیر است که مردم افغانستان خود را مالک روند بازسازی و تصمیم گیری سیاسی بدانند.

مشارکت واقعی مردم در تصمیم گیری‌ها و توجه به نیازهای جوامع محلی، از عوامل مهم پایداری برنامه‌های توسعه و بازسازی است.

تجربهٔ افغانستان در این دوره نشان داد که بازسازی یک کشور جنگ‌زده تنها یک پروژهٔ اقتصادی یا نظامی نیست؛ بلکه روندی عمیق و طولانی در زمینه‌های زیر است:

- روندی نخست . تقویت جامعه؛
- روندی دوم - بازسازی اقتصاد؛
- روندی سوم - ایجاد اعتماد عمومی؛
- روندی چهارم - شکل گیری فرهنگ سیاسی پاسخ گو.

۱۰ نتیجه گیری فصل پنجم

مداخلهٔ بین‌المللی پس از حملات ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱م. به سقوط حکومت طالبان انجامید و فرصت تاریخی تازه‌ای برای ایجاد نظام سیاسی جدید و بازسازی افغانستان به وجود آورد.

در ماه‌های نخست، فضای سیاسی جدید، کمک‌های گستردهٔ بین‌المللی و حمایت جامعهٔ جهانی، امید زیادی برای پایان جنگ و آغاز بازسازی ایجاد کرد. موافقت‌نامهٔ «بن» نیز چارچوبی برای ایجاد ادارهٔ موقت و حرکت به سوی بازسازی نهادهای دائمی دولت فراهم ساخت.

با این حال، روند دولت سازی با مشکلاتی روبه رو شد که به مرور زمان عمیق‌تر گردیدند:

- ضعف نهادها؛
- فساد؛
- وابستگی به کمک‌های خارجی؛
- اختلافات سیاسی؛
- ضعف ظرفیت‌های داخلی؛
- ناامنی؛
- بازگشت تدریجی طالبان.

با این همه، توصیف این دوره به عنوان یک شکست کامل نیز تصویر جامعی از واقعیت تاریخی ارائه نمی‌کند؛ زیرا در کنار ناکامی‌های سیاسی و امنیتی، دستاوردهای مهم اجتماعی، آموزشی، ارتباطی و نهادی نیز به وجود آمد که آثار آنها بر جامعهٔ افغانستان باقی ماند.

تجربهٔ پس از سال ۲۰۰۱م. نشان می‌دهد که سرنگونی یک حکومت می‌تواند فرصت ایجاد کند؛ اما تبدیل این فرصت به ثبات پایدار، به مجموعه‌ای از عوامل نیاز دارد:

- عوامل نخست . ایجاد نظام سیاسی فراگیر؛
- عوامل دوم . نهادهای پاسخ گو و مؤثر؛
- عوامل سوم . اقتصاد پایدار و ظرفیت مالی داخلی؛
- عوامل چهارم . حاکمیت قانون و عدالت؛
- عوامل پنجم . امنیت قابل اعتماد؛
- عوامل ششم . مشارکت گستردهٔ ملی.

در نهایت، تجربهٔ این دوره نشان داد که حمایت بین‌المللی، منابع مالی و ایجاد نهادهای رسمی، هرچند اهمیت فراوان دارند، به تنهایی تضمین کنندهٔ ثبات سیاسی نیستند. پایداری نظام سیاسی به مشروعیت داخلی، کارآمدی نهادها، استقلال نسبی مالی، اعتماد عمومی و توانایی حل اختلافات از راه‌های سیاسی وابسته است.

این فصل زمینهٔ ورود به بررسی دورهٔ جمهوری اسلامی افغانستان از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۲۱م. را فراهم می‌سازد؛ دوره‌ای که با دستاوردهای مهم اجتماعی و سیاسی، چالش‌های عمیق دولت سازی و سرانجام فروپاشی نظام جمهوری همراه بود.

۱۱. پیام فصل پنجم برای خواننده

کشوری که از جنگ بیرون می‌آید، تنها با تغییر حکومت نجات نمی‌یابد؛ بلکه با ساختن اعتماد، تأمین عدالت، تقویت نهادهای نیرومند و پاسخ گو و فراهم ساختن زمینهٔ مشارکت ملی می‌تواند آینده‌ای متفاوت بسازد.

فرصت‌های تاریخی همیشه تکرار نمی‌شوند. اگر فرصت بازسازی با خرد سیاسی، شناخت جامعه، تقویت نهادهای داخلی و مشارکت مردم همراه نباشد، ممکن است امید به آینده بار دیگر جای خود را به بحران و بی‌ثباتی بدهد.

تجربهٔ افغانستان نشان می‌دهد که ساختن دولت پایدار، به زمان، ارادهٔ سیاسی، مشارکت مردم و تعهد واقعی به عدالت و حاکمیت قانون نیاز دارد. هیچ کمک خارجی نمی‌تواند جایگزین اعتماد مردم و ظرفیت‌های داخلی شود؛ همان‌گونه که هیچ نظام سیاسی بدون پاسخ گویی و توجه به نیازهای جامعه نمی‌تواند مشروعیت پایدار خود را تضمین کند.

در پژوهش فصل پنجم از منابع زیر نیز استفاده بعمل آمده است:

١. National Commission on Terrorist Attacks Upon the United States. The ١١/٩Commission Report. Washington, D.C., .٢٠٠٤

گزارش کمیسیون ملی بررسی حملات ١١ سپتمبر، به ویژه بخش‌های مربوط به القاعده در افغانستان و تحولات پس از حملات.

٢. United Nations Security Council. Agreement on Provisional Arrangements in Afghanistan Pending the Re-establishment of Permanent Government Institutions. Bonn, ٥December ؛٢٠٠١

ارائه شده به شورای امنیت در سند /S١١٥٤/٢٠٠١.

٣. United Nations Security Council. Resolution ١٣٨٣ (٢٠٠١). ٦December ٢٠٠١.

٤. . United Nations Security Council. Resolution ١٣٨٦ (٢٠٠١). ٢٠December ٢٠٠١

دربارهٔ اجازهٔ تشکیل نیروی بین‌المللی کمک به امنیت در افغانستان.

٥. United Nations.

اسناد مربوط به روند سیاسی افغانستان و انتخابات ریاست‌جمهوری سال ٢٠٠٤ و انتخابات پارلمانی سال ٢٠٠٥م..

٦. World Bank.

گزارش‌ها و مطالعات مربوط به آموزش، خدمات عمومی، بازسازی و توسعهٔ اقتصادی افغانستان پس از سال ٢٠٠١م..

٧. Special Inspector General for Afghanistan Reconstruction (SIGAR) .

گزارش‌ها و مطالعات مربوط به فساد، ظرفیت دولت، پایداری مالی و روند بازسازی افغانستان.

٨. United Nations Assistance Mission in Afghanistan (UNAMA).

گزارش‌های مربوط به وضعیت امنیتی و تلفات غیرنظامیان در جریان جنگ افغانستان.

فصل ششم
دولت جمهوری اسلامی افغانستان (۲۰۰۱–۲۰۲۱م.)
دستاوردها، چالش ها و عوامل فروپاشی

۱. مقدمه

پس از سقوط حکومت طالبان در اواخر سال ۲۰۰۱م. افغانستان وارد مرحله‌ای تازه از تاریخ سیاسی خود شد. برای جامعه‌ای که نزدیک به دو دهه با جنگ، ویرانی و بی ثباتی سیاسی دست وپنجه نرم کرده بود، تحولات جدید امید بزرگی برای پایان جنگ، بازسازی کشور و ایجاد یک نظام سیاسی فراگیر به وجود آورد.

جامعۀ جهانی نیز با اهدافی چون مبارزه با تروریسم، جلوگیری از تبدیل افغانستان به پناهگاه گروه‌های تروریستی، بازسازی کشور و ایجاد یک نظام سیاسی جدید، حضور گسترده‌ای در افغانستان پیدا کرد. موافقت‌نامۀ «بن»، مورخ ۵ دسمبر ۲۰۰۱م. و ۱۴ قوس ۱۳۸۰خ. چارچوب اولیۀ تشکیل ادارۀ موقت و آغاز روند سیاسی جدید را فراهم کرد. بر اساس این روند:

- تشکیل ادارۀ موقت؛
- برگزاری لویه جرگۀ اضطراری؛
- ایجاد ادارۀ انتقالی؛
- تدوین قانون اساسی ؛
- و سرانجام برگزاری انتخابات در دستور کار قرار گرفت.

قانون اساسی جدید افغانستان پس از برگزاری لویه جرگۀ قانون اساسی در ۴ جنوری ۲۰۰۴م. و ۱۴ جدی ۱۳۸۲خ. تصویب و در ۲۶ جنوری همان سال رسماً توشیح شد. این قانون دارای ۱۲ فصل و ۱۶۲ ماده بود و نظام «جمهوری اسلامی افغانستان»، تفکیک قوا، انتخابات ریاست‌جمهوری و پارلمانی و حقوق اساسی شهروندان را در چارچوب نظام جدید پیش بینی می‌کرد.

حامد کرزی پس از تشکیل ادارۀ انتقالی و سپس برگزاری انتخابات ریاست جمهوری در اکتوبر ۲۰۰۴م. به عنوان نخستین رئیس جمهور منتخب در چارچوب

این نظام به کار خود ادامه داد. انتخابات پارلمانی و شوراهای ولایتی نیز در سپتمبر ۲۰۰۵م. برگزار شد و بخش مهمی از روند سیاسی پیش بینی شده در موافقت‌نامهٔ «بن» به اجرا درآمد.

این دوره، در کنار دستاوردهای مهم، با مشکلات عمیق سیاسی، امنیتی، اقتصادی و نهادی نیز همراه بود. بنابراین، ارزیابی جمهوری اسلامی افغانستان باید متوازن باشد: نه می‌توان دستاوردهای بیست‌ساله را نادیده گرفت و نه می‌توان ضعف‌هایی را که در نهایت به فروپاشی نظام در سال ۲۰۲۱م. انجامید، کم‌اهمیت دانست.

۲. شکل گیری نظام سیاسی جدید

پس از سقوط طالبان، یکی از مهم‌ترین وظایف جامعهٔ افغانستان و جامعهٔ جهانی، ایجاد ساختار سیاسی جدید بود. روند «بن»، تشکیل ادارهٔ موقت، برگزاری لویه‌جرگهٔ اضطراری، ایجاد ادارهٔ انتقالی، تدوین قانون اساسی و برگزاری انتخابات، مراحل اصلی این تحول را تشکیل دادند.

ادارهٔ موقت افغانستان در دسمبر ۲۰۰۱م. تشکیل شد. در جون ۲۰۰۲م. لویه جرگهٔ اضطراری حامد کرزی را به عنوان رئیس ادارهٔ انتقالی برگزید. ادارهٔ انتقالی مأموریت یافت زمینهٔ تدوین قانون اساسی و برگزاری انتخابات ملی را فراهم کند. این روند در سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵م. با تصویب قانون اساسی و برگزاری انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی، وارد مرحلهٔ تازه‌ای شد.

ساختار جدید، در ظاهر، نسبت به دوره‌های گذشته تفاوت اساسی داشت. ریاست جمهوری، پارلمان، قوهٔ قضائیه، ادارات دولتی، شوراهای ولایتی و نهادهای انتخاباتی ایجاد یا بازسازی شدند. میلیون‌ها شهروند در انتخابات مختلف شرکت کردند و مشارکت سیاسی عمومی بار دیگر جایگاه مهمی در زندگی اجتماعی افغانستان پیدا کرد.

با این حال، ایجاد ساختارهای رسمی به تنهایی به معنای ایجاد یک دولت قدرتمند و پایدار نبود. یکی از مشکلات اساسی جمهوری این بود که میان ساختار رسمی دولت و ظرفیت واقعی آن برای ادارهٔ کشور، فاصلهٔ قابل توجهی وجود داشت.

۳. دستاوردهای سیاسی و اجتماعی جمهوری

بیست سال جمهوری اسلامی افغانستان، با وجود مشکلات فراوان، دستاوردهایی داشت که از نظر تاریخی نمی‌توان آن ها را نادیده گرفت.

یکی از مهم‌ترین دستاوردها، گسترش مشارکت سیاسی بود:

الف - انتخابات ریاست جمهوری؛

ب - پارلمانی و شوراهای ولایتی.

برگزار شد و شهروندان، دست کم از طریق سازوکارهای انتخاباتی، فرصت یافتند در تعیین سرنوشت سیاسی کشور مشارکت کنند.

دستاورد مهم دیگرگسترش حضور زنان در عرصهٔ عمومی و سیاسی بود.

ج - قانون اساسی و ساختار سیاسی جدید، زمینه‌هایی را برای مشارکت زنان در پارلمان و نهادهای دولتی فراهم کرد. بر اساس داده‌های بانک جهانی، زنان در سال ۲۰۲۱م. حدود ۲۷ درصد کرسی‌های پارلمان افغانستان را در اختیار داشتند.

در حوزهٔ آموزش نیز تغییرات چشمگیری رخ داد.

د - شمار کودکان و نوجوانان ثبت نام شده در مکاتب، در مقایسه با سال ۲۰۰۱م. به طور قابل توجهی افزایش یافت. گزارش‌های بانک جهانی نشان می‌دهند که شمار دانش‌آموزان دورهٔ ابتدایی از حدود ۷۷۰ هزار نفر در سال ۲۰۰۱م. به بیش از شش میلیون نفر در سال‌های بعد رسید. با این حال، میزان دسترسی به آموزش در مناطق مختلف کشور یکسان نبود و تفاوت‌های جنسیتی و جغرافیایی همچنان وجود داشت.

در بخش صحت نیز پیشرفت‌هایی حاصل شد.

هـ - توسعهٔ خدمات صحی و برنامه‌های بهداشتی به بهبود برخی شاخص‌های سلامت، از جمله کاهش مرگ ومیر کودکان و افزایش امید به زندگی، کمک کرد. گزارش‌های بانک جهانی نشان می‌دهند که در سال‌های پس از ۲۰۰۱م. دسترسی به خدمات صحی و برخی شاخص‌های مهم سلامت بهبود یافتند.

همچنین سرمایه گذاری در زیربناها مانند:

- برق؛
- راه‌ها؛
- ارتباطات و خدمات عمومی.

در مقایسه با شرایط بسیار دشوار افغانستان در آغاز دهۀ ۲۰۰۰م. تغییرات قابل توجهی ایجاد کرد.

رشد مخابرات و رسانه‌ها نیز از تحولات مهم این دوره بود.

- شبکه‌های تلویزیونی و رادیویی؛
- روزنامه‌ها و رسانه‌های آنلاین.

گسترش یافتند و فضای عمومی برای بحث سیاسی و اجتماعی، در مقایسه با دوره‌های پیشین، بسیار بازتر شد.

بنابراین، جمهوری اسلامی افغانستان را نمی‌توان دوره‌ای دانست که هیچ دستاوردی نداشته است. برعکس، در عرصه‌های آموزش، صحت، ارتباطات، رسانه‌ها، مشارکت زنان، ایجاد نهادهای دولتی و توسعۀ خدمات عمومی، تغییرات مهمی به وجود آمد.

۴. بازسازی اقتصاد و وابستگی به کمک‌های خارجی

یکی از پایه‌های اصلی بازسازی افغانستان پس از سال ۲۰۰۱م. کمک‌های گستردۀ بین‌المللی بود. کشورهای کمک کننده و سازمان‌های بین‌المللی میلیاردها دالر برای بازسازی زیربناها، آموزش، صحت، دولت سازی و امنیت افغانستان اختصاص دادند.

این کمک‌ها تأثیرات مثبت مهمی داشتند. بر اساس بررسی‌های بانک جهانی، افغانستان در فاصلۀ سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۲۱م. از حمایت مالی گستردۀ بین‌المللی برخوردار شد و شماری از شاخص‌های اقتصادی و انسانی آن، در مقایسه با آغاز این دوره، بهبود یافتند.

اما همین موضوع به یکی از نقاط ضعف ساختاری جمهوری نیز تبدیل شد. بر اساس گزارش بانک جهانی، در سال ۲۰۲۰م. کمک‌های بلاعوض خارجی حدود ۴۵ درصد تولید ناخالص داخلی افغانستان را تشکیل می‌دادند. این کمک‌ها حدود نیمی از بودجهٔ دولت، نزدیک به ۷۵ درصد مجموع مصارف عمومی و حدود ۹۰ درصد مصارف امنیتی را تأمین می‌کردند.

بنابراین، مشکل صرفاً دریافت کمک خارجی نبود؛ مشکل اصلی این بود که:

- اقتصاد و دولت افغانستان در طول بیست سال نتوانستند به سطحی از استقلال مالی برسند که کاهش جدی کمک‌های خارجی، عملکرد دولت را با بحران مواجه نسازد.

وابستگی شدید اقتصادی همچنین به این معنا بود که هرگونه تغییر اساسی در سیاست کشورهای کمک کننده می‌توانست بر اقتصاد، بودجه و ظرفیت دولت افغانستان تأثیر مستقیم بگذارد.

۵. چالش‌های دولت سازی و ضعف نهادهای ملی

یکی از بزرگ‌ترین مشکلات جمهوری اسلامی افغانستان، فاصله میان ایجاد نهادهای رسمی و ایجاد نهادهای واقعاً قدرتمند و پایدار بود.

داشتن وزارت خانه، پارلمان، دادگاه، انتخابات و ادارات محلی زمانی می‌تواند به ثبات سیاسی منجر شود که این نهادها از استقلال، شفافیت، ظرفیت اجرایی و اعتماد عمومی برخوردار باشند.

در افغانستان، بسیاری از نهادهای دولتی تحت تأثیر عوامل زیر قرار گرفتند:

- رقابت‌های سیاسی؛
- روابط شخصی و شبکه‌های قدرت؛
- ملاحظات قومی؛
- نفوذ افراد قدرتمند؛
- و مداخلات و وابستگی‌های بیرونی.

در نتیجه، بخشی از جامعه دولت را نهادی کاملاً بی طرف و فراگیر نمی‌دانست.

در واقع، دولت سازی تنها به ایجاد ساختمان‌های اداری و تصویب قوانین محدود نمی‌شود. دولت زمانی پایدار می‌شود که شهروندان احساس کنند قانون برای همه یکسان اجرا می‌شود، خدمات عمومی قابل دسترس است و مسئولان در برابر مردم پاسخ گو هستند. این همان نقطه‌ای بود که جمهوری افغانستان با دشواری جدی مواجه شد.

۶. فساد اداری و کاهش اعتماد عمومی

فساد اداری یکی از جدی‌ترین مشکلات جمهوری بود. در طول سال‌های مختلف، دولت افغانستان و جامعهٔ جهانی برای مقابله با آن تلاش کردند؛ اما این تلاش‌ها نتوانستند مشکل را به گونهٔ اساسی برطرف سازند. فساد تنها به اختلاس مالی محدود نمی‌شد، بلکه در برخی موارد در قالب رشوه، استخدام‌های غیرشفاف، سوءاستفاده از مقام، قراردادهای ناسالم و استفادهٔ سیاسی از منابع عمومی نیز ظاهر می‌شد.

گزارش‌های ادارهٔ بازرس ویژهٔ ایالات متحده برای بازسازی افغانستان (SIGAR)* تأکید کرده‌اند که فساد از سال‌های نخست به تلاش‌های بازسازی و ایجاد حکومت مؤثر آسیب رساند و از عوامل تضعیف اعتماد عمومی به دولت بود.

وقتی شهروندان احساس کنند دسترسی به عدالت، خدمات یا فرصت‌های اقتصادی به روابط سیاسی و شخصی وابسته است، اعتماد عمومی کاهش می‌یابد. کاهش اعتماد نیز به نوبهٔ خود می‌تواند مشروعیت حکومت و همکاری شهروندان با نهادهای دولتی را تضعیف کند.

بنابراین، فساد تنها یک مشکل اقتصادی نبود، بلکه مسأله‌ای نهادی، سیاسی و امنیتی نیز محسوب می‌شد.

۷. بازگشت طالبان و ادامهٔ جنگ

با گذشت چند سال از سقوط حکومت طالبان، این گروه توانست به تدریج خود

* Special Inspector General for Afghanistan Reconstruction

را دوباره سازمان دهی کند و فعالیت مسلحانهٔ خود را افزایش دهد.

عوامل مختلفی در بازگشت طالبان نقش داشتند، از جمله:

- ضعف حکومت داری در برخی مناطق؛
- نارضایتی‌های محلی؛
- مشکلات اقتصادی و بیکاری؛
- اختلافات سیاسی؛
- فساد اداری؛
- ضعف حضور دولت در مناطق روستایی؛
- پناهگاه‌ها و حمایت‌های فرامرزی؛
- و برخی اشتباهات راهبردی در سیاست‌های نظامی و سیاسی.

با این حال، بازگشت طالبان را نمی‌توان تنها با یک عامل توضیح داد. این روند نتیجهٔ تعامل مجموعه‌ای از عوامل داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی بود.

در بسیاری از مناطق روستایی، دولت مرکزی نتوانست خدمات و امنیت را به صورت پایدار فراهم کند. در مقابل، طالبان توانستند از نارضایتی‌های محلی، ضعف ساختارهای دولتی و اختلافات سیاسی بهره برداری کنند.

در نتیجه، جنگی که پس از سقوط حکومت طالبان درسال ۲۰۰۱م. پایان نیافته بود، به تدریج به شورشی طولانی مدت تبدیل شد.

۸ . نیروهای امنیتی افغانستان؛ پیشرفت و آسیب‌پذیری

یکی از بزرگ‌ترین پروژه‌های دولت جمهوری و جامعهٔ جهانی، ایجاد و آموزش نیروهای امنیتی افغانستان بود.

ارتش ملی افغانستان، پولیس ملی و دیگر نهادهای امنیتی در طول دو دهه از نظر شمار نیروها، آموزش و تجهیزات توسعه یافتند. هزاران سرباز و افسر افغان آموزش دیدند و مسئولیت تأمین امنیت بخش‌های گسترده‌ای از کشور را بر عهده گرفتند.

اما مشکل اصلی، وابستگی ساختاری این نیروها به حمایت خارجی بود. بخش مهمی از توانایی‌های آنان، از جمله موارد زیر، به حمایت ایالات متحده و متحدان

آن وابسته بود:

- شتیبانی هوایی؛
- طلاعات و شناسایی؛
- وژستیک و انتقال تجهیزات؛
- عمیر و نگهداری تجهیزات؛
- آموزش تخصصی؛
- و تأمین مالی.

هم زمان، مشکلات دیگری مانند:

- ضعف رهبری؛
- فساد؛
- تلفات بالا؛
- روحیهٔ پایین در برخی واحدها ؛
- و اختلافات سیاسی.

نیز توان عملیاتی این نیروها را تحت تأثیر قرار می‌داد.

به همین دلیل، وجود یک نیروی امنیتی بزرگ لزوماً به معنای برخورداری از نیرویی کاملاً مستقل و پایدار نبود.

۹. اختلافات سیاسی و بحران مشروعیت

یکی دیگر از مشکلات مهم جمهوری، اختلافات میان رهبران سیاسی بود. رقابت‌های انتخاباتی و سیاسی در برخی مقاطع به بحران‌های جدی تبدیل شد و بر توانایی حکومت برای اتخاذ تصمیم‌های هماهنگ تأثیر گذاشت.

اختلاف بر سر تقسیم قدرت، رقابت‌های سیاسی و قومی و نبود توافق پایدار دربارهٔ چگونگی ادارهٔ کشور، ظرفیت دولت را برای واکنش هماهنگ به بحران‌ها کاهش داد.

در دورهٔ ریاست جمهوری اشرف غنی، این مشکلات در برخی مقاطع شدیدتر شد. گزارش SIGAR دربارهٔ فروپاشی دولت افغانستان در سال ۲۰۲۱م. در کنار عوامل

دیگر، به محدودیت‌های حکومت داری و ناتوانی حکومت در درک کامل پیامدهای خروج نیروهای خارجی اشاره کرده است. این گزارش همچنین اختلافات سیاسی و ضعف آمادگی دولت برای شرایط پس از خروج نیروهای خارجی را از جمله عوامل مؤثر بر فروپاشی دانسته است.

این وضعیت نشان می‌دهد که دولت سازی بدون ایجاد توافق سیاسی گسترده، حتی در صورت وجود منابع مالی و نظامی فراوان، آسیب پذیر باقی میماند.

۱۰. روند صلح و توافق دوحه

در سال‌های پایانی جمهوری، تلاش‌ها برای پایان دادن به جنگ وارد مرحلۀ تازه‌ای شد. ایالات متحده و طالبان در ۲۹ فبروری ۲۰۲۰م. مطابق ۱۰ حوت ۱۳۹۸خ. در دوحۀ قطر توافق نامه‌ای را با عنوان «توافق‌نامه برای آوردن صلح به افغانستان» امضا کردند. این توافق چارچوبی را برای خروج نیروهای امریکایی و آغاز مذاکرات بین‌الافغانی فراهم کرد.

یکی از مسائل مهم این روند آن بود که حکومت افغانستان در مذاکرات اصلی میان ایالات متحده و طالبان، طرف مستقیم توافق نبود. گزارش SIGAR نیز معتقد است که کنار گذاشته شدن حکومت افغانستان از مذاکرات امریکا و طالبان، موقعیت سیاسی آن را تضعیف کرد.

پس از آن، مذاکرات بین‌الافغانی میان نمایندگان دولت و طالبان در سپتمبر ۲۰۲۰م. آغاز شد؛ اما دو طرف نتوانستند بر سر یک توافق سیاسی جامع به نتیجه برسند.

هم زمان، طالبان عملیات نظامی خود را ادامه دادند و نیروهای امنیتی افغانستان با فشارفزاینده‌ای روبه رو شدند.

بنابراین، روند صلح نتوانست پیش از خروج نیروهای خارجی به یک توافق سیاسی نهایی منجر شود. با نزدیک شدن زمان خروج، محیط سیاسی و امنیتی افغانستان به سرعت تغییر کرد.

۱۱. سقوط جمهوری در سال ۲۰۲۱م.

سال ۲۰۲۱م. نقطهٔ پایان نظام جمهوری اسلامی افغانستان بود.

با کاهش حضور نظامی ایالات متحده و متحدان آن و آغاز خروج نهایی نیروهای خارجی، طالبان حملات و پیشروی‌های خود را در سراسر کشور افزایش دادند. بسیاری از ولسوالی‌ها و سپس مراکز ولایت‌ها یکی پس از دیگری سقوط کردند.

نیروهای امنیتی افغانستان، با وجود سال‌ها آموزش و تجهیز، نتوانستند در برابر این پیشروی‌ها مقاومت مؤثر و هماهنگی در سراسر کشور ایجاد کنند.

در بسیاری از مناطق، عواملی مانند موارد زیر روند سقوط را سرعت بخشیدند:

- تسلیم شدن نیروها؛
- قطع زنجیرهٔ فرماندهی؛
- کمبود پشتیبانی و تدارکات؛
- ضعف هماهنگی؛
- فروپاشی روحیه.

در ۱۵ اگست ۲۰۲۱م. مطابق ۲۴ اسد ۱۴۰۰خ. طالبان وارد کابل شدند و اشرف غنی، رئیس جمهور افغانستان، کشور را ترک کرد. با خروج رئیس جمهور و فروپاشی سریع ساختار سیاسی، دولت جمهوری عملاً سقوط کرد.

گزارش SIGAR نیز در بررسی فروپاشی دولت افغانستان، خروج اشرف غنی و تصرف کابل را از رویدادهای تعیین کنندهٔ این مرحله می‌داند.

سقوط جمهوری تنها نتیجهٔ یک رویداد یا یک تصمیم نبود، بلکه حاصل انباشته شدن مجموعه‌ای از مشکلات سیاسی، اقتصادی، نهادی و امنیتی بود که طی سال‌های طولانی شکل گرفته بودند.

۱۲. چرا جمهوری اسلامی افغانستان فروپاشید؟

ارزیابی تاریخی سقوط جمهوری نیازمند پرهیز از توضیحات ساده و تک‌علتی است. این نظام در شرایطی فروپاشید که چند عامل اساسی هم زمان بر یکدیگر تأثیر گذاشته بودند.

عامل نخست - ضعف در ایجاد دولت ملی و فراگیر

بخشی از جامعه احساس می‌کرد که در تصمیم گیری‌های کلان کشور سهم کافی ندارد و ساختار سیاسی نتوانسته است همهٔ گروه‌ها را به توافقی پایدار بر سر قدرت و آیندهٔ کشور برساند.

عامل دوم- رقابت‌های شخصی و سیاسی

در برخی مقاطع، رقابت میان رهبران سیاسی بر توانایی حکومت برای اتخاذ تصمیم‌های مشترک اثر گذاشت. اختلافات انتخاباتی و سیاسی نیز ظرفیت حکومت را برای واکنش هماهنگ به بحران‌ها کاهش داد.

عامل سوم - فساد و کاهش اعتماد عمومی

فساد اداری، ضعف اجرای قانون و ناکارآمدی برخی نهادهای نظارتی، اعتماد بخشی از مردم به حکومت را کاهش داد و بر مشروعیت نهادهای دولتی اثر گذاشت.

عامل چهارم - وابستگی شدید مالی و امنیتی اقتصاد و بخش امنیتی افغانستان به کمک خارجی وابستگی بسیار زیادی داشتند. در سال ۲۰۲۰م. کمک‌های خارجی حدود نیمی از بودجهٔ دولت و نزدیک به ۹۰ درصد مصارف امنیتی را تأمین می‌کردند. چنین وابستگی‌ای، ظرفیت دولت را در برابر کاهش حمایت خارجی به شدت آسیب‌پذیر می‌ساخت.

عامل پنجم - تداوم جنگ و ناتوانی در رسیدن به صلح سیاسی

جنگ بیست ساله از راه نظامی پایان نیافت. در نهایت، بدون دستیابی به توافق سیاسی پایدار میان جمهوری و طالبان، خروج نیروهای خارجی محیط سیاسی و امنیتی کشور را به سرعت تغییر داد.

عامل ششم - ضعف ساختاری نیروهای امنیتی

نیروهای امنیتی افغانستان از نظر شمار و آموزش پیشرفت کرده بودند؛ اما در زمینه‌هایی مانند پشتیبانی هوایی، اطلاعات، لوژستیک و تأمین مالی به حمایت

خارجی وابستگی داشتند. با کاهش این حمایت، بخشی از آسیب‌پذیری‌های ساختاری آنان آشکار شد.

عامل هفتم - خروج نیروهای خارجی و تغییر سریع موازنهٔ قدرت

خروج ایالات متحده و متحدانش، در چارچوب توافق دوحه و تصمیم‌های بعدی، محیط امنیتی افغانستان را به سرعت تغییر داد. دولت افغانستان نتوانست خود را به طور مؤثر با شرایط جدید سازگار کند.

گزارش SIGAR شش عامل عمده را در فروپاشی دولت افغانستان برجسته می‌سازد:

- عامل نخست، ناتوانی حکومت در پذیرش جدی پیامدهای وج امریکا؛
- عامل دوم، کنار گذاشته شدن دولت از مذاکرات امریکا و طالبان؛
- عامل سوم، اختلافات در مذاکرات بین‌الافغانی؛
- عامل چهارم، موضع طالبان و عدم تمایل این گروه به مصالحه؛
- عامل پنجم، محدودیت‌های حکومت داری در دورهٔ ریاست جمهوری اشرف غنی؛
- و عوامل، مرتبط دیگر.

این عوامل به صورت جداگانه عمل نکردند؛ بلکه تأثیر متقابل آنها بحران را تشدید کرد و زمینهٔ فروپاشی سریع نظام را فراهم ساخت.

۱۳. ارزیابی تاریخی: یک شکست کامل یا یک فرصت از دست رفته؟

دورهٔ جمهوری اسلامی افغانستان را نمی‌توان صرفاً یک شکست تاریخی دانست.

در طول این بیست سال:

- میلیون‌ها کودک به مکتب رفتند؛
- پوهنتون‌ها و مؤسسات تحصیلات عالی گسترش یافتند؛
- رسانه‌های متعدد ایجاد شدند؛
- زنان وارد عرصه‌های سیاسی و اجتماعی شدند؛
- خدمات صحی توسعه یافت؛

- و زیرساخت‌های مختلف بازسازی گردید.

شاخص‌های مهم اقتصادی و انسانی نیز در مقایسه با سال ۲۰۰۱م. بهبود یافتند. برای نمونه، گزارش‌های بانک جهانی افزایش چشمگیر دسترسی به آموزش و بهبود برخی شاخص‌های سلامت را ثبت کرده‌اند.

اما این دستاوردها نتوانستند به یک نظام سیاسی و اقتصادی کاملاً مستقل و پایدار تبدیل شوند.

مشکل اساسی این بود که: بخشی از ساختارهای ایجادشده بیش از اندازه به منابع خارجی وابسته بودند، هم‌زمان. فساد، ضعف حکومت داری، اختلافات سیاسی، ناامنی و نبود توافق سیاسی پایدار دربارهٔ آیندهٔ کشور، پایه‌های نظام را تضعیف کرد.

از این منظر، فروپاشی سال ۲۰۲۱م. را باید نه پایان ناگهانی یک نظام، بلکه نتیجهٔ انباشته شدن مجموعه‌ای از ضعف‌های سیاسی، اقتصادی، امنیتی و نهادی دانست که در شرایط خروج نیروهای خارجی به نقطهٔ بحرانی رسیدند.

در عین حال، فروپاشی جمهوری به معنای از میان رفتن تمام دستاوردهای اجتماعی آن دوره نیست. تجربه‌ها، دانش، ظرفیت‌های انسانی و تغییراتی که در زندگی بخش‌هایی از جامعه به وجود آمده بود، بخشی از تاریخ معاصر افغانستان باقی ماندند؛ هرچند تداوم و حفظ این دستاوردها با تحولات سیاسی پس از سال ۲۰۲۱م. با چالش‌های جدی روبه رو شد.

۱۴. درس‌های تاریخی دورهٔ جمهوری

تجربهٔ جمهوری اسلامی افغانستان چند درس مهم برای تاریخ سیاسی کشور برجای گذاشت.

درس نخست: ایجاد نهادهای رسمی بدون ایجاد اعتماد عمومی کافی نیست.

درس دوم: کمک خارجی می‌تواند در بازسازی یک کشور جنگ‌زده نقش بسیار مهمی داشته باشد؛ اما اگر جایگزین ظرفیت داخلی شود، در درازمدت می‌تواند وابستگی ایجاد کند.

درس سوم: پیروزی نظامی بر یک گروه مسلح لزوماً به معنای پایان بحران سیاسی نیست. اگر ریشه‌های نارضایتی، ضعف دولت، محرومیت و اختلافات سیاسی حل نشوند، امکان بازگشت بحران وجود دارد.

درس چهارم: نیروهای امنیتی زمانی می‌توانند از کشور دفاع کنند که علاوه بر تجهیزات و آموزش، از رهبری مؤثر، پشتیبانی مالی پایدار، انسجام سازمانی و اعتماد عمومی برخوردار باشند.

درس پنجم: توافق سیاسی و مشارکت ملی برای ثبات درازمدت ضروری است. هیچ نظام سیاسی بدون ایجاد توافق گستردهٔ ملی دربارهٔ قدرت، قانون و آیندهٔ کشور نمی‌تواند برای مدت طولانی ثبات خود را حفظ کند.

تجربهٔ جمهوری همچنین نشان داد که دولت سازی روندی طولانی و پیچیده است. برگزاری انتخابات، تصویب قانون اساسی و ایجاد نهادهای رسمی، هرچند مهم اند، به تنهایی نمی‌توانند جای اعتماد عمومی، حاکمیت قانون، پاسخ گویی و ظرفیت مستقل داخلی را بگیرند.

۱۵. نتیجه گیری فصل ششم

دورهٔ جمهوری اسلامی افغانستان از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۲۱م. یکی از مهم‌ترین و پیچیده‌ترین دوره‌های تاریخ معاصر کشور بود.

این دوره با امید بزرگی آغاز شد:

- پایان جنگ،
- ایجاد دولت،
- بازسازی کشور،
- گسترش آموزش و صحت،
- مشارکت سیاسی و شکل گیری جامعه‌ای جدید.

در طول بیست سال، افغانستان شاهد تغییرات قابل توجهی بود. میلیون‌ها کودک به مکتب رفتند، رسانه‌ها گسترش یافتند، زنان در عرصه‌های عمومی و

سیاسی حضور بیشتری پیدا کردند و برخی شاخص‌های توسعهٔ انسانی و خدمات عمومی، در مقایسه با سال‌های آغازین این دوره، بهبود یافتند.

اما در کنار این دستاوردها، مشکلات ساختاری نیز باقی ماندند:

- ضعف نهادهای دولتی؛
- فساد؛
- اختلافات سیاسی؛
- وابستگی مالی و امنیتی به جامعهٔ جهانی؛
- تداوم جنگ ؛
- و ناتوانی در رسیدن به توافق سیاسی پایدار.

سرانجام، با خروج نیروهای خارجی و پیشروی سریع طالبان در سال ۲۰۲۱م. این مشکلات به نقطهٔ بحرانی رسیدند و نظام جمهوری در ۱۵ اگست ۲۰۲۱م. مطابق ۲۴ اسد ۱۴۰۰خ. فروپاشید.

بنابراین، تجربهٔ جمهوری اسلامی افغانستان را باید هم زمان دوره‌ای از دستاوردهای مهم و فرصت‌های بزرگ، و نیز دوره‌ای از ناکامی‌های عمیق در دولت سازی، ایجاد استقلال نهادی و دستیابی به یک نظم سیاسی پایدار دانست.

فروپاشی این نظام نشان داد که حمایت خارجی، منابع مالی و ساختارهای رسمی، بدون نهادهای پاسخ گو، اعتماد عمومی، استقلال مالی و توافق سیاسی گسترده، نمی‌توانند بقای یک نظام را تضمین کنند.

۱۶. پیام فصل ششم

درس اصلی این دوره آن است که یک کشور جنگ‌زده تنها با پول، ارتش، انتخابات یا حمایت خارجی ساخته نمی‌شود.

دولت پایدار زمانی شکل می‌گیرد که:

- میان مردم و حکومت اعتماد وجود داشته باشد؛
- قانون برای همه یکسان اجرا شود؛
- نهادهای ملی از ظرفیت و استقلال برخوردار باشند؛

- اقتصاد کشور بتواند بخش مهمی از هزینه‌های دولت را به‌صورت پایدار تأمین کند؛
- نیروهای امنیتی از توانایی و پشتیبانی پایدار برخوردار باشند؛
- و نیروهای سیاسی بتوانند اختلافات خود را از راه گفت‌وگو و سازش حل کنند.

بزرگ‌ترین سرمایهٔ یک نظام سیاسی، اعتماد مردم است. هر نظامی که این اعتماد و ظرفیت نهادی را از دست بدهد، حتی اگر از حمایت مالی و نظامی گسترده برخوردار باشد، در برابر بحران‌های بزرگ آسیب پذیر خواهد بود.

فصل هفتم
افغانستان پس از فروپاشی جمهوری اسلامی بازگشت طالبان و شکل‌گیری نظم سیاسی جدید (۲۰۲۱–۲۰۲۴م.)

۱. مقدمه

۱۵ اگست ۲۰۲۱م./۲۴ اسد ۱۴۰۰خ. یکی از مهم‌ترین تاریخ‌های معاصر افغانستان به شمار می‌رود. در این روز، پس از نزدیک به دو دهه حضور نظامی و سیاسی ایالات متحده و متحدانش، طالبان وارد کابل شدند و حکومت جمهوری اسلامی افغانستان عملاً فروپاشید. با خروج آخرین نیروهای امریکایی در ۳۰ اگست ۲۰۲۱م./۸ سنبله ۱۴۰۰خ. مأموریت نظامی ایالات متحده در افغانستان نیز پایان یافت.*

اما سقوط جمهوری را نمی‌توان تنها نتیجهٔ پیشروی نظامی طالبان در تابستان ۲۰۲۱م. دانست. این فروپاشی حاصل مجموعه‌ای از عوامل درهم تنیده بود.

از جمله:

- ضعف‌های ساختاری دولت؛
- وابستگی گستردهٔ نیروهای امنیتی به حمایت خارجی؛
- فساد اداری و بحران مشروعیت؛
- اختلافات سیاسی؛
- مشکلات انتخاباتی؛
- کاهش روحیه و انسجام نیروهای امنیتی؛
- وابستگی مالی دولت به کمک‌های خارجی؛
- و سرانجام، توافق ایالات متحده و طالبان در دوحه که مسیر خروج نیروهای خارجی را هموار کرد.

بررسی وزارت خارجهٔ ایالات متحده نیز نشان می‌دهد که تصمیم برای پایان

* (وزارت خارجهٔ ایالات متحده)

مأموریت نظامی امریکا در افغانستان، در دورهٔ ریاست جمهوری دونالد ترامپ و سپس جو بایدن، در امتداد روندی شکل گرفت که با توافق ۲۹ فبروری ۲۰۲۰م./۱۰ حوت ۱۳۹۸خ. آغاز شده بود.*

از این رو، بازگشت طالبان به کابل را نمی‌توان صرفاً حادثه‌ای ناگهانی دانست؛ بلکه باید آن را نقطهٔ پایان روندی طولانی تلقی کرد که با مذاکرات امریکا و طالبان آغاز شد، با کاهش تدریجی حمایت خارجی از جمهوری ادامه یافت و سرانجام با فروپاشی سریع ساختار سیاسی و امنیتی جمهوری به پایان رسید.

۲. توافق دوحه و آغاز مرحلهٔ نهایی جنگ

در ۲۹ فبروری ۲۰۲۰م./۱۰ حوت ۱۳۹۸خ. ایالات متحده و طالبان در دوحهٔ قطر توافق‌نامه‌ای را با هدف پایان جنگ و فراهم کردن زمینهٔ خروج نیروهای خارجی امضا کردند. بر اساس این توافق، ایالات متحده متعهد شد نیروهای خود را از افغانستان خارج کند و طالبان نیز تعهداتی دربارهٔ جلوگیری از استفاده از خاک افغانستان علیه امنیت ایالات متحده و متحدانش پذیرفتند.

همچنین، مذاکرات میان طرف‌های افغان و بحث دربارهٔ برقراری آتش‌بس دائمی و فراگیر در چارچوب روند صلح پیش‌بینی شده بود.

یکی از پیامدهای مهم توافق دوحه این بود که مذاکرات تعیین کننده میان ایالات متحده و طالبان پیش رفت، در حالی که حکومت افغانستان طرف مستقیم توافق اصلی میان واشنگتن و طالبان نبود. این وضعیت از نظر سیاسی برای جمهوری پیامدهای مهمی داشت؛ زیرا طالبان توانستند جایگاه خود را به عنوان یکی از طرف‌های اصلی روند سیاسی تثبیت کنند، در حالی که دولت کابل با این پرسش روبه رو بود که در ساختار سیاسی آینده چه جایگاهی خواهد داشت.

موضوع تبادل زندانیان نیز به یکی از مسائل حساس این روند تبدیل شد. در چارچوب اقدامات اعتماد ساز و پیشبرد مذاکرات بین‌الافغانی، حکومت افغانستان در نهایت هزاران زندانی طالبان را آزاد کرد. وزارت خارجهٔ ایالات متحده بعدها

* (وزارت خارجهٔ ایالات متحده)

تصریح کرد که دولت پیشین امریکا برای آزادی حدود پنج هزار زندانی طالبان فشار وارد کرده بود. *

آزادی زندانیان، در کنار ادامهٔ فشار نظامی بر حکومت افغانستان، بر موازنهٔ سیاسی و امنیتی میان جمهوری و طالبان اثر گذاشت. این روند به طالبان امکان داد بخشی از نیروها و فرماندهان خود را دوباره سازمان‌دهی کنند. در نتیجه، توافق دوحه فقط مسیر خروج نیروهای خارجی را مشخص نکرد، بلکه بر موازنهٔ سیاسی و نظامی میان جمهوری و طالبان نیز تأثیر گذاشت.

۳. تصمیم برای خروج نیروهای خارجی

با روی‌کار آمدن جو بایدن در جنوری ۲۰۲۱م. موضوع خروج نیروهای امریکایی از افغانستان وارد مرحلهٔ نهایی شد. دولت جدید امریکا توافق دوحه را به ارث برده بود؛ توافقی که بر اساس آن، خروج نیروهای امریکایی در اصل برای اول می۲۰۲۱م./۱۱ ثور ۱۴۰۰خ. در نظر گرفته شده بود.

در ۱۴ اپریل ۲۰۲۱م./ ۲۵ حمل ۱۴۰۰خ. بایدن اعلام کرد که نیروهای امریکایی تا ۱۱ سپتمبر همان سال از افغانستان خارج خواهند شد. بعداً زمان بندی خروج تغییر کرد و پایان آن به آخر ماه اگست موکول شد. نیروهای ناتو نیز روند خروج خود را دنبال کردند.

با کاهش حضور نظامی خارجی، ضعف‌های ساختاری نیروهای امنیتی افغانستان آشکارتر شد. این نیروها از نظر شمار و ظرفیت سازمانی، در ظاهر توان قابل‌توجهی داشتند؛ اما بخش مهمی از توان عملیاتی آنان به پشتیبانی هوایی، استخبارات، لوژستیک، تعمیر و نگهداری تجهیزات و حمایت مالی خارجی وابسته بود.

از این رو، مسأله تنها خروج سربازان خارجی نبود؛ بلکه پایان تدریجی یک نظام گستردهٔ پشتیبانی نظامی و اقتصادی نیز مطرح بود؛ نظامی که طی سال‌های طولانی یکی از پایه‌های اصلی بقای جمهوری را تشکیل داده بود.

* (وزارت خارجهٔ ایالات متحده)

۴. سقوط ولایات و فروپاشی سریع ساختار جمهوری

در تابستان ۲۰۲۱م. طالبان حملات خود را در سراسر کشور گسترش دادند. سقوط ولسوالی‌ها و سپس مراکز ولایات با سرعتی بیش از انتظار بسیاری از ناظران صورت گرفت.

در برخی مناطق، نیروهای دولتی بدون مقاومت گسترده عقب نشینی کردند یا تسلیم شدند. در مناطق دیگر، فرماندهان محلی و نیروهای امنیتی پس از مشاهدهٔ سقوط ولایات همجوار، انگیزه و اعتماد لازم برای ادامهٔ جنگ را از دست دادند.

این روند نشان داد که قدرت سیاسی در افغانستان تنها به ظرفیت نظامی وابسته نیست؛ بلکه اعتماد به بقای دولت نیز نقش اساسی دارد. هنگامی که فرماندهان، کارمندان دولت، سیاستمداران و شهروندان به این نتیجه برسند که حکومت در آستانهٔ سقوط قرار دارد، فروپاشی می‌تواند به صورت زنجیره‌ای و بسیار سریع اتفاق بیفتد.

در واقع، جمهوری پیش از سقوط رسمی کابل، در بسیاری از مناطق کشور اقتدار عملی خود را از دست داده بود. سقوط سریع ولایات نشان داد که فاصلهٔ میان ظرفیت ظاهری یک دولت و توان واقعی آن برای حفظ اقتدار سیاسی و امنیتی می‌تواند بسیار زیاد باشد.

۵. سقوط کابل و پایان جمهوری

در ۱۵ اگست ۲۰۲۱م./۲۴ اسد ۱۴۰۰خ. طالبان وارد کابل شدند. اشرف غنی، رئیس جمهور وقت، کشور را ترک کرد و ساختار سیاسی جمهوری در عمل فروپاشید.

سقوط کابل برای بسیاری از مردم افغانستان شوک آور بود؛ زیرا دولت جمهوری و نیروهای امنیتی آن طی سال‌ها میلیاردها دالر کمک خارجی دریافت کرده بودند و شمار زیادی از نیروهای نظامی و پولیس نیز آموزش دیده بودند.

با این حال، فروپاشی نشان داد که ظرفیت ظاهری یک دولت با استحکام واقعی آن یکسان نیست. دولت جمهوری از نظر قانونی دارای ساختارهای ریاست

جمهوری، پارلمان، قوۀ قضائیه و نیروهای امنیتی بود؛ اما در بسیاری از سطوح، به حمایت خارجی، شبکه‌های سیاسی، ساختارهای محلی و منابع مالی بین‌المللی وابستگی قابل توجه داشت.

به این ترتیب، ۱۵ اگست ۲۰۲۱م./۲۴ اسد ۱۴۰۰خ. نه فقط پایان ریاست جمهوری اشرف غنی، بلکه پایان نظمی سیاسی بود که پس از کنفرانس « بن » در سال ۲۰۰۱م. شکل گرفته و طی دو دهه توسعه یافته بود.

۶. خروج نهایی نیروهای امریکایی

پس از سقوط کابل، میدان هوایی بین‌المللی کابل به مرکز اصلی تخلیۀ اتباع خارجی و شماری از شهروندان افغانستان تبدیل شد.

هجوم هزاران نفر به میدان هوایی کابل، یکی از نمادین‌ترین تصاویر پایان مأموریت نظامی امریکا در افغانستان بود. در میان جمعیت، کارمندان حکومت پیشین، فعالان مدنی، خبرنگاران، زنان، خانواده‌های نیروهای امنیتی و کسانی دیده می‌شدند که نسبت به آیندۀ خود زیر حکومت طالبان نگرانی داشتند.



در ۲۶ اگست ۲۰۲۱م./۴ سنبله ۱۴۰۰خ. حمله‌ای مرگبار در نزدیکی میدان هوایی کابل رخ داد که مسئولیت آن را داعش خراسان بر عهده گرفت. در این حمله، ده‌ها غیرنظامی افغان و ۱۳ نظامی امریکایی کشته شدند.

با وجود این حادثه، عملیات تخلیه ادامه یافت و آخرین نیروهای امریکایی در ۳۰ اگست ۲۰۲۱م./۸ سنبله ۱۴۰۰خ. افغانستان را ترک کردند. بدین ترتیب،

مأموریت نظامی ایالات متحده که در اکتوبر ۲۰۰۱م. آغاز شده بود، پس از نزدیک به بیست سال پایان یافت. *

اما پایان حضور نظامی خارجی به معنای آغاز فوری صلح پایدار نبود؛ بلکه افغانستان وارد مرحله‌ای تازه از بحران سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و امنیتی شد.

۷. تشکیل حکومت جدید طالبان

پس از ورود طالبان به کابل، این گروه بار دیگر عنوان « امارت اسلامی افغانستان» را برای حکومت خود به کار برد.طالبان در نخستین روزهای حکومت تلاش کردند تصویری متفاوت از دورهٔ نخست خود ارائه دهند. سخنگویان این گروه از عفو عمومی، تأمین امنیت سراسری و تشکیل حکومتی متفاوت سخن گفتند.

با این حال، ساختار سیاسی جدید عمدتاً بر محور رهبران طالبان و شبکهٔ درونی این جنبش شکل گرفت. حکومت جدید در عمل بر تمرکز قدرت، فرمان‌های رهبری و ساختارهای امنیتی و مذهبی استوار شد.

برخلاف جمهوری اسلامی افغانستان که قانون اساسی سال ۲۰۰۴م. مبنای رسمی نظام سیاسی آن بود، پس از بازگشت طالبان آن قانون اساسی عملاً کنار گذاشته شد. در دورهٔ مورد بررسی این فصل، ساختار حقوقی جدید بر احکام و فرمان‌های صادرشده از سوی رهبری طالبان و برداشت این گروه از شریعت استوار بود؛ هرچند چارچوب حقوقی و نهادی حکومت جدید همچنان با ابهام‌ها و تغییرات همراه ماند.

این تغییر، افغانستان را وارد مرحله‌ای متفاوت از تاریخ سیاسی معاصر خود کرد؛ مرحله‌ای که در آن ساختار جمهوری و نهادهای سیاسی پیشین جای خود را به نظامی متمرکزتر و مبتنی بر حاکمیت طالبان داد.

۸. بحران مشروعیت و مسألهٔ به رسمیت شناسی بین‌المللی

یکی از مهم‌ترین چالش‌های حکومت طالبان پس از ۲۰۲۱م. مسألهٔ مشروعیت

* (وزارت خارجهٔ ایالات متحده)

بین‌المللی بود.

طالبان کنترل عملی سرزمین افغانستان را در اختیار گرفتند؛ اما تا پایان سال ۲۰۲۴م. حکومت آنان از سوی اکثریت کشورهای جهان به صورت رسمی به رسمیت شناخته نشده بود. در نتیجه، میان کنترل عملی کشور و مشروعیت رسمی بین‌المللی فاصله ایجاد شد.

این وضعیت پیامدهای سیاسی و اقتصادی گسترده‌ای داشت. افغانستان برای برقراری روابط کامل بانکی، جذب سرمایه‌گذاری خارجی، دسترسی به منابع مالی و گسترش روابط رسمی دیپلماتیک با محدودیت‌های جدی روبه رو شد.

با این حال، انزوای کامل نیز شکل نگرفت. کشورهای منطقه، به دلایل امنیتی، اقتصادی و ژئوپولیتیکی، به تدریج روابط کاری و دیپلماتیک خود را با کابل گسترش دادند.

بنا براین، یکی از ویژگی‌های مهم این دوره آن بود که عدم به رسمیت شناسی الزاماً به معنای عدم تعامل نبود. بسیاری از کشورها میان ضرورت تعامل با حاکمان بالفعل افغانستان و نگرانی دربارهٔ سیاست‌های داخلی آنان، به ویژه در زمینهٔ حقوق زنان و ساختار سیاسی، نوعی سیاست محتاطانه در پیش گرفتند.

۹. بحران اقتصادی پس از سقوط جمهوری

یکی از فوری‌ترین پیامدهای سقوط جمهوری، بحران اقتصادی بود. اقتصاد افغانستان در دورهٔ جمهوری به شدت به کمک‌های خارجی وابسته شده بود. پس از تغییر حکومت، بخش بزرگی از کمک‌های توسعه‌ای متوقف یا کاهش یافت، دسترسی افغانستان به نظام مالی بین‌المللی دشوارتر شد و دارایی‌های بانک مرکزی افغانستان در خارج از کشور نیز با محدودیت مواجه گردید.

بانک جهانی گزارش کرده است که اقتصاد افغانستان پس از سال ۲۰۲۱م. با انقباض شدید روبه رو شد و کاهش کمک‌های خارجی، محدودیت‌های مالی و ضعف سرمایه گذاری بر اقتصاد اثر گذاشت. در سال ۲۰۲۴م. اقتصاد نشانه‌هایی از رشد محدود نشان داد؛ اما این بهبود شکننده بود و مشکلات ساختاری،

محدودیت‌های مالی و فقر گسترده همچنان پابرجا ماند.*

بحران اقتصادی پیامدهای سیاسی و اجتماعی نیز داشت. حکومت جدید برای تأمین منابع مالی و حفظ خدمات عمومی با محدودیت روبه رو بود، در حالی که جامعهٔ افغانستان همچنان به خدمات صحی، آموزشی، اشتغال و کمک‌های بشردوستانه نیاز گسترده داشت.

از این مرحله به بعد، مسألهٔ افغانستان دیگر تنها «جنگ» نبود؛ بلکه بحران دولت، اقتصاد و جامعه به یکدیگر پیوند خورده بودند.

۱۰. بحران انسانی

افغانستان پس از سال ۲۰۲۱م. با یکی از گسترده‌ترین بحران‌های بشردوستانهٔ جهان روبه رو شد. کاهش درآمد، بیکاری، خشک‌سالی، ضعف خدمات عمومی، بازگشت مهاجران و کاهش منابع مالی خارجی، فشار سنگینی بر خانواده‌های افغان وارد کرد.

جامعهٔ بین‌المللی در برابر دوگانگی دشواری قرار گرفت: از یک سو، کمک به مردم افغانستان ضروری بود و از سوی دیگر، بسیاری از کشورها نمی‌خواستند کمک‌های مالی مستقیماً در اختیار ساختارهای حکومت طالبان قرار گیرد.

به همین دلیل، بخش مهمی از کمک‌های بین‌المللی از طریق سازمان ملل متحد، بانک جهانی و سازمان‌های امدادی به مردم و نهادهای ارائه دهندهٔ خدمات منتقل شد. برای نمونه، بانک جهانی پس از سال ۲۰۲۱م. بخش مهمی از حمایت خود را از طریق نهادهای بین‌المللی و خارج از کنترل مستقیم ادارهٔ طالبان انجام داده است

این وضعیت یکی از تناقض‌های اصلی مرحلهٔ جدید افغانستان را نشان می‌داد: جامعهٔ جهانی با حکومت طالبان اختلافات عمیق سیاسی و حقوق بشری داشت، اما در عین حال نمی‌توانست نیازهای انسانی میلیون‌ها شهروند افغانستان را نادیده بگیرد.

* (بانک جهانی)

۱۱. زنان و دختران؛ مهم‌ترین مسألهٔ اجتماعی دورهٔ جدید

مسألهٔ حقوق زنان و دختران به یکی از اساسی‌ترین اختلافات میان طالبان و جامعهٔ جهانی تبدیل شد.

طالبان در آغاز وعده داده بودند که حقوق زنان را «در چارچوب شریعت اسلامی» رعایت خواهند کرد؛ اما در ادامه، محدودیت‌های گسترده‌ای بر آموزش، اشتغال، رفت وآمد و مشارکت اجتماعی زنان وضع شد. تعلیق آموزش دختران در دورهٔ متوسطه و سپس جلوگیری از تحصیل زنان در دانشگاه‌ها، واکنش‌های گستردهٔ بین‌المللی را به دنبال داشت. در سال ۲۰۲۴م. محدودیت‌ها به حوزه‌های دیگری نیز گسترش یافت و قانون «امر به معروف و نهی از منکر» محدودیت‌های بیشتری بر حضور و فعالیت زنان در فضای عمومی ایجاد کرد.*

این سیاست‌ها فقط یک مسألهٔ اجتماعی یا فرهنگی نبود؛ بلکه پیامدهای اقتصادی و توسعه‌ای نیز داشت. محرومیت بخش بزرگی از زنان از آموزش و بازارکار، ظرفیت انسانی و اقتصادی کشور را محدود می‌کرد. بانک جهانی نیز مشارکت زنان در اقتصاد و سرمایه گذاری در آموزش و سرمایهٔ انسانی را از عوامل مهم برای آیندهٔ اقتصادی افغانستان دانسته است.)**

در پایان سال ۲۰۲۴م. محدودیت‌های مربوط به زنان و دختران همچنان یکی از مهم‌ترین محورهای اختلاف میان حکومت طالبان و جامعهٔ جهانی بود.

۱۲. امنیت؛ از جنگ داخلی به تهدیدهای جدید

یکی از تغییرات مهم پس از بازگشت طالبان، کاهش چشمگیر جنگ گسترده میان طالبان و نیروهای جمهوری بود.

اما پایان جنگ میان دو طرف به معنای پایان خشونت سیاسی و تروریستی نبود. مهم‌ترین تهدید امنیتی جدید، داعش خراسان بود؛ گروهی که هم با طالبان و هم با نظم سیاسی جدید افغانستان مخالفت داشت.

---

* (سازمان ملل متحد)
** (بانک جهانی

داعش خراسان در سال‌های پس از ۲۰۲۱م. حملات متعددی علیه غیرنظامیان، اقلیت‌های مذهبی، اماکن عمومی و اهداف مرتبط با طالبان انجام داد. طالبان نیز عملیات گسترده‌ای علیه این گروه به اجرا گذاشتند.

از این رو، افغانستان از یک جنگ گسترده میان دو طرف اصلی وارد مرحله‌ای شد که در آن جنگ سراسری کاهش یافت، اما تهدیدهای تروریستی و خشونت‌های پراکنده همچنان ادامه داشت.

این تغییر، یکی از ویژگی‌های اساسی وضعیت امنیتی افغانستان پس از ۲۰۲۱م. بود: کاهش جنگ گسترده در کنار تداوم تهدیدهای امنیتی و تروریستی.

۱۳. روابط با کشور های همسایگان

افغانستان پس از سال ۲۰۲۱م. بیش از گذشته به کشورهای منطقه وابسته شد. پاکستان در آغاز از بازگشت طالبان استقبال محتاطانه‌ای داشت؛ اما روابط دو کشور به تدریج با اختلاف بر سر امنیت مرزی، خط دیورند و فعالیت تحریک طالبان پاکستان دشوار شد.

ایران روابط کاری خود را با حکومت طالبان حفظ کرد و در حوزه‌های اقتصادی، مهاجرت، تجارت و آب با کابل تعامل داشت.

چین نیز به دلیل نگرانی‌های امنیتی، به ویژه دربارهٔ فعالیت گروه‌های مسلح، و همچنین به دلیل منافع اقتصادی و موقعیت جغرافیایی افغانستان، روابط خود را با کابل ادامه داد.

کشورهای آسیای مرکزی نیز به جای رویارویی مستقیم، عمدتاً سیاست تعامل و مدیریت خطر را در پیش گرفتند.

در نتیجه، سیاست خارجی افغانستان پس از ۲۰۲۱م. بیش از گذشته از رابطهٔ مستقیم با غرب فاصله گرفت و به سوی تعامل منطقه‌ای حرکت کرد؛ هرچند این تعامل به معنای حل شدن اختلافات سیاسی یا امنیتی میان افغانستان و همسایگان آن نبود.

۱۴. تغییر ماهیت مسألهٔ افغانستان

در دورهٔ جمهوری، مسألهٔ افغانستان برای جامعهٔ جهانی عمدتاً حول جنگ، تروریسم، دولت سازی و ایجاد نهادهای سیاسی می‌چرخید. پس از ۲۰۲۱م. ماهیت مسأله تا حد زیادی تغییر کرد.

پرسش‌های اصلی این‌ها بودند:

- آیا طالبان می‌توانند حکومتی مؤثر و باثبات ایجاد کنند؟
- آیا افغانستان می‌تواند از انزوای بین‌المللی خارج شود؟
- آیا حکومت جدید قادر خواهد بود اقتصاد کشور را احیا کند؟
- آیا حقوق اساسی زنان و اقلیت‌ها تأمین خواهد شد؟
- آیا افغانستان بار دیگر به پناهگاه گروه‌های تروریستی تبدیل شد؟
- آیا ثبات سیاسی بدون مشارکت گستردهٔ اجتماعی می‌تواند دوام بیاورد؟

این پرسش‌ها نشان می‌دهند که مسألهٔ افغانستان دیگر صرفاً مسألهٔ جنگ نیست؛ بلکه مسألهٔ نوع دولت، مشروعیت، توسعه، حقوق شهروندی، امنیت و جایگاه افغانستان در نظام منطقه‌ای نیز هست.

۱۵. ارزیابی تاریخی فصل هفتم

سقوط جمهوری افغانستان را نمی‌توان تنها با یک عامل توضیح داد. نه می‌توان آن را صرفاً نتیجهٔ خروج ایالات متحده دانست و نه تنها حاصل پیروزی نظامی طالبان. مجموعه‌ای از عوامل داخلی و خارجی طی سال‌ها به یکدیگر پیوستند.

از یک سو، طالبان توانستند جنگ را ادامه دهند، شبکه‌های اجتماعی و نظامی خود را حفظ کنند و سرانجام در مذاکرات بین‌المللی به یکی از طرف‌های اصلی تبدیل شوند.

از سوی دیگر، جمهوری نتوانست ساختار دولت و نیروهای امنیتی خود را به اندازه‌ای مستقل و پایدار سازد که پس از کاهش حمایت خارجی بتواند به تنهایی در برابر طالبان مقاومت کند. بررسی‌های رسمی ایالات متحده نیز بر نقش

تصمیم‌های سیاسی، وابستگی نیروهای افغان به پشتیبانی خارجی و دشواری‌های روند خروج در فروپاشی نهایی تأکید کرده‌اند. (وزارت خارجهٔ ایالات متحده)

بنابراین، ۱۵ اگست ۲۰۲۱م./۲۴ اسد ۱۴۰۰خ. را باید نه فقط پایان یک مرحله از جنگ، بلکه پایان یک نظم سیاسی و آغاز مرحله‌ای تازه در تاریخ معاصر افغانستان دانست.

۱۶. پیام فصل برای خواننده

تحولات سال‌های ۲۰۲۱ تا ۲۰۲۴م. نشان می‌دهد که سقوط یک نظام سیاسی الزاماً به معنای پایان بحران‌های یک کشور نیست.

جمهوری افغانستان با وجود برخورداری از نهادهای رسمی، نیروهای امنیتی، حمایت مالی خارجی و پشتیبانی گستردهٔ بین‌المللی، نتوانست پس از کاهش حمایت خارجی دوام بیاورد. طالبان نیز با وجود تصرف سراسر کشور و برقراری اقتدار مرکزی، با مجموعه‌ای از چالش‌های تازه روبه رو شدند؛ از بحران مشروعیت و اقتصاد گرفته تا حقوق زنان، مشارکت سیاسی، امنیت و روابط خارجی.

از این منظر، تجربهٔ افغانستان نشان می‌دهد که بقای یک نظام سیاسی تنها به داشتن نهادهای رسمی یا قدرت نظامی وابسته نیست؛ بلکه مشروعیت، ظرفیت دولت، استقلال اقتصادی، مشارکت اجتماعی و رابطهٔ متوازن با جامعهٔ بین‌المللی نیز در دوام آن نقش دارند.

۱۷. نتیجه گیری فصل هفتم

افغانستان پس از اگست ۲۰۲۱م. وارد مرحله‌ای شد که در آن طالبان بار دیگر قدرت مرکزی را در اختیار گرفتند؛ اما جامعهٔ افغانستان و حکومت جدید با مشکلاتی متفاوت از گذشته روبه رو شدند.

طالبان توانستند جنگ گسترده میان خود و جمهوری را پایان دهند و اقتدار سرزمینی خود را در سراسر کشور گسترش دهند؛ اما تا پایان سال ۲۰۲۴م. چالش‌های اساسی در زمینهٔ مشروعیت بین‌المللی، اقتصاد، حقوق زنان، مشارکت

سیاسی و روابط خارجی همچنان پابرجا بود.*

به این ترتیب، افغانستان از مرحلهٔ جنگ میان دو نظم سیاسی وارد مرحله‌ای شد که در آن پرسش اصلی دیگر تنها این نبود که چه کسی بر افغانستان حکومت می‌کند؛ بلکه این پرسش نیز مطرح بود که این حکومت چگونه کشور را اداره خواهد کرد، چه رابطه‌ای با مردم خواهد داشت و چگونه با منطقه و جامعهٔ جهانی تعامل خواهد کرد.

این تحول زمینهٔ ورود به مرحلهٔ بعدی تاریخ افغانستان را فراهم می‌کند؛ مرحله‌ای که در آن تعامل منطقه‌ای، روابط با قدرت‌های بزرگ، بحران‌های اقتصادی و اجتماعی، مسألهٔ مواد مخدر، مهاجرت، حقوق زنان، امنیت و آیندهٔ ساختار سیاسی افغانستان به محورهای اصلی تحولات تبدیل می‌شوند.

* (بانک جهانی)

فصل هشتم
در جست وجوی ثبات و مشروعیت از تعامل منطقه‌ای تا بحران‌های پایدار(۲۰۲۴–۲۰۲۶)

۱. مقدمه

تا سال ۲۰۲۴م. حکومت طالبان توانسته بود کنترل سرزمینی خود بر افغانستان را تثبیت کند. جنگ سراسری میان طالبان و نیروهای جمهوری پایان یافته بود و ساختار حکومت مرکزی، در مقایسه با سال‌های نخست پس از سقوط جمهوری، انسجام بیشتری یافته بود.

اما تثبیت قدرت داخلی الزاماً به معنای حل مسئلهٔ افغانستان نبود. حکومت طالبان همچنان با چند مسئلهٔ بنیادی روبه رو بود:

- مشروعیت بین‌المللی؛
- بحران اقتصادی؛
- وضعیت حقوق زنان و دختران؛
- و چگونگی ایجاد یک نظم سیاسی پایدار و پاسخ گو.

در کنار این مسائل، تهدید داعش خراسان، روابط پرتنش با پاکستان، بازگشت گستردهٔ مهاجران افغان از کشورهای همسایه و کاهش کمک‌های خارجی بر پیچیدگی وضعیت افزود.

از سوی دیگر، کشورهای منطقه به تدریج دریافتند که افغانستان را نمی‌توان صرفاً از طریق انزوا مدیریت کرد. مسائلی چون:

- مرزهای مشترک، امنیت؛
- مهاجرت؛
- تجارت؛
- مواد مخدر؛
- تروریسم ؛

- و پروژه‌های اقتصادی.

بسیاری از این کشورها را ناگزیر ساخته است تا تماس‌های خود را با کابل حفظ کنند.

از همین رو، در سال‌های ۲۰۲۴ تا ۲۰۲۶م. تفاوت میان تعامل با حکومت طالبان و به رسمیت شناسی رسمی آن آشکارتر شد. این تفاوت یکی از ویژگی‌های اصلی مرحلهٔ جدید تاریخ افغانستان به شمار می‌رود.

۲. از انزوا به تعامل محتاطانه

درسال‌های نخست پس از ۲۰۲۱م. بخش بزرگی از کشورهای غربی از به رسمیت شناسی رسمی حکومت بالفعل (de facto) طالبان خود داری کردند و بر مسائلی مانند حقوق زنان و دختران، مبارزه با تروریسم، تشکیل حکومت فراگیر و رعایت تعهدات بین‌المللی افغانستان تأکید ورزیدند.

کشورهای منطقه، اما با محاسبات متفاوتی روبه رو بودند. برای چین، روسیه، ایران، پاکستان و کشورهای آسیای مرکزی، افغانستان بخشی از محیط امنیتی مستقیم آنان به شمار می‌رود. مرزهای مشترک، جابه‌جایی جمعیت، تجارت، قاچاق مواد مخدر، فعالیت گروه‌های مسلح و منافع اقتصادی، امکان نادیده گرفتن افغانستان را برای این کشورها محدود می‌سازد.

در نتیجه، سیاست بسیاری از کشورها به‌سوی تعامل عملی بدون شناسایی رسمی حرکت کرد. به این معنا که تماس‌های دیپلماتیک، تجارت، همکاری‌های امنیتی و فعالیت‌های بشردوستانه ادامه یافت، در حالی که مسئلهٔ شناسایی رسمی حکومت طالبان همچنان جداگانه مورد بررسی قرار داشت.

این وضعیت در فاصلهٔ سال‌های ۲۰۲۴ تا ۲۰۲۶م. بیش از پیش آشکار شد. کشورهای مختلف کوشیدند از یک سو منافع امنیتی و اقتصادی خود را تأمین کنند و از سوی دیگر، دربارهٔ مشروعیت سیاسی حکومت طالبان و پیامدهای سیاست‌های داخلی آن موضع مستقل خود را حفظ نمایند.

۳. روسیه و گام مهم در جهت شناسایی دیپلماتیک

روسیه در ۳ جولای ۲۰۲۵م. برابر با ۱۲ سرطان ۱۴۰۴خ. حکومت طالبان را رسماً به رسمیت شناخت. مسکو با پذیرش اعتمادنامهٔ سفیر معرفی شدهٔ افغانستان، به نخستین کشوری تبدیل شد که پس از بازگشت طالبان به قدرت در سال ۲۰۲۱م. چنین اقدامی انجام داد.

روسیه این تصمیم را در چارچوب گسترش همکاری‌های دوجانبه، به ویژه در زمینه‌های زیر، توضیح داد:

- امنیت و مبارزه با تروریسم؛
- تجارت؛
- انرژی؛
- حمل ونقل؛
- زراعت؛
- و زیرساخت‌ها.*

این تحول برای طالبان از نظر دیپلماتیک اهمیت داشت؛ زیرا پس از چند سال تعامل غیررسمی و محدود، نخستین شناسایی رسمی حکومت آنان از سوی یک دولت خارجی صورت گرفت.

با این حال، نباید این تحول را با حل کامل مسئلهٔ مشروعیت بین‌المللی حکومت طالبان یکی دانست. شناسایی روسیه به معنای آن نبود که جامعهٔ جهانی به موضعی واحد دربارهٔ حکومت طالبان رسیده است. بسیاری از کشورها همچنان میان تعامل عملی با کابل و شناسایی رسمی حکومت تفاوت قائل بودند.

گسترش روابط مسکو و کابل در سال ۲۰۲۶م. نیز نشان دهندهٔ اهمیت فزایندهٔ افغانستان در محاسبات منطقه‌ای روسیه بود. مسکو به مسائلی چون امنیت آسیای مرکزی، مبارزه با گروه‌های افراطی، گسترش روابط اقتصادی و افزایش نفوذ سیاسی خود در منطقه توجه داشت.

* رویترز، ۳ جولای ۲۰۲۵

از این منظر، سیاست روسیه را می‌توان بخشی از روند گسترده تری دانست که در آن، امنیت، تجارت و منافع ژئوپولیتیکی بر سیاست انزوای کامل افغانستان غلبه یافته است. با این همه، گسترش روابط دوجانبه به تنهایی نمی‌تواند مشکلات مشروعیت سیاسی، وضعیت حقوق شهروندان و نیاز افغانستان به روابط متوازن با جامعهٔ جهانی را برطرف سازد.

۴. رابطهٔ پیچیده با پاکستان

پاکستان از جمله کشورهایی بود که پیش از سال ۲۰۲۱م. نیز روابط نزدیکی با طالبان داشت؛ اما پس از بازگشت این گروه به قدرت، روابط کابل و اسلام‌آباد به تدریج پیچیده‌تر شد.

مهم‌ترین اختلاف میان دو طرف، مسئلهٔ تحریک طالبان پاکستان (TTP)* بود. مقام‌های پاکستانی بارها ادعا کرده‌اند که اعضای این گروه از خاک افغانستان علیه پاکستان فعالیت می‌کنند. حکومت طالبان این اتهامات را رد کرده یا مسئولیت حملات را نپذیرفته است. این اختلاف، یکی از عوامل اصلی تنش‌های امنیتی میان دو کشور باقی مانده است.

اختلافات مرزی، مسئلهٔ خط دیورند، بسته شدن گذرگاه‌ها، مشکلات تجارت مرزی و بازگرداندن مهاجران افغان نیز بر دشواری روابط افزوده است.

با وجود این اختلافات، پاکستان نمی‌توانست افغانستان را نادیده بگیرد. در ۳۰ می۲۰۲۵م./ ۹ جوزای ۱۴۰۴خ. اسلام‌آباد اعلام کرد که سطح نمایندگی دیپلماتیک خود در کابل را ارتقا می‌دهد و نمایندهٔ خود را در سطح سفیر معرفی خواهد کرد. حکومت طالبان نیز از ارتقای سطح نمایندگی دیپلماتیک خود در اسلام‌آباد خبر داد.

این تصمیم نشانهٔ تلاش برای مدیریت اختلافات از مسیر دیپلوماسی بود، نه پایان تنش‌ها و اختلافات میان دو کشور. ارتقای سطح روابط دیپلماتیک را نباید با

* Tehrik-i-Taliban Pakistan

شناسایی رسمی حکومت طالبان از سوی پاکستان یکسان دانست.*

بنابراین، رابطهٔ کابل و اسلام‌آباد نمونهٔ روشنی از وضعیتی است که در آن، همکاری و اختلاف به طور هم زمان وجود دارند. امنیت مرزی، مهاجرت و روابط اقتصادی دو کشور را به یکدیگر پیوند می‌دهد، در حالی که مسئلهٔ گروه‌های مسلح، خط دیورند و اختلافات سیاسی همچنان از عوامل اصلی تنش باقی مانده اند.

این وضعیت نشان می‌دهد که پیوندهای جغرافیایی و اقتصادی الزاماً به اعتماد سیاسی منجر نمی‌شوند. هر دو کشور برای کاهش تنش‌ها به سازوکارهای پایدار گفت‌وگو و همکاری نیاز دارند؛ سازوکارهایی که بتوانند نگرانی‌های امنیتی را بدون تشدید بحران‌های مرزی و انسانی مدیریت کنند.

۵. هند و بازگشت تدریجی به صحنهٔ افغانستان

هند پس از بازگشت طالبان به قدرت، برخلاف دورهٔ نخست حکومت این گروه، سیاست قطع کامل ارتباط با افغانستان را دنبال نکرد. دهلی نو کمک‌های بشردوستانه را ادامه داد و به تدریج تماس‌های دیپلماتیک خود با کابل را گسترش بخشید.

در اکتوبر ۲۰۲۵م. امیرخان متقی، سرپرست وزارت امور خارجهٔ حکومت طالبان، به هند سفر کرد. این سفر نخستین سفر یک مقام بلند پایهٔ طالبان به هند پس از بازگشت این گروه به قدرت در سال ۲۰۲۱م. بود و نشان داد که افغانستان بار دیگر در محاسبات منطقه‌ای هند اهمیت یافته است.**

برای هند، افغانستان از نظر امنیت منطقه‌ای، تجارت و دسترسی به آسیای مرکزی اهمیت دارد. دهلی نو همچنین تحولات افغانستان را در چارچوب رقابت‌های منطقه‌ای و روابط خود با پاکستان دنبال می‌کند.

از سوی دیگر، حکومت طالبان به گسترش روابط خارجی و اقتصادی با کشورهای

* منابع: رویترز و اسوشیتد پرس، می۲۰۲۵
** رویترز، اکتوبر ۲۰۲۵

مختلف نیازمند است تا از وابستگی بیش از حد به یک یا چند کشور جلوگیری کند و فرصت‌های بیشتری برای همکاری‌های تجاری، سیاسی و اقتصادی به دست آورد.

از این رو، روابط هند و افغانستان را باید بخشی از روند گسترده‌تر تنوع بخشی به روابط خارجی کابل دانست. با این حال، گسترش تماس‌های دیپلماتیک به تنهایی به معنای رفع همهٔ اختلافات سیاسی یا شکل‌گیری یک رابطهٔ راهبردی پایدار نیست. آیندهٔ این روابط به تحولات امنیتی منطقه، منافع دو کشور و نحوهٔ مدیریت اختلافات بستگی خواهد داشت.

۶. اقتصاد؛ ثبات نسبی بدون توسعهٔ کافی

اقتصاد افغانستان پس از شوک بزرگ سال ۲۰۲۱م. به‌تدریج نشانه‌هایی از ثبات و رشد نشان داد؛ اما این روند را نباید با توسعهٔ پایدار یا بهبود عمومی سطح زندگی یکسان دانست.

بانک جهانی برآورد کرده است که اقتصاد افغانستان در سال ۲۰۲۴م. حدود ۲/۵ درصد رشد داشته و برای سال ۲۰۲۵م. نیز رشد اقتصادی حدود ۴/۳ درصد پیش بینی شده است. با وجود این رشد، فقر، ناامنی غذایی، بیکاری، کاهش کمک‌های خارجی، کسری تجاری و ضعف نظام بانکی همچنان از چالش‌های مهم اقتصاد افغانستان بوده اند.

بانک جهانی همچنین در ارزیابی‌های خود در سال ۲۰۲۶م. بر این نکته تأکید کرده است که رشد اقتصادی به تنهایی برای بهبود پایدار سطح زندگی کافی نیست. رشد سریع جمعیت، محدودیت فرصت‌های شغلی، ضعف سرمایه گذاری و مشکلات ساختاری اقتصاد، همچنان بر درآمد سرانهٔ مردم فشار وارد می‌کنند.*

از مهم‌ترین مشکلات اقتصادی افغانستان می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- بیکاری و کمبود فرصت‌های شغلی؛
- فقر گسترده و ناامنی غذایی؛

* . منبع: بانک جهانی، گزارش‌های اقتصادی افغانستان، ۲۰۲۵ و ۲۰۲۶

- کاهش کمک‌های خارجی؛
- ضعف سرمایه‌گذاری داخلی و خارجی؛
- محدودیت‌های نظام بانکی و کاهش ظرفیت وام‌دهی؛
- ضعف زیرساخت‌ها؛
- وابستگی قابل توجه به تجارت و واردات؛
- و محدودیت مشارکت اقتصادی زنان.

بازگشت شمار بزرگی از مهاجران نیز، در کنار افزایش تقاضا برای کالاها و خدمات، فشار بیشتری بر بازار کار و منابع محدود کشور وارد کرده است. اگرچه این بازگشت‌ها می‌توانند در برخی بخش‌ها به افزایش فعالیت اقتصادی بینجامند، بدون ایجاد فرصت‌های شغلی کافی، خطر گسترش بیکاری و فقر نیز افزایش می‌یابد.

بنابراین، اقتصاد افغانستان را می‌توان دارای رشد و ثبات نسبی، اما همچنان شکننده و فاقد پایه‌های کافی برای توسعهٔ فراگیر دانست.

این تفاوت اهمیت زیادی دارد: نبود جنگ سراسری می‌تواند زمینهٔ فعالیت اقتصادی را فراهم سازد، اما به تنهایی نه اشتغال پایدار ایجاد می‌کند و نه فقر را از میان می‌برد. توسعهٔ اقتصادی به سرمایه‌گذاری، آموزش، نظام مالی کارآمد، مشارکت نیروی‌کار و سیاست‌های اقتصادی قابل پیش بینی نیاز دارد.

۷. افغانستان و مسئلهٔ مواد مخدر

یکی از سیاست‌های مهم حکومت طالبان پس از بازگشت به قدرت، ممنوعیت کشت خشخاش و مبارزه با تولید و قاچاق مواد مخدر بوده است.

این سیاست، از یک سو، با نگرانی‌های بین‌المللی دربارهٔ تولید و قاچاق مواد مخدر هم‌سو بوده است؛ اما از سوی دیگر، برای شماری از دهقانانی که معیشت آنان به کشت خشخاش وابسته بود، پیامدهای اقتصادی سنگینی داشته است.

گزارش دفتر مبارزه با مواد مخدر و جرم سازمان ملل متحد نشان می‌دهد که در سال ۲۰۲۵م. سطح کشت خشخاش در افغانستان به حدود ۱۰۲۰۰ هکتار کاهش یافت؛ یعنی حدود ۲۰ درصد کمتر از سال ۲۰۲۴م. که سطح کشت آن ۱۲۸۰۰ هکتار برآورد شده بود. این رقم در مقایسه با سطح کشت پیش از

ممنوعیت نیز بسیار پایین‌تر بود؛ زیرا در سال ۲۰۲۲م. حدود ۲۳۲ هزار هکتار زمین زیر کشت خشخاش قرار داشت.

برآورد تولید تریاک در سال ۲۰۲۵م. نیز حدود ۲۹۶ تُن بود که در مقایسه با سال پیش از آن، کاهش قابل توجهی را نشان می‌داد.*

این تحول از نظر مبارزه با مواد مخدر اهمیت دارد؛ اما مسئلهٔ اقتصادی دیگری را نیز برجسته می‌سازد: اگر برای کشاورزان جایگزین‌های پایدار فراهم نشود، کاهش یک فعالیت اقتصادی می‌تواند فشار معیشتی را به بخش‌های دیگر منتقل کند.

دهقانانی که پیش از این از کشت خشخاش درآمد کسب می‌کردند، برای تأمین زندگی خانواده‌های خود به محصولات جایگزین، بازار فروش مناسب، دسترسی به آب، امکانات آبیاری، اعتبار مالی و حمایت‌های زراعتی نیاز دارند.

از این رو، مبارزه با مواد مخدر تنها یک مسئلهٔ امنیتی نیست؛ بلکه با اشتغال روستایی، فقر، توسعهٔ زراعت

و آیندهٔ معیشت میلیون‌ها نفر نیز ارتباط دارد. موفقیت پایدار این سیاست به آن وابسته است که کاهش کشت خشخاش با ایجاد فرصت‌های اقتصادی جایگزین همراه شود.

۸. زنان، محور اصلی اختلاف افغانستان با جهان

در فاصلهٔ سال‌های ۲۰۲۴ تا ۲۰۲۶م. وضعیت زنان و دختران همچنان یکی از مهم‌ترین موانع در مسیر عادی شدن روابط افغانستان با بخش بزرگی از جامعهٔ جهانی باقی ماند.

محدودیت‌های عمده در این زمینه عبارت اند از:

- محرومیت دختران از آموزش متوسطه و عالی؛
- ممنوعیت تحصیلات دانشگاهی زنان؛
- محدودیت اشتغال زنان در بخش‌های مختلف؛

* دفتر مبارزه با مواد مخدر و جرم سازمان ملل متحد، بررسی تریاک افغانستان در سال ۲۰۲۵

- محدودیت رفت وآمد؛
- و کاهش مشارکت زنان در عرصه‌های اجتماعی و عمومی.

این سیاست‌ها از مهم‌ترین موضوعات مورد انتقاد سازمان ملل متحد و بسیاری از دولت‌ها بوده اند.

در اگست ۲۰۲۶م. نمایندۀ ویژۀ نهاد زنان سازمان ملل متحد در امور افغانستان اعلام کرد که از زمان بازگشت طالبان به قدرت، بیش از صد فرمان و دستور محدودکننده علیه زنان و دختران صادر شده است. به گفتۀ این مقام، محدودیت‌ها حوزه‌هایی چون آموزش، اشتغال، رفت وآمد، مشارکت عمومی و دسترسی به عدالت را دربر گرفته‌اند.*

در ارزیابی‌های سازمان ملل، پیامدهای این محدودیت‌ها فراتر از حقوق فردی زنان است و بر آموزش، سلامت، اقتصاد و ظرفیت توسعۀ افغانستان نیز تأثیر می‌گذارد. محرومیت دختران از آموزش، برای نمونه، نه تنها فرصت‌های آیندۀ آنان را محدود می‌کند، بلکه بر تربیت نیروی متخصص، وضعیت خانواده‌ها و دسترسی جامعه به خدمات اساسی نیز اثر می‌گذارد.

از دید حکومت طالبان، بخشی از این سیاست‌ها با تفسیر آنان از شریعت و فرهنگ افغانستان ارتباط دارد. در مقابل، سازمان ملل متحد و بسیاری از دولت‌ها این محدودیت‌ها را مغایر با حقوق اساسی زنان و تعهدات بین‌المللی افغانستان می‌دانند.

در نتیجه، مسئلۀ زنان دیگر صرفاً یک موضوع داخلی افغانستان نیست؛ بلکه به یکی از مهم‌ترین مسائل روابط خارجی و مشروعیت بین‌المللی حکومت طالبان تبدیل شده است.

از منظر تاریخی، این مسأله اهمیت ویژه‌ای دارد؛ زیرا آیندۀ افغانستان به میزان مشارکت همۀ شهروندان درآموزش، اقتصاد و زندگی اجتماعی وابسته است. محروم ساختن نیمی از جمعیت کشور از فرصت‌های اساسی، ظرفیت توسعه و

* سازمان ملل متحد، نشست خبری دربارۀ وضعیت زنان و دختران افغانستان، اگست ۲۰۲۶

امکان دستیابی به صلحی پایدار و فراگیر را محدود می‌سازد.

۹. امنیت و داعش خراسان

حکومت طالبان در دورهٔ جدید توانسته است بسیاری از گروه‌های مسلح رقیب را سرکوب کند و جنگ گستردهٔ داخلی را پایان دهد؛ اما داعش خراسان همچنان یکی از مهم‌ترین تهدیدهای امنیتی افغانستان باقی مانده است.

این گروه با حمله به غیرنظامیان، اقلیت‌های مذهبی، نیروهای طالبان و اهداف خارجی، تلاش کرده است توانایی حکومت طالبان در تأمین امنیت را به چالش بکشد. فعالیت آن همچنین نگرانی کشورهای منطقه و جامعهٔ جهانی را دربارهٔ گسترش افراط‌گرایی و پیامدهای فرامرزی تروریسم افزایش داده است.

ادامهٔ فعالیت داعش خراسان سبب شده است حتی کشورهایی که روابط سیاسی نزدیکی با طالبان ندارند، تحولات امنیتی افغانستان را از نزدیک دنبال کنند. برای روسیه نیز مبارزه با گروه‌های افراطی، به ویژه داعش خراسان، یکی از زمینه‌های مهم همکاری امنیتی با کابل بوده است. تهدیدهای مرتبط با این گروه بر امنیت روسیه و کشورهای آسیای مرکزی نیز تأثیر میگذارد.

از این منظر، یک تناقض مهم در سیاست افغانستان پدیدار می‌شود: کشوری ممکن است سیاست‌های داخلی حکومت طالبان را نپذیرد، اما در مبارزه با گروه‌هایی مانند داعش خراسان با کابل منافع مشترک داشته باشد.

همین وضعیت یکی از عوامل حرکت برخی کشورهای منطقه از سیاست انزوای کامل به سوی تعامل محدود و عملی است.

با این حال، همکاری امنیتی با حکومت طالبان به معنای رفع همهٔ نگرانی‌ها دربارهٔ وضعیت امنیتی افغانستان نیست. ارزیابی پایداری امنیت، علاوه بر کاهش حملات مسلحانه، مستلزم توجه به توانایی نهادهای امنیتی، وضعیت حقوق شهروندان، عوامل اجتماعی افراط گرایی و روابط حکومت با گروه‌های مختلف جامعه است.

۱۰. مهاجرت و بازگشت گستردهٔ افغان‌ها

یکی از مهم‌ترین مسائل افغانستان در سال‌های اخیر، بازگشت گستردهٔ مهاجران از کشورهای همسایه بوده است.

میلیون‌ها افغان طی دهه ها در ایران و پاکستان زندگی کرده اند. افزایش فشارهای اقتصادی، تغییر سیاست‌های مهاجرتی و اقامتی و روند اخراج یا بازگرداندن مهاجران در این کشورها، به بازگشت شمار بزرگی از افغان‌ها منجر شده است.

بر اساس داده‌های کمیساریای عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان، در سال ۲۰۲۵م. حدود ۲/۹ میلیون افغان به افغانستان بازگشتند. این رقم شامل بازگشت هایی است که در شرایط متفاوت صورت گرفته اند؛ بخشی از آنها داوطلبانه و بخشی دیگر در پی اخراج، فشارهای اقامتی یا محدودیت‌های موجود در کشورهای میزبان انجام شده‌اند.*

تا سپتمبر ۲۰۲۶م. نیز شمار بازگشت‌کنندگان در سال جاری از یک میلیون نفر فراتر رفته بود وبخش عمدهٔ آنان از پاکستان و ایران بازگشته بودند.**

این موج بازگشت فشار قابل توجهی بر بخش‌های مختلف افغانستان وارد کرده است، از جمله:

- بازار کار؛
- مسکن؛
- خدمات عمومی؛
- مراکز صحی و آموزشی؛
- منابع محدود اقتصادی و بشردوستانهٔ کشور.

بسیاری از بازگشت کنندگان برای یافتن سرپناه، کار و دسترسی به خدمات اساسی با دشواری روبه رو هستند. این وضعیت در کشوری که با بیکاری گسترده، فقر و

* کمیساریای عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان، گزارش بازگشت افغان‌ها در سال ۲۰۲۵
** کمیساریای عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان، گزارش‌های بازگشت و نظارت بر مرزها در سال ۲۰۲۶

محدودیت منابع مالی مواجه است، می‌تواند آسیب‌پذیری خانواده‌ها را افزایش دهد. از این رو، مهاجرت افغان‌ها دیگر صرفاً یک مسئلهٔ اجتماعی یا بشردوستانه نیست؛ بلکه با اقتصاد، امنیت، بازار کار، روابط منطقه‌ای و آیندهٔ توسعهٔ کشور پیوند مستقیم دارد.

مدیریت این وضعیت به همکاری کشورهای همسایه، حمایت نهادهای بین‌المللی و برنامه ریزی مؤثر برای اسکان، اشتغال و ادغام اجتماعی بازگشت کنندگان نیاز دارد. در غیر آن، فشار ناشی از بازگشت گسترده می‌تواند بحران‌های موجود را تشدید کند و بر ثبات شکنندهٔ افغانستان اثر منفی بگذارد.

۱۱. تعامل با غرب؛ نه جنگ و نه عادی‌سازی کامل

روابط حکومت طالبان با کشورهای غربی پس از سال ۲۰۲۱م. وارد مرحله‌ای پیچیده شد.

از یک سو، ایالات متحدهٔ امریکا و کشورهای اروپایی از به رسمیت شناسی رسمی حکومت طالبان خود داری کرده و بر مسائلی مانند حقوق زنان و دختران، مبارزه با تروریسم و تشکیل حکومت فراگیر تأکید داشته اند.

از سوی دیگر، ارتباطات عملی در زمینه‌های بشردوستانه، مهاجرت، امنیت، کمک رسانی و موضوعات کنسولی ادامه یافته است.

این وضعیت را می‌توان «تعامل بدون به رسمیت شناسی رسمی» نامید. چنین سیاستی نشان می‌دهد که در روابط بین‌الملل، عدم شناسایی یک حکومت الزاماً به معنای قطع همهٔ ارتباطات با آن نیست.

افغانستان همچنان با مسائل فرامرزی و انسانی روبه روست و همین مسائل، دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی را به حفظ کانال‌های ارتباطی با کابل وادار می‌کند. در عین حال، این تماس‌ها لزوماً به معنای تأیید سیاست‌های داخلی حکومت طالبان یا پذیرش رسمی آن نیستند.

در نتیجه، سیاست بسیاری از کشورهای غربی در برابر افغانستان میان دو نیاز در نوسان است:

فشار برای تغییر برخی سیاست‌های داخلی حکومت طالبان، به ویژه در زمینهٔ حقوق زنان و دختران و مشارکت سیاسی؛ ضرورت تعامل عملی برای مدیریت مسائل امنیتی، اقتصادی و انسانی. این رویکرد نشان می‌دهد که سیاست خارجی در برابر افغانستان بر پایهٔ مجموعه‌ای از ملاحظات شکل گرفته است. ازیک سو، نگرانی‌های حقوق بشری و سیاسی مطرح اند و از سوی دیگر، ضرورت جلوگیری از گسترش بحران انسانی، مدیریت مهاجرت و مقابله با تهدیدهای امنیتی، ادامهٔ تماس‌ها را ضروری میسازد.

با این همه، تداوم تماس‌های دیپلماتیک و بشردوستانه را نباید با عادی سازی کامل روابط یا حل مسئلهٔ مشروعیت حکومت طالبان یکسان دانست.

۱۲. مسئلهٔ حکومت فراگیر و مشروعیت سیاسی

یکی از خواسته‌های مهم جامعهٔ جهانی، ایجاد ساختار سیاسی در افغانستان است که مشارکت گسترده تری از گروه‌های اجتماعی و سیاسی را امکان‌پذیر سازد. در دورهٔ جمهوری، با وجود مشکلات و ضعف‌های فراوان، ساختار سیاسی بر انتخابات، پارلمان و مشارکت رسمی گروه‌های مختلف استوار بود. این ساختار، هرچند با چالش‌هایی چون فساد اداری، اختلافات سیاسی، ضعف نهادها و وابستگی خارجی روبه رو بود، مجاری رسمی مشخصی برای مشارکت سیاسی فراهم می‌کرد.

در حکومت طالبان، ساختار قدرت عمدتاً در اختیار رهبران و اعضای این جنبش قرار دارد و نظام سیاسی بر مبنای برداشت آنان از حکومت اسلامی سازمان یافته است. مشارکت محدود گروه‌های سیاسی و اجتماعی در ساختار تصمیم گیری، یکی از محورهای اصلی انتقاد از این نظام به شمار می‌رود.

از دید منتقدان، محدودبودن مشارکت سیاسی می‌تواند در درازمدت مسئلهٔ مشروعیت داخلی و مشارکت اجتماعی را دشوار سازد. حکومت داری پایدار تنها به کنترل سرزمین و تأمین امنیت محدود نمی‌شود؛ بلکه به میزان اعتماد عمومی، امکان بیان دیدگاه‌های متفاوت و وجود سازوکارهای پاسخ گویی نیز وابسته است.

در مقابل، طالبان بر پایان جنگ، تأمین امنیت و تشکیل یک نظام اسلامی مطابق

برداشت خود تأکید دارند و استدلال می‌کنند که ثبات سیاسی پیش از هر چیز به امنیت و اقتدار حکومت نیازمند است. این اختلاف دیدگاه همچنان حل نشده است. از این منظر، مسئلهٔ مشروعیت افغانستان دو بُعد دارد:

بُعد نخست مشروعیت داخلی: میزان پذیرش حکومت در میان جامعهٔ افغانستان و درجهٔ اعتماد مردم به نهادها، سیاست‌ها و نحوهٔ تصمیم گیری آن.

بُعد دوم مشروعیت خارجی: میزان پذیرش حکومت در نظام بین‌المللی و چگونگی روابط آن با دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی.

این دو بُعد با یکدیگر ارتباط دارند، اما یک‌سان نیستند. ممکن است حکومتی در داخل کشور کنترول گسترده‌ای داشته باشد، ولی از شناسایی بین‌المللی محدودی برخوردار باشد؛ همان گونه که روابط خارجی گسترده نیز به تنهایی تضمین کنندهٔ رضایت عمومی و مشروعیت داخلی نیست.

آیندهٔ افغانستان تا حد زیادی به رابطهٔ میان این دو بُعد وابسته خواهد بود. ایجاد نظم سیاسی پایدار مستلزم

آن است که امنیت و اقتدار حکومت با مشارکت اجتماعی، پاسخ گویی و اعتماد عمومی همراه شود.

۱۳. ثبات یا سکون؟

یکی از پرسش‌های اساسی دربارهٔ افغانستان پس از سال ۲۰۲۱م. این است: آیا افغانستان به ثبات رسیده است یا تنها از جنگ گسترده به نوع دیگری از بحران انتقال یافته است؟

پاسخ این پرسش را نمی‌توان کاملاً مثبت یا منفی دانست.

از یک سو، جنگ سراسری میان جمهوری و طالبان پایان یافته، اقتدار حکومت مرکزی افزایش یافته و بسیاری از مناطق کشور از نبردهای روزمره خارج شده اند. کاهش درگیری‌های گسترده، در مقایسه با سال‌های پیش از ۲۰۲۱م. فرصت‌هایی برای بازگشت به زندگی عادی، فعالیت اقتصادی و بهبود امنیت روزمره فراهم کرده است.

از سوی دیگر، بحران اقتصادی، محدودیت‌های اجتماعی، تهدید داعش خراسان، مهاجرت، ضعف مشارکت سیاسی و مشکلات روابط خارجی همچنان پابرجا هستند. افزون بر این، فقر، بیکاری و محرومیت بخش‌هایی از جامعه از فرصت‌های آموزشی و اقتصادی، ظرفیت کشور برای دستیابی به صلح پایدار را محدود می‌سازند.

بنابراین، اصطلاح «ثبات شکننده» برای توصیف این مرحله مناسب‌تر است؛ ثباتی که بر کاهش جنگ و افزایش اقتدار مرکزی استوار شده، اما هنوز همهٔ پایه‌های صلح پایدار، توسعهٔ اقتصادی، مشارکت سیاسی و مشروعیت گسترده را در اختیار ندارد.

ثبات شکننده ممکن است برای مدتی ادامه یابد، اما دوام آن به چگونگی مدیریت اختلافات، بهبود وضعیت اقتصادی و ایجاد رابطهٔ سازنده میان حکومت و جامعه بستگی دارد.

این تمایز برای فهم تاریخ معاصر افغانستان اهمیت اساسی دارد؛ زیرا تجربهٔ گذشته نشان داده است که پایان جنگ الزاماً به معنای پایان بحران نیست. هنگامی که عوامل بنیادی بی ثباتی ح لنشده باقی بمانند، آرامش سیاسی نیز ممکن است در برابر فشارهای داخلی و خارجی آسیب پذیر باشد.

۱۴. افغانستان در میان رقابت و تعامل قدرت‌های منطقه‌ای

افغانستان در موقعیتی قرار دارد که قدرت‌های منطقه‌ای نمی‌توانند نسبت به آن بی تفاوت باشند. موقعیت

جغرافیایی این کشور، همسایگی با چندین دولت، پیوندهای اقتصادی و مسیرهای ارتباطی منطقه‌ای، آن را به یکی از نقاط مهم محاسبات امنیتی و سیاسی آسیا تبدیل کرده است.

چین به امنیت مرزهای غربی خود، جلوگیری از گسترش ناامنی و فرصت‌های اقتصادی علاقه‌مند است. این کشور همچنین تحولات افغانستان را از منظر امنیت منطقه‌ای، حفاظت از منافع اقتصادی و امکان گسترش ارتباطات تجاری دنبال می‌کند.

روسیه افغانستان را بخشی از محیط امنیتی آسیای مرکزی و عرصهٔ مبارزه با تروریسم می‌داند و در سال‌های اخیر روابط خود را با کابل گسترش داده است. شناسایی رسمی حکومت طالبان از سوی مسکو در جولای ۲۰۲۵م. نمونهٔ مهم این رویکرد بود.

ایران با مسائلی مانند آب، مهاجرت، تجارت، مواد مخدر و امنیت مرزی روبه روست. تحولات افغانستان همچنین بر روابط اقتصادی و اجتماعی دو کشور و وضعیت مهاجران افغان در ایران تأثیر می‌گذارد.

پاکستان بیش از همه بر امنیت مرزی، مسئلهٔ تحریک طالبان پاکستان، روابط اقتصادی و مهاجرتی تمرکز دارد. با وجود پیوندهای تاریخی و جغرافیایی، اختلافات امنیتی میان اسلام‌آباد و کابل از مهم‌ترین موانع روابط پایدار دو کشور باقی مانده است.

هند افغانستان را از زاویهٔ امنیت منطقه‌ای، تجارت، ارتباط با آسیای مرکزی و رقابت ژئوپولیتیکی با پاکستان دنبال می‌کند. سفر امیرخان متقی به هند در اکتوبر ۲۰۲۵م. نمونه‌ای از گسترش تعامل دو طرف بود.

کشورهای آسیای مرکزی نیز نگران گسترش افراط‌گرایی، قاچاق مواد مخدر و بی ثباتی در مرزهای جنوبی خود هستند. برای این کشورها، افغانستان هم یک چالش امنیتی و هم بالقوه مسیری برای گسترش تجارت و ارتباطات منطقه‌ای به شمار می‌رود.

در نتیجه، افغانستان پس از سال ۲۰۲۱م. از یک میدان عمدهٔ تقابل میان غرب و طالبان به یکی از نقاط مهم تعامل، رقابت و همکاری قدرت‌های منطقه‌ای تبدیل شده است. با این حال، منافع کشورهای منطقه یکسان نیستند. هر کشور بر اساس اولویت‌های امنیتی، اقتصادی و سیاسی خود عمل می‌کند و تعامل آن با کابل الزاماً به معنای توافق با دیگر قدرت ها نیست.

از این رو، سیاست خارجی افغانستان با یک ضرورت اساسی روبه روست: ایجاد روابط متوازن با کشورهای منطقه و جلوگیری از وابستگی بیش از حد به یک قدرت

یا محور سیاسی. تحقق این هدف به دیپلماسی فعال، مدیریت اختلافات و ایجاد زمینه‌های پایدار برای همکاری اقتصادی و امنیتی نیاز دارد.

۱۵. افغانستان در سال ۲۰۲۶م.؛ دستاوردها و بحران‌ها

در سال ۲۰۲۶م. پنج سال پس از بازگشت طالبان به قدرت، تصویر افغانستان دوگانه است.

از یک سو:

- جنگ سراسری پایان یافته است؛
- حکومت مرکزی کنترل گسترده‌ای بر کشور دارد؛
- اقتصاد، هرچند شکننده، نشانه‌هایی از رشد نشان داده است؛
- روابط منطقه‌ای گسترش یافته است؛
- و حکومت طالبان توانسته است برخی روابط دیپلماتیک خود را توسعه دهد.

از سوی دیگر:

- محدودیت‌های گسترده علیه زنان و دختران ادامه دارد؛
- اقتصاد همچنان با فقر، بیکاری و ضعف سرمایه‌گذاری روبه روست؛
- نیازهای بشردوستانه در سطح بالایی باقی مانده است؛
- تهدید داعش خراسان از میان نرفته است؛
- اختلافات با پاکستان ادامه دارد؛
- و شناسایی بین‌المللی حکومت طالبان همچنان محدود است.

هرچند روسیه در سال ۲۰۲۵م. آن را رسماً به رسمیت شناخت.

سازمان ملل متحد نیز در سال ۲۰۲۶م. از تداوم محدودیت‌های گسترده علیه زنان و دختران، کاهش فضای مشارکت اجتماعی آنان و پیامدهای این وضعیت بر زندگی عمومی گزارش داده است.

در حوزهٔ اقتصادی، رشد تولید ناخالص داخلی به تنهایی برای نتیجه گیری دربارهٔ بهبود وضعیت زندگی مردم کافی نیست. افزایش جمعیت، محدودیت فرصت‌های

شغلی، کاهش کمک‌های خارجی و فشار ناشی از بازگشت مهاجران، همچنان چالش‌های جدی ایجاد می‌کنند.

همچنین، گسترش روابط دیپلماتیک با برخی کشورها به معنای پایان انزوای سیاسی یا دستیابی به توافق بین‌المللی دربارهٔ ساختار حکومت افغانستان نیست. تعامل منطقه‌ای، اگرچه می‌تواند فرصت‌هایی برای تجارت و همکاری فراهم سازد، به تنهایی جایگزین اصلاحات نهادی و مشارکت گستردهٔ اجتماعی نمی‌شود.

بنابراین، افغانستان در سال ۲۰۲۶م. کشوری است که از جنگ فراگیر فاصله گرفته و در برخی زمینه‌ها به ثبات سیاسی بیشتری دست یافته است؛ اما هنوز به صلح جامع، توسعهٔ پایدار و توافق سیاسی فراگیر نرسیده است.

دستاورد اصلی این دوره، کاهش جنگ گسترده و تثبیت اقتدار مرکزی است. چالش اصلی آن نیز تبدیل این وضعیت به نظمی سیاسی و اقتصادی است که بتواند نیازهای مردم را برآورده سازد، از حقوق اساسی شهروندان حمایت کند و در داخل و خارج از کشور از پذیرش گسترده‌تری برخوردار شود.

۱۶. ارزیابی تاریخی فصل هشتم

تحولات سال‌های ۲۰۲۴ تا ۲۰۲۶م. نشان می‌دهد که مسئلهٔ افغانستان وارد مرحلهٔ جدیدی شده است. در سال‌های نخست پس از سقوط جمهوری، پرسش اصلی این بود که آیا طالبان می‌توانند قدرت را حفظ کنند یا خیر. تا سال ۲۰۲۶م. پاسخ این پرسش تا حد زیادی روشن شده است:

- طالبان توانسته اند حکومت خود را حفظ کنند و اقتدار مرکزی را در بخش‌های گستردهٔ کشور تثبیت نمایند.

اما پرسش مهم‌تر اکنون این است:

- آیا حفظ قدرت می‌تواند به ایجاد دولتی پایدار، مشروع، پاسخ‌گو و توسعه گرا منجر شود؟

پاسخ این پرسش هنوز روشن نیست.

تجربهٔ افغانستان نشان داده است که پیروزی نظامی، حتی اگر به تسلط گسترده بر کشور منجر شود، الزاماً به معنای حل مشکلات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نیست.

جمهوری افغانستان نیز با وجود برخورداری از حمایت گستردهٔ خارجی، نهادهای رسمی، انتخابات و منابع مالی بین‌المللی، نتوانست بقای سیاسی خود را تضمین کند.

- ضعف نهادها؛
- فساد اداری؛
- اختلافات سیاسی؛
- وابستگی خارجی ؛
- مشکلات مشروعیت.

از جمله عواملی بودند که بر توانایی آن در حفظ نظام سیاسی تأثیر گذاشتند.

حکومت طالبان اکنون با مسأله‌ای متفاوت، اما به همان اندازه سوال اساسی، روبه روست: چگونه می‌توان قدرت سیاسی را به ثبات پایدار و ثبات را به توسعه و مشروعیت تبدیل کرد؟

برای دوام درازمدت، حکومت افغانستان علاوه بر کنترل امنیتی، به عوامل زیر نیاز خواهد داشت:

- عوامل اقتصاد پایدار و فرصت‌های شغلی؛
- عوامل روابط خارجی متوازن؛
- عوامل نهادهای کارآمد؛
- عوامل مشروعیت داخلی؛
- عوامل مشارکت اجتماعی گسترده تر؛
- عوامل مدیریت تنوع قومی، مذهبی و اجتماعی؛
- و عوامل سازوکارهایی برای پاسخ گویی و حل اختلافات.

این عوامل به یکدیگر وابسته اند.

اقتصاد ضعیف می‌تواند نارضایتی اجتماعی را افزایش دهد؛ محدودیت مشارکت سیاسی می‌تواند اعتماد عمومی را کاهش دهد؛ و نبود روابط خارجی متوازن می‌تواند فرصت‌های اقتصادی و دیپلماتیک کشور را محدود سازد.

از سوی دیگر، تجربهٔ چهار دههٔ گذشته نشان می‌دهد که اتکا به حمایت خارجی، بدون ایجاد نهادهای پایدار و پایگاه اجتماعی گسترده، نمی‌تواند بقای یک نظام سیاسی را تضمین کند.

در این میان، جامعهٔ افغانستان نیز با مسئولیتی تاریخی روبه روست. دستیابی به آیندهٔ باثبات مستلزم آن است که اختلافات سیاسی و اجتماعی از مسیرهای مسالمت آمیز مدیریت شوند و زمینه برای مشارکت گروه‌های مختلف جامعه در تعیین آیندهٔ کشور فراهم گردد.

از همین جا، بحث فصل بعدی کتاب آغاز می‌شود:

اگر بحران افغانستان تنها به جنگ و تغییر حکومت محدود نبوده است، ریشه‌های عمیق‌تر این بحران در کجا قرار دارند؟

پاسخ به این پرسش مستلزم بررسی میراث چهار دهه جنگ، ضعف نهادهای دولتی، مسئلهٔ مشروعیت،

وابستگی خارجی، اختلافات اجتماعی و سیاسی و عواملی است که بارها روند دولت سازی و ثبات را در افغانستان با دشواری روبه رو ساخته اند.

۱۷. نتیجه گیری فصل هشتم

افغانستان پس از سال ۲۰۲۱م. از یک مرحلهٔ تاریخی به مرحلهٔ دیگری عبور کرده است. دوران جمهوری پایان یافته و طالبان بار دیگر قدرت سیاسی را در اختیار گرفته اند. جنگ گسترده میان طالبان و نیروهای جمهوری پایان یافته، اما پایان جنگ به معنای پایان بحران‌های افغانستان نبوده است.

در سال‌های ۲۰۲۴ تا ۲۰۲۶م. سیاست منطقه‌ای در برابر افغانستان از انزوای نسبی به سوی تعامل محتاطانه و عمل گرایانه حرکت کرده است. روسیه در جولای ۲۰۲۵م. حکومت طالبان را رسماً به رسمیت شناخت؛ پاکستان در همان

سال سطح روابط دیپلماتیک خود با کابل را ارتقا داد؛ و هند نیز با سفر امیرخان متقی در اکتوبر ۲۰۲۵م. نشانه‌هایی از گسترش تعامل با حکومت طالبان نشان داد.

با این حال، این تحولات به معنای شکل گیری اجماع جهانی دربارۀ شناسایی حکومت طالبان نبود. کشورهای مختلف همچنان بر اساس منافع، نگرانی‌ها و اولویت‌های خود با افغانستان تعامل می‌کنند و دربارۀ شناسایی رسمی حکومت طالبان مواضع متفاوتی دارند.

در این میان، وضعیت زنان و دختران همچنان یکی از مهم‌ترین مسائل در مسیر عادی شدن روابط افغانستان با بخش بزرگی از جهان است. سازمان ملل متحد در سال ۲۰۲۶م. از تداوم و گسترش محدودیت‌های قانونی و اجرایی علیه زنان و دختران گزارش داده است. این محدودیت‌ها نه تنها بر زندگی فردی زنان، بلکه بر آموزش، اقتصاد، سلامت و آیندۀ توسعۀ کشور نیز تأثیر می‌گذارند.

اقتصاد افغانستان نیز تصویری دوگانه دارد: از یک سو، نشانه‌هایی از رشد و ثبات اقتصادی دیده می‌شود و از سوی دیگر، فقر، بیکاری، ضعف سرمایه گذاری، کاهش کمک های خارجی و فشار ناشی از بازگشت میلیون‌ها مهاجر، پایه‌های این ثبات را شکننده نگه داشته است.

از نگاه تاریخی، افغانستان اکنون با پرسشی بنیادی روبه روست:

آیا ثبات سیاسی موجود می‌تواند به صلح پایدار، توسعۀ اقتصادی، مشارکت گسترده و مشروعیت سیاسی تبدیل شود، یا کشور وارد دوره‌ای طولانی از ثبات شکننده و بحران‌های مزمن خواهد شد؟

پاسخ این پرسش تنها به تصمیم های حکومت طالبان وابسته نیست. رفتار جامعۀ جهانی، سیاست کشورهای منطقه، وضعیت اقتصاد، تحولات اجتماعی و، مهم‌تر از همه، توان جامعۀ افغانستان برای یافتن نوعی توافق سیاسی و اجتماعی دربارۀ آیندۀ کشور، در شکل گیری این آینده نقش خواهند داشت.

تجربۀ تاریخی افغانستان نشان می‌دهد که هیچ نظام سیاسی نمی‌تواند صرفاً با اتکاء به قدرت نظامی یا کنترل اداری، همۀ مشکلات یک جامعه را حل کند. ثبات پایدار

به نهادهای کارآمد، اعتماد عمومی، فرصت‌های اقتصادی، رعایت حقوق شهروندان وسازوکارهای مسالمت آمیز برای مدیریت اختلافات نیاز دارد.

از این رو، ارزیابی دورۀ کنونی افغانستان باید از دو افراط پرهیز کند: نه می‌توان پایان جنگ گسترده و تثبیت اقتدار مرکزی را نادیده گرفت و نه می‌توان این تحولات را به معنای حل بحران تاریخی کشور دانست. افغانستان در سال ۲۰۲۶م. به نقطه‌ای رسیده است که در آن، مسئلۀ اصلی دیگر تنها حفظ قدرت نیست؛ بلکه چگونگی تبدیل قدرت به حکومتی پاسخ گو، ثبات به صلح پایدار و رشد اقتصادی به بهبود واقعی زندگی مردم است.

این پرسش‌ها ما را به موضوعی گسترده‌تر رهنمون می‌شوند:

چرا افغانستان، با وجود چهار دهه تجربۀ جنگ، تغییر نظام‌ها، حضور قدرت‌های خارجی و تلاش‌های متعدد برای دولت سازی، بارها به چرخۀ بحران بازگشته است؟

برای یافتن پاسخ، باید از رویدادهای روزمره فراتر رفت و به ریشه‌های تاریخی، نهادی، اجتماعی و سیاسی بحران افغانستان نگریست. این همان پرسشی است که فصل نهم کتاب دنبال خواهد کرد.

۱۸. پیام فصل برای خواننده

درس اصلی این دوره آن است که پایان جنگ، پایان تاریخ نیست. افغانستان در سال‌های ۲۰۲۴ تا ۲۰۲۶م. از جنگ گسترده فاصله گرفت، اما با مجموعه‌ای از مسائل جدید و قدیمی روبه رو ماند: مشروعیت، مشارکت سیاسی، اقتصاد، حقوق شهروندی، امنیت، مهاجرت و روابط منطقه‌ای.

تجربۀ این سال‌ها نشان می‌دهد که ثبات واقعی تنها با خاموش شدن میدان جنگ به وجود نمی‌آید. ثبات هنگامی پایدار می‌شود که امنیت با عدالت، توسعه، مشارکت، مشروعیت و فرصت‌های برابر برای شهروندان همراه گردد.

تاریخ افغانستان همچنین نشان می‌دهد که تغییر حکومت، به تنهایی، برای حل مشکلات بنیادی کشور کافی نیست. هر نظام سیاسی، اگر نتواند نهادهای کارآمد

ایجاد کند، اعتماد عمومی را به دست آورد و زمینه ای برای مشارکت اجتماعی فراهم سازد، ممکن است با بحران‌هایی روبه رو شود که بقای آن را تهدید کنند.

و درست در همین نقطه، پرسش بزرگ‌تری پیش روی تاریخ افغانستان قرار میگیرد:

چرا این کشور، با وجود چهار دهه تجربهٔ جنگ، تغییر نظام ها، حضور قدرت‌های خارجی و تلاش‌های متعدد برای ساختن دولت، بارها به چرخهٔ بحران بازگشته است؟

برای یافتن پاسخ، باید به میراث جنگ، ضعف نهادهای دولتی، مسئلهٔ مشروعیت سیاسی، وابستگی خارجی، اختلافات اجتماعی و قومی، وضعیت اقتصاد و فرصت‌های ازدست رفتهٔ دولت سازی پرداخت.

این همان مسیری است که فصل نهم کتاب دنبال خواهد کرد؛ مسیری برای عبور از شرح رویدادها به بررسی ریشه‌های بحران و درس‌هایی که تاریخ برای نسل امروز افغانستان به همراه دارد.

فصل نهم
افغانستان در چهار دهه بحران ریشه های فرو پاشی دولت و درس های تاریخ

۱. مقدمه

تاریخ معاصر افغانستان را نمی‌توان تنها با برشمردن جنگ‌ها، تغییر حکومت‌ها و مداخلات خارجی توضیح داد. در پس هر بحران و هر فروپاشی سیاسی، مجموعه‌ای از عوامل داخلی و خارجی قرار داشته است؛ عواملی که گاه در یک دوره پدید آمده و در دوره‌های دیگر، با شکل‌ها و شرایط متفاوت، تکرار شده‌اند.

از سقوط حکومت دکتر نجیب‌الله در سال ۱۹۹۲م./۱۳۷۱خ. و آغاز جنگ‌های داخلی میان گروه‌های مجاهدین، تا ظهور طالبان، سقوط نخستین امارت اسلامی در سال ۲۰۰۱م./۱۳۸۰خ. تشکیل جمهوری اسلامی افغانستان، فروپاشی آن در سال ۲۰۲۱م./۱۴۰۰خ. و بازگشت طالبان به قدرت، می‌توان رشته‌ای از تحولات تاریخی را مشاهده کرد که در آن، دولت‌ها در برابر بحران‌های بزرگ، با درجات متفاوتی از آسیب پذیری روبه رو شده اند.

در بسیاری از این دوره‌ها، دولت‌ها نتوانسته اند میان عوامل زیر توازن پایدار ایجاد کنند:

- قدرت سیاسی؛
- مشروعیت اجتماعی؛
- استقلال و ظرفیت نهادی؛
- مشارکت عمومی؛
- و منافع ملی در برابر فشارها و مداخلات منطقه‌ای.

این واقعیت به معنای آن نیست که همهٔ حکومت‌های افغانستان یکسان بوده اند یا فروپاشی آنها از یک علت واحد ناشی شده است. شرایط داخلی، ساختارهای سیاسی و اجتماعی و محیط بین‌المللی در هر دوره تفاوت داشته‌اند؛ اما در میان

این تفاوت‌ها، برخی الگوهای مشترک نیز دیده می‌شوند که بررسی آن‌ها می‌تواند به درک بهتر تاریخ معاصر افغانستان کمک کند.

هدف این فصل آن است که با تکیه بر رویدادهای تاریخی بررسی شده در فصل‌های پیشین کتاب، از سطح پرسش « چه اتفاق افتاد؟ » فراتر برویم و به پرسش بنیادی تری بپردازیم:

- چرا برخی از بحران‌ها و الگوهای بی ثباتی در افغانستان، در دوره‌های مختلف و با شکل‌های متفاوت، تکرار شده‌اند؟

پاسخ به این پرسش مستلزم بررسی ضعف نهادهای دولتی، بحران مشروعیت سیاسی، رقابت نخبگان، وابستگی خارجی، مداخلات منطقه‌ای، شکاف‌های اجتماعی و مشکلات اقتصادی است. در کنار این عوامل، آموزش، عدالت، مشارکت شهروندان و توانایی جامعه برای حل مسالمت‌آمیز اختلافات نیز در تعیین مسیر آیندهٔ افغانستان نقش اساسی دارند.

۲. میراث چهار دههٔ جنگ

از دههٔ ۱۳۵۰خ. به بعد، افغانستان وارد دوره‌ای شد که جنگ و بحران سیاسی تقریباً به بخشی پایدار از زندگی کشور تبدیل گردید. کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲خ. قیام ۷ ثور ۱۳۵۷خ. مداخلهٔ نظامی شوروی، جنگ مجاهدین با حکومت مورد حمایت شوروی، سقوط جمهوری دموکراتیک افغانستان، جنگ‌های داخلی، ظهور طالبان، مداخلهٔ نظامی بین‌المللی پس از حملات ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱ و سرانجام بازگشت طالبان به قدرت در سال ۲۰۲۱، هر یک مرحله‌ای از این بحران طولانی را شکل داده‌اند.

در چنین شرایطی، نسل‌های متوالی افغان در فضای جنگ و ناامنی بزرگ شده‌اند. میلیون‌ها تن کشته، زخمی یا آواره شده اند و شمار بزرگی از شهروندان کشور، تجربهٔ مستقیم یا غیرمستقیم خشونت را با خود حمل می‌کنند.

پیامدهای جنگ تنها به دورهٔ درگیری محدود نمی‌ماند. آسیب‌های جسمی و روانی، از دست رفتن اعضای خانواده، ویرانی خانه‌ها، اختلال در آموزش، کاهش فرصت‌های شغلی و تضعیف اعتماد اجتماعی، ممکن است سال‌ها پس از پایان

جنگ نیز ادامه یابند. برای بسیاری از خانواده‌های افغان، پایان درگیری‌های گسترده به معنای پایان رنج و دشواری‌های ناشی از جنگ نبوده است.

بنابراین، جنگ در افغانستان تنها ساختمان‌ها و زیرساخت‌ها را ویران نکرده، بلکه بر سرمایهٔ انسانی، اعتماد اجتماعی، ظرفیت نهادهای دولتی و توانایی جامعه برای بازسازی نیز آثار عمیقی بر جای گذاشته است.

میراث چهار دههٔ جنگ را باید در زندگی نسل‌هایی جستجو کرد که فرصت‌های آموزشی، اقتصادی و اجتماعی آنان محدود شده و بخش بزرگی از توان کشور به جای تولید، توسعه و رفاه، صرف بقا در شرایط بحرانی گردیده است. از همین رو، بازسازی افغانستان تنها به احداث جاده‌ها و ساختمان‌ها محدود نمی‌شود؛ بلکه احیای اعتماد، تقویت نهادها، حمایت از قربانیان و فراهم سازی فرصت‌های برابر برای شهروندان را نیز در بر می‌گیرد.

۳. ضعف نهادها؛ مشکلی فراتر از افراد

یکی از درس‌های مهم تاریخ افغانستان این است که دوام یک نظام سیاسی تنها به شخصیت رهبر یا توانایی فردی حاکمان وابسته نیست.

در بسیاری از دوره‌ها، ساختار دولت بیش از آن که بر نهادهای مستقل، قانون‌مند و پایدار استوار باشد، به شخص رهبر، حلقهٔ نزدیکان، شبکه‌های سیاسی، فرماندهان محلی یا حمایت خارجی وابستگی داشته است.

هنگامی که یک نظام سیاسی بیش از اندازه به یک فرد یا شبکهٔ محدود وابسته شود، انتقال قدرت دشوار می‌گردد. اختلاف میان نخبگان می‌تواند به بحران ملی تبدیل شود و ضعف یک مقام یا کنار رفتن یک رهبر، کارکرد کل دولت را مختل سازد.

تجربهٔ فروپاشی جمهوری اسلامی افغانستان در سال ۲۰۲۱م. نمونهٔ مهمی از این مسأله بود. جمهوری از نظر رسمی دارای قانون اساسی، پارلمان، قوهٔ قضائیه، نیروهای امنیتی و دیگر نهادهای دولتی بود؛ اما فروپاشی سریع ساختار سیاسی آن نشان داد که وجود نهادهای رسمی، به تنهایی، الزاماً به معنای استحکام نهادی نیست.

استحکام واقعی زمانی شکل می‌گیرد که نهادها از ظرفیت اجرایی، استقلال نسبی، منابع پایدار و اعتماد عمومی برخوردار باشند و بتوانند در برابر تغییر رهبران، اختلافات سیاسی و کاهش حمایت خارجی به کار خود ادامه دهند.

در یک دولت نهادمند، قوانین و سازوکارهای رسمی باید بر تصمیم‌های شخصی و روابط غیررسمی برتری داشته باشند. استخدام در ادارات، مدیریت منابع عمومی، اجرای عدالت و انتقال قدرت نیز باید بر اساس قواعد روشن و پذیرفته‌شده صورت گیرد.

از این منظر، دولت پایدار دولتی است که با تغییر رهبران فرو نپاشد و بتواند خدمات اساسی را بدون وابستگی بیش از حد به اشخاص یا شبکه‌های محدود ادامه دهد.

۴. مشروعیت - پایهٔ پنهان قدرت سیاسی

قدرت حکومت تنها از سلاح، پولیس، ارتش و قوانین ناشی نمی‌شود. یکی از پایه‌های مهم دوام دولت، میزان پذیرش، اعتماد و همکاری مردم است.

این پذیرش می‌تواند از راه‌های گوناگون شکل بگیرد؛ از جمله:

- انتخابات و مشارکت سیاسی؛
- سنت‌ها و باورهای سیاسی جامعه؛
- کارآمدی حکومت در تأمین خدمات عمومی؛
- عدالت و اجرای برابر قانون؛
- تأمین امنیت؛
- و مشارکت اجتماعی و سیاسی شهروندان.

حکومت‌هایی که عمدتاً بر زور متکی باشند، ممکن است برای مدتی دوام بیاورند؛ اما در زمان بحران، اگر بخش مهمی از جامعه از بقای آنها حمایت نکند، آسیب پذیرتر می‌شوند.

در افغانستان، مسألهٔ مشروعیت در دوره‌های مختلف شکل‌های متفاوتی داشته است:

- حکومت دکتر نجیب‌الله کوشید از طریق سیاست «آشتی ملی» پایه‌های اجتماعی و سیاسی خود را گسترش دهد؛
- حکومت‌های مجاهدین با اختلافات داخلی و رقابت بر سر قدرت به رو شدند؛
- طالبان مشروعیت حکومت خود را عمدتاً بر برداشت خود از شریعت و اقتدار دینی . سیاسی استوار کردند؛
- و جمهوری اسلامی افغانستان پس از سال ۲۰۰۱م. مشروعیت حقوقی خود را بر قانون اساسی، انتخابات و نهادهای رسمی بنا کرد؛ اما به تدریج با بحران اعتماد عمومی، اختلافات سیاسی و مشکلات حکمرانی مواجه شد.

این تجربه‌ها نشان می‌دهند که مشروعیت سیاسی پدیده‌ای یک بعدی نیست. مشروعیت حقوقی، پذیرش اجتماعی، کارآمدی حکومت و شناسایی بین‌المللی، مفاهیمی مرتبط اند؛ اما لزوماً یکسان نیستند. ممکن است حکومتی از نظر حقوقی بر ساختارهای رسمی استوار باشد، ولی با کاهش اعتماد عمومی روبه رو شود؛ یا حکومتی کنترل مؤثر سرزمین را در اختیار داشته باشد، اما با محدودیت در پذیرش داخلی یا بین‌المللی مواجه بماند.

از این تجربه می‌توان نتیجه گرفت که مشروعیت پایدار زمانی تقویت می‌شود که شهروندان، دولت را نه صرفاً قدرتی حاکم بر خود، بلکه نهادی متعلق به جامعه و پاسخ گو در برابر مردم بدانند.

۵. انتخابات؛ ابزار مشروعیت یا میدان رقابت؟

انتخابات در دورهٔ جمهوری، یکی از مهم‌ترین دستاوردهای سیاسی افغانستان پس از سال ۲۰۰۱م. بود. میلیون‌ها افغان در انتخابات مختلف شرکت کردند و تجربهٔ مشارکت سیاسی و انتقال قدرت از مسیر انتخابات در مقیاسی گسترده شکل گرفت. با این حال، انتخابات به تنهایی نتوانست مسألهٔ مشروعیت سیاسی را حل کند.

در روندهای انتخاباتی آن دوره، عواملی مانند موارد زیر به اختلافات و بحران‌های

جدی انجامیدند:

- اتهام‌های تقلب؛
- اختلاف بر سر نتایج؛
- ضعف و محدودیت نهادهای انتخاباتی؛
- رقابت‌های شخصی و سیاسی؛
- و مداخلات و فشارهای سیاسی.

تجربهٔ انتخابات نشان داد که برگزاری رأی گیری، بدون نهادهای مستقل، قواعد پذیرفته شده و فرهنگ سیاسیِ پذیرش رقابت و شکست، می‌تواند به جای حل اختلافات، آنها را تشدید کند.

بنابراین، دموکراسی تنها به معنای وجود صندوق رأی نیست؛ بلکه مجموعه‌ای از نهادها، حقوق، قواعد و رفتارهای سیاسی را در بر میگیرد.

در یک نظام دموکراتیک:

- برنده باید محدودیت‌های قانونی قدرت را بپذیرد؛
- رقیب یا بازنده باید بتواند در صورت قانونی و معتبر بودن روند، نتیجه را بپذیرد و از راه‌های مسالمت‌آمیز برای رقابت‌های بعدی تلاش کند؛
- اقلیت‌ها باید از حق فعالیت سیاسی و اجتماعی برخوردار باشند؛
- رسانه‌ها باید بتوانند عملکرد حکومت را نقد کنند؛
- قوهٔ قضائیه باید از استقلال لازم برخوردار باشد؛
- و انتقال قدرت باید بدون خشونت و در چارچوب قواعد پذیرفته شده امکان پذیر باشد.

انتخابات زمانی می‌تواند به مشروعیت سیاسی کمک کند که شهروندان به روند آن اعتماد داشته باشند، آرای آنان به درستی شمارش شود، اختلافات از راه‌های قانونی حل گردد و نهادهای دولتی در برابر قانون پاسخ گو باشند.

این درس برای آیندهٔ افغانستان اهمیت اساسی دارد؛ زیرا برگزاری انتخابات، بدون اصلاح ساختارهای سیاسی و تقویت اعتماد عمومی، به تنهایی نمی‌تواند ثبات و مشروعیت پایدار ایجاد کند.

۶. وابستگی خارجی؛ فرصت و خطر افغانستان

در چهار دهۀ گذشته، به شکل‌های گوناگون به قدرت‌ها و منابع خارجی وابسته بوده است.

- اتحاد شوروی در دهۀ ۱۹۸۰م. از حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان حمایت نظامی و اقتصادی می‌کرد؛
- گروه‌های مجاهدین از کمک کشورهای مختلف منطقه و جهان برخوردار بودند؛
- طالبان در دورۀ نخست حکومت خود از روابط و حمایت برخی بازیگران منطقه‌ای بهره‌مند شدند؛
- و جمهوری اسلامی افغانستان پس از سال ۲۰۰۱م. به کمک‌های نظامی، اقتصادی و سیاسی ایالات متحده و متحدان آن وابستگی گسترده‌ای پیدا کرد.

البته کمک خارجی ذاتاً منفی نیست. کشوری که از جنگ بیرون می‌آید، به سرمایه، دانش، فناوری، آموزش و همکاری بین‌المللی نیاز دارد. همکاری خارجی می‌تواند در بازسازی زیرساخت‌ها، تقویت نهادها، توسعۀ اقتصاد و بهبود خدمات عمومی نقش مهمی ایفا کند.

مشکل زمانی پدید می‌آید که کمک خارجی به جای تقویت ظرفیت داخلی، جای آن را بگیرد. در چنین وضعیتی، با کاهش کمک‌ها یا تغییر سیاست کشور حامی، ساختارهای داخلی نیز ممکن است با بحران روبه رو شوند.

تجربۀ فروپاشی جمهوری در سال ۲۰۲۱م. نشان داد که بخش‌هایی از نیروهای امنیتی، بودجۀ دولت و اقتصاد افغانستان به حمایت خارجی وابستگی زیادی پیدا کرده بودند. تغییر سیاست ایالات متحده، روند خروج نیروهای خارجی، کاهش حمایت عملیاتی و تضعیف روحیۀ نیروهای دولتی، در کنار عوامل داخلی، در فروپاشی سریع جمهوری نقش داشتند.

با این حال، توضیح فروپاشی جمهوری تنها از طریق وابستگی خارجی نیز کافی نیست. ضعف حکمرانی، فساد، اختلافات سیاسی، مشکلات فرماندهی و کاهش اعتماد به رهبری دولت از دیگر عواملی بودند که آسیب پذیری نظام را افزایش دادند.

بنابراین، یکی از درس‌های مهم تاریخ افغانستان چنین است:

افغانستان باید از همکاری خارجی برای بازسازی و توسعه استفاده کند، اما پایداری دولت، توان اقتصادی و ظرفیت تصمیم گیری خود را نباید به اراده و حمایت قدرت‌های خارجی گره بزند.

همکاری بین‌المللی زمانی بیش‌ترین فایده را دارد که به انتقال دانش، تقویت نهادها، ایجاد فرصت‌های شغلی و افزایش توانایی کشور برای ادارهٔ مستقل امور خود کمک کند.

۷. جغرافیا و مداخلهٔ منطقه‌ای

افغانستان در چهارراه آسیای مرکزی، جنوبی و غربی قرار دارد. این موقعیت جغرافیایی، از یک سو فرصت‌هایی برای تجارت، ترانزیت و ارتباط منطقه‌ای فراهم می‌کند و از سوی دیگر، می‌تواند کشور را در معرض فشارهای امنیتی و سیاسی قرار دهد.

همسایگان افغانستان نگرانی‌ها و منافع امنیتی، اقتصادی و سیاسی خود را دارند. تحولات بزرگ در افغانستان می‌تواند بر پاکستان، ایران، کشورهای آسیای مرکزی، چین و هند تأثیر بگذارد. به همین دلیل، بسیاری از مراحل جنگ‌های معاصر افغانستان با محیط منطقه‌ای و بین‌المللی پیوند داشته اند و نمی‌توان آنها را صرفاً در چارچوب عوامل داخلی توضیح داد.

رقابت قدرت‌های منطقه‌ای، حمایت از گروه‌های سیاسی و نظامی، نگرانی‌های امنیتی و تلاش برای گسترش نفوذ، در دوره‌های مختلف بر تحولات افغانستان تأثیر گذاشته اند. این مداخلات گاه اختلافات داخلی را تشدید کرده و فرصت دستیابی به توافق‌های سیاسی پایدار را محدود ساخته‌اند.

با این حال، مسئولیت عوامل داخلی را نیز نباید نادیده گرفت. گاهی چنین تصور شده است که تمام مشکلات افغانستان نتیجهٔ مداخلهٔ خارجی است. این دیدگاه بخشی از واقعیت را توضیح می‌دهد، اما همهٔ آن را نه.

قدرت‌های خارجی می‌توانند اختلافات داخلی را تشدید کنند؛ اما اختلافات داخلی، ضعف نهادها، رقابت بر سر قدرت و ناتوانی در دستیابی به توافق سیاسی نیز می‌توانند زمینهٔ مداخلهٔ خارجی را فراهم سازند.

بنابراین، رابطهٔ میان بحران داخلی و مداخلهٔ خارجی دوسویه است:

مداخلهٔ خارجی می‌تواند بحران داخلی را تشدید کند؛ بحران داخلی نیز می‌تواند زمینهٔ مداخلهٔ خارجی را فراهم سازد.

درس مهم برای افغانستان آن است که موقعیت جغرافیایی خود را نمی‌تواند تغییر دهد، اما می‌تواند با تقویت نهادهای داخلی، گسترش روابط متوازن، رعایت منافع متقابل و پرهیز از وابستگی یک جانبه، آثار منفی رقابت‌های منطقه‌ای را کاهش دهد.

۸. سیاست قومی، از واقعیت اجتماعی تا ابزار سیاسی

افغانستان کشوری متنوع از نظر قومی، زبانی، مذهبی و فرهنگی است. پشتون‌ها، تاجیک‌ها، هزاره‌ها، ازبک‌ها، ترکمن‌ها، ایماق‌ها، بلوچ‌ها، نورستانی‌ها، پشه‌ای‌ها و گروه‌های دیگر، با زبان‌ها، فرهنگ‌ها و تجربه‌های تاریخی متفاوت در این سرزمین زندگی کرده اند.

این تنوع به خودی خود مشکل نیست؛ بلکه بخشی از واقعیت تاریخی و اجتماعی افغانستان است. مشکل زمانی پدید می‌آید که هویت قومی، زبانی، مذهبی یا منطقه‌ای به ابزاری برای حذف سیاسی، تبعیض یا محروم سازی دیگران تبدیل شود.

در چهار دههٔ گذشته، رقابت سیاسی در مواردی از مسیر برنامه ریزی، سیاست گذاری و رقابت بر سر منافع عمومی خارج شده و به رقابت‌های قومی، منطقه‌ای و شخصی تبدیل گردیده است. در چنین شرایطی، رهبران و گروه‌های سیاسی گاه

از هویت‌های جمعی برای بسیج هواداران، کسب قدرت یا تضعیف رقیبان استفاده کرده‌اند.

این روند نه تنها اختلافات را عمیق‌تر ساخته، بلکه اعتماد میان گروه‌های اجتماعی را نیز آسیب زده است. هنگامی که شهروندان احساس کنند دسترسی آنان به قدرت، خدمات عمومی، آموزش یا فرصت‌های اقتصادی به هویت قومی یا زبانی شان وابسته است، اعتماد به دولت و احساس تعلق مشترک تضعیف می‌شود.

تجربهٔ افغانستان نشان می‌دهد که وحدت ملی به معنای یکسان سازی مردم نیست. وحدت ملی زمانی پایدارتر می‌شود که شهروندان، با وجود تفاوت‌های قومی، زبانی، مذهبی و منطقه‌ای، احساس کنند در دولت و آیندهٔ کشور سهم دارند و حقوق آنان به گونهٔ برابر رعایت می‌شود.

از این رو، مدیریت تنوع اجتماعی باید بر شهروندی برابر، عدالت، مشارکت سیاسی و احترام به حقوق همهٔ گروه‌ها استوار باشد، نه بر حذف تفاوت‌ها یا برتری دادن یک گروه بر گروه دیگر.

۹. مسألهٔ هویت ملی

یکی از پرسش‌های بنیادی افغانستان این است:

- آیا می‌توان هویت ملی مشترکی ایجاد کرد که هویت‌های قومی، زبانی و مذهبی شهروندان را نفی نکند؟

تجربهٔ کشورهای گوناگون نشان می‌دهد که تنوع اجتماعی، به خودی خود، هیچ جامعه‌ای را محکوم به جنگ و بی ثباتی نمی‌کند. مشکل اصلی زمانی پدید می‌آید که دولت نتواند میان تنوع و وحدت، حقوق فردی و هویت‌های جمعی، توازن برقرار سازد.

هویت ملی پایدار زمانی شکل می‌گیرد که شهروندان، در کنار تعلقات قومی، زبانی، مذهبی و منطقه‌ای خود، احساس کنند در یک سرنوشت سیاسی و اجتماعی مشترک سهیم اند. چنین هویتی نه با انکار تفاوت‌ها ساخته می‌شود و نه با تحمیل یک برداشت واحد از تاریخ و فرهنگ؛ بلکه به اعتماد متقابل، حقوق برابر و

مشارکت واقعی نیاز دارد.

افغانستان نیازمند تعریفی از شهروندی است که در آن، تعلق به کشور زمینه ای مشترک برای زندگی سیاسی فراهم سازد، بدون آن که هویت‌های محلی و فرهنگی سرکوب شوند.

رسیدن به چنین وضعیتی مستلزم آموزش فراگیر، اجرای عادلانهٔ قانون، مشارکت سیاسی، رعایت حقوق شهروندان و رفتار برابر نهادهای دولتی با همهٔ مردم است.

همچنین، بازنگری منصفانه در روایت‌های تاریخی و فراهم‌سازی زمینهٔ گفت وگوی آزاد دربارهٔ تجربه‌های متفاوت گروه‌های اجتماعی می‌تواند به تقویت اعتماد متقابل کمک کند. تاریخ مشترک افغانستان تنها زمانی به عامل وحدت تبدیل می‌شود که رنج‌ها، دستاوردها و تجربه‌های گروه‌های مختلف در آن دیده شوند.

هویت ملی مشترک، محصول یک فرمان یا شعار سیاسی نیست؛ بلکه در نتیجهٔ رفتار عادلانهٔ دولت، همکاری شهروندان و تجربهٔ زندگی مشترک در شرایط برابر شکل می‌گیرد.

۱۰. آموزش؛ مهم‌ترین سرمایهٔ افغانستان

اگر بخواهیم یکی از بنیادی‌ترین سرمایه‌های افغانستان را برای آینده برجسته سازیم، آموزش و پرورش نیروی انسانی درصدراین فهرست قرار می‌گیرد.

کشوری که نیروی انسانی آموزش دیده ومتخصص نداشته باشد، در ایجاد و تقویت بخش‌های زیر با دشواری

های جدی روبه رو خواهد شد:

- اقتصاد مدرن و مولد؛
- ادارهٔ کارآمد؛
- قوهٔ قضائیهٔ توانمند؛
- رسانه‌های حرفه‌ای؛
- دانشگاه‌های پویا؛
- و نظام صحی مؤثر.

تجربهٔ سال‌های پس از ۲۰۰۱م. نشان داد که سرمایه‌گذاری در آموزش می‌تواند ظرفیت علمی، اجتماعی و انسانی کشور را افزایش دهد. گسترش دسترسی به مکاتب، دانشگاه‌ها و آموزش‌های حرفه‌ای، فرصت‌های تازه‌ای برای بخش بزرگی از جامعه فراهم کرد؛ هرچند دسترسی به آموزش با تفاوت‌های منطقه‌ای و اجتماعی همراه بود و کیفیت نظام آموزشی نیز با مشکلاتی مواجه ماند.

در مقابل، محدودیت‌های اعمال شده بر آموزش دختران و تحصیلات دانشگاهی زنان، خطر از دست رفتن بخش مهمی از سرمایهٔ انسانی افغانستان را افزایش داده است. محرومیت از آموزش تنها آیندهٔ فردی دختران را متأثر نمیسازد، بلکه بر ظرفیت علمی، اقتصادی و اجتماعی کشور نیز اثر می‌گذارد.

سازمان ملل و نهادهای بین‌المللی در گزارش‌های خود بارها بر پیامدهای گستردهٔ محدودیت‌های آموزشی و اجتماعی بر زنان و دختران تأکید کرده‌اند. همچنین، برنامه‌های بشردوستانه و توسعه‌ای سازمان ملل و شرکای آن در افغانستان در سال‌های اخیر به حمایت از خدمات اساسی، آموزش و معیشت بخش‌هایی از جمعیت نیازمند ادامه داده‌اند.

آموزش تنها وسیله‌ای برای یافتن شغل نیست؛ بلکه در تقویت تفکر انتقادی، آگاهی شهروندی، کاهش آسیب پذیری در برابر افراط گرایی و افزایش توانایی جامعه برای حل مشکلات نیز نقش دارد.

این مسأله صرفاً موضوع حقوق زنان نیست، بلکه با آیندهٔ اقتصادی، علمی، فرهنگی و اجتماعی افغانستان ارتباط مستقیم دارد. جامعه‌ای که بخش بزرگی از نیروی انسانی خود را از آموزش و مشارکت اقتصادی محروم سازد، ظرفیت توسعهٔ خویش را محدود می‌کند.

از همین رو، دسترسی برابر به آموزش باکیفیت برای دختران و پسران باید یکی از اولویت‌های اساسی هر برنامهٔ درازمدت برای بازسازی و توسعهٔ افغانستان باشد.

۱۱. اقتصاد، صلح بدون فرصت اقتصادی پایدار نیست

یکی از درس‌های مهم تاریخ افغانستان این است که امنیت و اقتصاد از یکدیگر جدا نیستند. بیکاری جوانان، فقر، نبود فرصت‌های اقتصادی و ضعف خدمات

عمومی می‌توانند زمینهٔ مهاجرت، جرم، افراط‌گرایی و نارضایتی اجتماعی را افزایش دهند. از سوی دیگر، رشد اقتصادی نیز بدون امنیت، ثبات و حاکمیت قانون دشوار است.

اقتصاد افغانستان پس از سال ۲۰۲۱م. نشانه‌هایی از بهبود و رشد نشان داده است؛ اما این رشد هنوز به بهبود متناسب سطح زندگی بسیاری از مردم تبدیل نشده است.

گزارش بانک جهانی در سال ۲۰۲۶م. از ادامهٔ رشد اقتصادی افغانستان سخن می‌گوید؛ با این حال، رشد سریع جمعیت، ضعف سرمایه‌گذاری، فقر، کاهش کمک‌های خارجی و محدودیت‌های ساختاری همچنان بر اقتصاد کشور فشار وارد می‌کنند. بنابراین، رشد تولید ناخالص داخلی را نباید به تنهایی نشانهٔ بهبود پایدار رفاه عمومی دانست.

برای ارزیابی واقعی وضعیت اقتصادی، باید شاخص‌هایی مانند درآمد سرانه، اشتغال، قدرت خرید خانواده‌ها، امنیت غذایی، دسترسی به خدمات اساسی و فرصت‌های اقتصادی در مناطق مختلف کشور نیز در نظر گرفته شوند.

افغانستان به اقتصادی نیاز دارد که بر پایه‌های زیر استوار باشد:

- تولید داخلی و افزایش بهره‌وری؛
- کشاورزی مدرن و مدیریت مؤثر منابع آب؛
- استخراج و بهره برداری مسئولانه از معادن؛
- تجارت و ترانزیت منطقه‌ای؛
- توسعهٔ صنایع و بنگاه‌های کوچک و متوسط؛
- آموزش‌های فنی و حرفه‌ای؛
- و سرمایه گذاری داخلی و خارجیِ مولد.

همچنین، تقویت نظام بانکی، فراهم سازی محیط قابل پیش بینی برای فعالیت اقتصادی، مبارزه با فساد و ایجاد فرصت‌های شغلی برای زنان و مردان می‌تواند در کاهش فقر و افزایش اعتماد اقتصادی نقش داشته باشد.

صلح زمانی پایه‌های محکم تری پیدا می‌کند که مردم بتوانند در کنار امنیت، به کار، آموزش، خدمات عمومی و فرصت‌های واقعی برای بهبود زندگی خود دسترسی داشته باشند. ثباتی که با فقر گسترده، بیکاری و ناامیدی اجتماعی همراه باشد، در برابر بحران‌های آینده آسیب پذیر باقی می‌ماند.

۱۲.کمک خارجی و ضرورت خوداتکایی

کمک‌های بشردوستانه برای نجات جان انسان‌ها و تأمین نیازهای اساسی در شرایط بحرانی ضروری‌اند؛ اما این کمک‌ها نمی‌توانند برای همیشه جای توسعهٔ پایدار را بگیرند.

در افغانستان، دهه‌ها جنگ، فقر و ضعف زیرساخت‌ها، بخش بزرگی از جمعیت را به کمک‌های اضطراری وابسته ساخته است. کاهش کمک‌های خارجی در چنین شرایطی می‌تواند بر دسترسی مردم به خدمات صحی، آموزش، آب آشامیدنی، مواد غذایی و حمایت‌های معیشتی اثر منفی بگذارد.

برنامه‌های سازمان ملل و نهادهای همکار آن در سال‌های اخیر به میلیون‌ها تن در بخش‌های گوناگون کمک کرده‌اند. این حمایت‌ها در شرایط بحران اهمیت حیاتی دارند؛ اما آیندهٔ کشور نمی‌تواند برای همیشه بر امدادرسانی استوار باشد.

خوداتکایی به معنای قطع همکاری با جهان یا نادیده گرفتن نیازهای فوری مردم نیست. منظور آن است که کمک‌های خارجی به گونه‌ای مدیریت شوند که ظرفیت تولید، اشتغال، مدیریت منابع و توانایی نهادهای داخلی را افزایش دهند.

هدف نهایی باید گذار تدریجی از این وضعیت‌ها باشد:

- از کمک اضطراری به توانمندسازی؛
- از مصرف صرف به تولید و سرمایه گذاری؛
- از وابستگی گسترده به منابع بیرونی به افزایش ظرفیت داخلی؛
- و از برنامه‌های کوتاه مدت به توسعهٔ پایدار و درازمدت.

برای تحقق این هدف، افغانستان به سیاست‌های اقتصادی روشن، مدیریت شفاف منابع عمومی، حمایت از تولیدکنندگان داخلی، توسعهٔ زیرساخت‌ها و

سرمایه گذاری در آموزش و مهارت آموزی نیاز دارد.

خوداتکایی زمانی تحقق می‌یابد که کشور بتواند بخش بزرگ‌تری از نیازهای خود را از طریق تولید، تجارت سالم، مالیات ستانی عادلانه و استفادهٔ مسئولانه از منابع داخلی تأمین کند. این مسیر به زمان، برنامه ریزی و همکاری سازنده با جامعهٔ جهانی نیاز دارد.

۱۳. زنان؛ نیمی از جامعه و نیمی از آینده

تجربهٔ تاریخی افغانستان نشان می‌دهد که زنان نه تنها از قربانیان جنگ بوده‌اند، بلکه در دوره‌های مختلف، در حفظ خانواده، فعالیت‌های اقتصادی، آموزش و زندگی اجتماعی نیز نقش مهمی ایفا کرده‌اند.

بنابراین، آیندهٔ افغانستان بدون مشارکت زنان قابل تصور نیست. این مشارکت تنها یک خواست اجتماعی یا موضوعی در روابط بین‌المللی نیست، بلکه ضرورتی برای توسعه و استفادهٔ کامل از ظرفیت انسانی کشور است.

بحث دربارهٔ حقوق زنان نباید تنها در چارچوب زبان سیاسی یا اختلافات بین‌المللی مطرح شود. مسأله‌ای بنیادی‌تر نیز وجود دارد: افغانستان برای پیشرفت به دانش، مهارت، ابتکار و کار تمام شهروندان خود نیاز دارد.

محدود کردن آموزش و اشتغال زنان، ظرفیت اقتصادی و علمی کشور را کاهش می‌دهد و پیامدهای آن تنها متوجه زنان نیست؛ بلکه خانواده‌ها، بازار کار، نظام آموزشی، خدمات صحی و کل جامعه را نیز متأثر می‌سازد.

گزارش‌های سازمان ملل نیز بر آثار محدودیت‌های اعمال شده بر زنان در زمینه‌های آموزش، اشتغال، خدمات صحی، مشارکت عمومی و اقتصاد تأکید کرده‌اند. این محدودیت‌ها، افزون بر پیامدهای فوری، می‌توانند آثار درازمدتی بر رشد اقتصادی، کاهش فقر و توانایی افغانستان برای رقابت در جهان معاصر داشته باشند.

از منظر تاریخی، هیچ برنامهٔ توسعه‌ای نمی‌تواند با محروم ساختن بخش بزرگی از جامعه از آموزش و مشارکت سازنده، به نتایج پایدار دست یابد. جامعه‌ای که

فرصت شکوفایی استعدادهای زنان را محدود میسازد، در واقع بخشی از ظرفیت آیندهٔ خود را از دست می‌دهد.

از این رو، دسترسی زنان و دختران به آموزش، اشتغال، خدمات صحی و مشارکت اجتماعی باید در هر طرح جدی برای بازسازی افغانستان جایگاه اساسی داشته باشد. آیندهٔ کشور زمانی روشن‌تر خواهد شد که توانایی‌های زنان و مردان، بدون تبعیض و محرومیت، در خدمت پیشرفت جامعه قرار گیرد.

۱۴. عدالت و حافظهٔ تاریخی

یکی از دشوارترین مسائل افغانستان، چگونگی برخورد با گذشته است.

در چهار دههٔ جنگ، شمار زیادی از مردم عادی، نیروهای نظامی، کارمندان دولت، فعالان سیاسی و اعضای گروه‌های مختلف اجتماعی جان باخته اند، زخمی شده اند یا از خانه و سرزمین خود آواره گردیده اند. بسیاری از خانواده‌ها هنوز با پیامدهای جسمی، روانی، اجتماعی و اقتصادی این خشونت‌ها زندگی می‌کنند.

اگر جامعه گذشته را به کلی فراموش کند و دربارهٔ سرنوشت قربانیان و مسئولیت عاملان خشونت پرسش نکند، خطر تکرار خشونت افزایش می‌یابد. اما اگر گذشته تنها برای انتقام گیری و ادامهٔ دشمنی مورد استفاده قرار گیرد، چرخهٔ خشونت نیز می‌تواند تداوم پیدا کند.

افغانستان، در کنار دیگر نیازهای خود، به توجه جدی به موضوعات زیر نیاز دارد:

- عدالت انتقالی؛
- حقیقت یابی و ثبت رویدادهای تاریخی؛
- مستند سازی نقض حقوق بشر؛
- شناسایی و حمایت از قربانیان؛
- حفظ اسناد و شهادت‌های تاریخی؛
- و رعایت حقوق قربانیان و خانواده‌های آنان.

عدالت انتقالی به مجموعه‌ای از راهکارها گفته می‌شود که جوامع برای رسیدگی به

نقض‌های گستردهٔ حقوق بشر و میراث خشونت‌های گذشته به کار می‌گیرند. این راهکارها می‌توانند حقیقت‌یابی، پیگرد قانونی در موارد لازم، جبران خسارت، اصلاح نهادها و اقداماتی برای جلوگیری از تکرار خشونت را در بر گیرند.

گزارش‌ها و بررسی‌های مربوط به قربانیان جنگ‌های افغانستان نشان می‌دهند که آثار این جنگ‌ها با پایان درگیری‌های گسترده از میان نرفته‌اند. بسیاری از آسیب دیدگان همچنان با مشکلات جسمی و روانی، دشواری‌های اقتصادی و محدودیت دسترسی به حمایت و عدالت روبه رو هستند.

با این حال، رسیدگی به گذشته باید بر اصول انصاف، مستند سازی دقیق، رعایت حقوق همهٔ قربانیان و پرهیز از تعمیم مسئولیت به گروه‌های قومی، مذهبی یا اجتماعی استوار باشد. مسئولیت اعمال افراد و نهادها را نباید به تمام یک جامعه نسبت داد.

جامعه‌ای که می‌خواهد آینده‌ای صلح‌آمیز بسازد، باید گذشته را بشناسد، رنج قربانیان را به رسمیت بشناسد و زمینهٔ پاسخ گویی را فراهم سازد؛ اما نباید در انتقام از گذشته گرفتار بماند.

۱۵. رسانه و آزادی اندیشه

یکی از تفاوت‌های مهم جامعهٔ افغانستان در دورهٔ معاصر با بسیاری از دوره‌های گذشته، گسترش رسانه‌ها و افزایش دسترسی مردم به اطلاعات است. رسانه‌های چاپی، رادیو، تلویزیون و شبکه‌های اجتماعی، در دوره‌های مختلف، نقش مهمی در انتقال اطلاعات، شکل دهی افکار عمومی و بازتاب رویدادهای سیاسی و اجتماعی داشته اند.

رسانه می‌تواند ابزار مهم نظارت بر قدرت، افشای فساد، آگاهی بخشی عمومی و تقویت گفت وگوی اجتماعی باشد؛ اما رسانهٔ سالم به مسئولیت حرفه‌ای، دقت و رعایت حقوق دیگران نیز نیاز دارد.

دروغ، شایعه، تحریک قومی، نفرت پراکنی و نشر اطلاعات نادرست می‌تواند جامعه‌ای بحران زده را به سوی بی اعتمادی و خشونت سوق دهد. از سوی دیگر،

محدودیت شدید بر آزادی بیان و جلوگیری از دسترسی به اطلاعات نیز می‌تواند زمینهٔ نقد سازنده، پاسخ گویی و اصلاح امور را تضعیف کند.

از این رو، افغانستان آینده به رسانه‌هایی نیاز دارد که:

- از استقلال و آزادی لازم برای فعالیت برخوردار باشند؛
- اصول حرفه‌ای روزنامه نگاری را رعایت کنند؛
- منابع خبر را تا حد امکان بررسی و تأیید کنند؛
- میان خبر، تحلیل، نظر شخصی و تبلیغ تفاوت بگذارند؛
- از انتشار آگاهانهٔ اطلاعات نادرست و تحریک به خشونت پرهیز کنند؛
- و حقوق مخالفان، اقلیت‌ها و گروه‌های آسیب پذیر را رعایت نمایند.

آزادی بیان و مسئولیت حرفه‌ای باید در کنار یکدیگر قرار گیرند. نقد حکومت و نهادهای قدرت، بخشی مهم از زندگی سیاسی سالم است؛ اما این نقد زمانی بیش‌ترین ارزش را دارد که بر اطلاعات معتبر، استدلال روشن و رعایت حقوق دیگران استوار باشد.

همچنین، دسترسی به اطلاعات متنوع و امکان طرح دیدگاه‌های متفاوت به جامعه کمک می‌کند تا مسائل خود را بهتر بشناسد و راه حل‌های مناسب تری برای آنها بیابد.

در کشوری با سابقهٔ طولانی جنگ و قطبی‌شدن سیاسی، تقویت رسانه‌های مسئول و فضای آزاد گفت وگو می‌تواند در کاهش سوءتفاهم‌ها، مقابله با شایعات و ایجاد اعتماد اجتماعی نقش مهمی داشته باشد.

۱۶. نسل جوان و تغییر چهرهٔ افغانستان

بخش بزرگی از جمعیت افغانستان را جوانان تشکیل می‌دهند. این نسل از برخی جهات با نسل‌هایی که در دهه‌های جنگ بزرگ شده اند، تفاوت دارد. بسیاری از جوانان امروز با آموزش نوین، اینترنت، مهاجرت، ارتباط با جهان و فرهنگ‌ها و تجربه‌های متفاوت آشنایی یافته اند؛ هرچند دسترسی آنان به این امکانات در مناطق مختلف کشور یکسان نیست.

این نسل می‌تواند یکی از مهم‌ترین سرمایه‌های افغانستان باشد، مشروط بر آن که فرصت پیدا کند به جای تبدیل شدن به نیروی جنگ و منازعه، به نیروی دانش، کار و سازندگی تبدیل شود.

جوانان برای ایفای چنین نقشی به آموزش باکیفیت، فرصت‌های شغلی، آزادی اندیشه، امنیت، مشارکت اجتماعی و امکان برنامه ریزی برای آینده نیاز دارند. محرومیت از این فرصت‌ها می‌تواند به مهاجرت اجباری، سرخوردگی، از دست رفتن استعدادها و افزایش آسیب پذیری در برابر گروه‌های افراطی منجر شود.

جوان افغان باید بداند که آیندهٔ کشور تنها در دست سیاست مداران ساخته نمی‌شود؛ بلکه آینده در مکان‌های زیر نیز شکل می‌گیرد:

- دانشگاه و مکتب؛
- کارگاه و مزرعه؛
- اداره و شرکت؛
- رسانه و مرکز فرهنگی؛
- نهادهای اجتماعی؛
- و خانواده.

هر فردی که دانش می‌آموزد، مهارتی کسب می‌کند، به دیگران خدمت می‌رساند یا در حل مشکلات جامعه سهم می‌گیرد، در ساختن آیندهٔ افغانستان نقش دارد.

در عین حال، نباید از جوانان انتظار داشت که به تنهایی بار تمام مشکلات تاریخی و ساختاری کشور را بر دوش بکشند. دولت، نهادهای آموزشی، خانواده‌ها، بخش خصوصی و جامعهٔ جهانی نیز در فراهم سازی فرصت‌های مناسب برای این نسل مسئولیت دارند.

آیندهٔ افغانستان تا اندازهٔ زیادی به این بستگی دارد که آیا جوانان می‌توانند استعدادها و انرژی خود را در محیطی امن، عادلانه و سازنده به کار گیرند یا خیر.

۱۷. درس بزرگ چهار دهۀ تاریخ

اگر بخواهیم چهار دهۀ تاریخ افغانستان را در چند اصل اساسی خلاصه کنیم، می‌توان گفت:

اصل نخست: هیچ قدرتی نمی‌تواند برای همیشه تنها با زور حکومت کند. دوام سیاسی به عوامل دیگری مانند پذیرش اجتماعی، کارآمدی، عدالت و توانایی حل اختلافات نیز وابسته است.

اصل دوم: هیچ دولت ضعیفی نمی‌تواند صرفاً با کمک خارجی به دولتی نیرومند و پایدار تبدیل شود. حمایت خارجی هنگامی مفیدتر است که ظرفیت داخلی و استقلال تصمیم گیری را تقویت کند.

اصل سوم: هیچ جامعه‌ای با حذف بخشی از مردم خود به ثبات پایدار نمیرسد. مشارکت برابر شهروندان و احترام به تنوع اجتماعی از پایه‌های مهم همبستگی ملی است.

اصل چهارم: صلح تنها به معنای نبود جنگ نیست. عدالت، امنیت، کار، آموزش، خدمات عمومی و امید به آینده نیز از عناصر مهم صلح پایدارند.

اصل پنجم: افغانستان نمی‌تواند موقعیت جغرافیایی خود را تغییر دهد، اما می‌تواند شیوۀ تعامل با همسایگان و قدرت‌های جهانی را تغییر دهد. روابط متوازن و همکاری بر اساس منافع متقابل می‌تواند خطر مداخلات زیان بار را کاهش دهد.

اصل ششم: تاریخ زمانی ارزشمند است که از آن درس گرفته شود، نه آن که تنها حفظ گردد. شناخت گذشته باید به درک بهتر علت‌های بحران و انتخاب راه‌های مناسب‌تر برای آینده کمک کند.

این اصول به معنای آن نیست که همۀ بحران‌های افغانستان از یک الگوی ثابت پیروی کرده‌اند یا راه حل‌های آنها یکسان است. هر دوره ویژگی‌های خاص خود را داشته است؛ اما شناخت ضعف‌های مشترک می‌تواند به جلوگیری از تکرار اشتباهات گذشته کمک کند.

۱۸. آیندهٔ افغانستان؛ سه مسیر تحلیلی

بر اساس تجربهٔ تاریخی و شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی افغانستان، می‌توان سه مسیر کلی را به عنوان چارچوب‌های تحلیلی برای بررسی آیندهٔ کشور در نظر گرفت. این مسیرها پیش بینی قطعی آینده نیستند؛ بلکه نشان می‌دهند که ترکیب متفاوت عوامل داخلی و خارجی چه پیامدهایی می‌تواند داشته باشد.

مسیر نخست: ثبات همراه با اصلاح در این مسیر، حکومت موجود می‌تواند به تدریج روابط خارجی خود را گسترش دهد، اقتصاد را تقویت کند، مشارکت اجتماعی را افزایش دهد، محدودیت‌های آموزشی و اقتصادی را کاهش دهد و ساختارهای سیاسی و اجتماعی فراگیرتری ایجاد کند.

در چنین شرایطی، تقویت نهادهای دولتی، رعایت حقوق شهروندان، فراهم سازی فرصت‌های برابر برای زنان و مردان و گسترش گفت‌وگو میان گروه‌های مختلف می‌تواند به افزایش اعتماد عمومی کمک کند.

بهبود روابط خارجی نیز می‌تواند زمینهٔ گسترش تجارت، جذب سرمایه گذاری و همکاری در بخش های آموزشی، صحی و زیربنایی را فراهم سازد.

در صورت تحقق این شرایط، افغانستان می‌تواند از مرحلهٔ « ثبات شکننده » به سوی ثبات نهادی و پایدارتر حرکت کند. البته دستیابی به چنین وضعیتی به اصلاحات عملی، تصمیم‌های سیاسی دشوار و همکاری سازندهٔ داخلی و بین‌المللی نیاز خواهد داشت.

مسیر دوم: ثبات بدون توسعه در این مسیر، جنگ گسترده از سر گرفته نمی‌شود و حکومت مرکزی کنترل خود را حفظ می‌کند؛ اما اصلاحات سیاسی و اجتماعی محدود باقی می‌ماند، اقتصاد با مشکلات ساختاری مواجه می‌ماند و کشور ممکن است در سطحی از انزوای بین‌المللی قرار داشته باشد.

چنین وضعیتی می‌تواند در کوتاه مدت ثبات نسبی ایجاد کند، اما اگر مشکلات اقتصادی، محدودیت‌های اجتماعی و کمبود فرصت‌های شغلی ادامه یابند، نارضایتی و آسیب پذیری جامعه افزایش خواهد یافت.

در این حالت، نبود جنگ گسترده ممکن است با فقر، مهاجرت، کاهش فرصت‌های آموزشی و ضعف مشارکت سیاسی همراه باشد. در نتیجه، بحران‌های تازه می‌توانند به تدریج انباشته شوند، حتی اگر درگیری‌های نظامی گسترده از سر گرفته نشوند.

این مسیر نشان می‌دهد که حفظ اقتدار سیاسی و کنترل سرزمینی، هرچند مهم است، به تنهایی برای تضمین توسعه و رفاه عمومی کافی نیست.

مسیر سوم: بازگشت بحران اگر بحران اقتصادی عمیق‌تر شود، اختلافات داخلی افزایش یابد، تهدیدهای مسلحانه و تروریستی گسترش پیدا کند یا روابط منطقه‌ای وارد مرحلهٔ رویارویی گسترده شود، افغانستان ممکن است بار دیگر با بی ثباتی جدی روبه رو گردد.

ضعف نهادها، کاهش اعتماد عمومی، محرومیت گروه‌های اجتماعی از مشارکت و ناتوانی در حل مسالمت‌آمیز اختلافات می‌توانند خطر بازگشت بحران را افزایش دهند.

همچنین، اگر رقابت قدرت‌های منطقه‌ای به حمایت از گروه‌های رقیب و تشدید منازعات داخلی بینجامد، امکان شکل‌گیری بحران‌های تازه بیشتر خواهد شد.

این مسیر یادآوری می‌کند که نبود جنگ گسترده، به تنهایی، تضمین کنندهٔ آینده‌ای صلح آمیز و پایدار نیست.

درمجموع، مسیرآیندهٔ افغانستان به تعامل مجموعه‌ای ازعوامل بستگی دارد:

شیوهٔ حکمرانی، وضعیت اقتصاد، مشارکت شهروندان، روابط منطقه‌ای، رعایت حقوق اساسی مردم و توانایی جامعه برای یافتن راه‌های مسالمت‌آمیز حل اختلافات. هیچ یک از این مسیرها سرنوشت محتوم کشور نیست و تصمیم‌های امروز می‌توانند بر احتمال تحقق هر یک از آنها تأثیر بگذارند.

۱۹. آیا تاریخ افغانستان محکوم به تکرار است ؟

پاسخ تاریخی به این پرسش نمی‌تواند «بلی» باشد.

هیچ ملتی محکوم به تکرارهمیشگی تاریخ خود نیست و افغانستان نیز می‌تواند ازچرخهٔ جنگ و بی ثباتی فاصله بگیرد؛ اما این امر به شناخت ریشه‌های بحران و تغییر برخی الگوهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نیاز دارد.

از جمله:

- قدرت سیاسی باید در چارچوب قانون محدود شود؛
- اختلاف سیاسی نباید به جنگ و خشونت تبدیل گردد؛
- قومیت نباید جای شهروندی برابر را بگیرد؛
- دین نباید به ابزاری برای حذف و محروم سازی دیگران تبدیل
- کمک خارجی نباید جای ظرفیت و مسئولیت داخلی را بگیرد؛
- آموزش باید برای همهٔ کودکان و جوانان فراهم باشد؛
- و زنان باید بتوانند در ساختن آیندهٔ کشور سهم داشته باشند.

افزون بر این، تقویت نهادهای مستقل، مبارزه با فساد، رعایت حقوق شهروندان و ایجاد سازوکارهای قانونی برای حل اختلافات، از اقداماتی است که می‌تواند احتمال بازگشت بحران را کاهش دهد.

تاریخ زمانی تکرار می‌شود که جامعه از شناخت علت‌های شکست‌های گذشته ناتوان بماند یا با وجود شناخت آن‌ها، همچنان همان شیوه‌های ناکارآمد را دنبال کند. از این رو، درس‌آموزی از تاریخ باید با اصلاح رفتار سیاسی، تقویت نهادها و ایجاد فرصت‌های واقعی برای مشارکت مردم همراه باشد.

مهم‌تر از همه، هیچ باشندهٔ افغانستان نباید صرفاً به دلیل مخالفت سیاسی یا فکری با دیگری، دشمن کشور تلقی شود. اختلاف نظر، بخشی طبیعی از زندگی اجتماعی است و باید از راه گفت وگو، قانون و رقابت مسالمت‌آمیز مدیریت گردد.

افغانستان می‌تواند مسیر دیگری را انتخاب کند؛ مسیری که در آن، قدرت وسیلهٔ خدمت باشد، قانون بر ارادهٔ اشخاص برتری داشته باشد و تنوع اجتماعی به‌جای آن‌که سرچشمهٔ دشمنی تلقی شود، به‌عنوان بخشی از واقعیت جامعه پذیرفته گردد.

۲۰. افغانستان و مسئولیت تاریخی

نسل امروز نسل‌های پیشین افغانستان با شرایط دشوار تاریخی روبه رو بوده اند. بسیاری از آنان در جنگ بزرگ شده اند و فرصت انتخاب‌های گسترده‌ای در اختیار نداشته اند. جنگ، مهاجرت، فقر، ناامنی و فروپاشی نهادها، مسیر زندگی میلیون‌ها تن را تغییر داده است.

اما نسل امروز، با وجود تمام مشکلات، از فرصت‌ها و ابزارهای دیگری نیز برخوردار است. دسترسی به اطلاعات، تجربه‌های متنوع جهانی، گسترش ارتباطات و امکان یادگیری از تاریخ، زمینه هایی را فراهم می‌سازد که می‌توان از آنها برای ساختن آینده‌ای بهتراستفاده کرد.

این نسل می‌تواند:

- از تاریخ بیاموزد و علت‌های بحران‌های گذشته را بشناسد؛
- هزینه‌های انسانی و اقتصادی جنگ را درک کند؛
- نسل امروز بداند که نفرت قومی چگونه جامعه را از هم می‌پاشد؛
- نسل امروز دریابد که وابستگی سیاسی و اقتصادی چگونه قلال تصمیم‌گیری را محدود می‌سازد؛
- و نسل امروز بفهمد که ساختن کشور بسیار دشوارتر از ویران کردن آن است.

مسئولیت تاریخی نسل امروز تنها به سیاست مداران محدود نمی‌شود. استادان، دانشجویان، معلمان، کارآفرینان، کارمندان، خبرنگاران، فعالان اجتماعی، خانواده‌ها و همهٔ شهروندان می‌توانند در شکل‌گیری فرهنگ سیاسی و اجتماعی سالم‌تر نقش داشته باشند.

البته مسئولیت نسل امروز نباید به معنای نادیده گرفتن مسئولیت حکومت‌ها و نهادهای قدرت باشد. ایجاد فرصت‌های برابر، تأمین امنیت، رعایت حقوق شهروندان و فراهم سازی زمینهٔ مشارکت عمومی، مسئولیت هایی هستند که نهادهای حاکم باید در برابر جامعه برعهده گیرند.

نسل امروز می‌تواند با پرهیز از تعصب، احترام به تفاوت‌ها، حمایت از آموزش،

تقویت فرهنگ گفت‌وگو و دفاع از حقوق همهٔ شهروندان، در تغییر مسیر تاریخی افغانستان سهم بگیرد.

سخن پایانی با جوانان افغانستان

جوانان عزیز افغانستان!

این کتاب تنها روایت جنگ‌ها، حکومت‌ها و شکست‌های گذشته نیست؛ بلکه روایت آینده‌ای نیز هست که هنوز نوشته نشده است.

شما نسلی هستید که می‌توانید تاریخ افغانستان را از نو معنا کنید:

- از تاریخ بیاموزید، اما اسیر تاریخ نشوید؛
- قوم، زبان، مذهب و منطقهٔ خود را دوست داشته باشید، اما هیچ یک را وسیلهٔ دشمنی با دیگر هم وطنان خود قرار ندهید؛
- اگر به سیاست علاقه دارید، سیاست را برای خدمت بیاموزید، نه برای انتقام؛
- اگر دانش می‌آموزید، آن را برای ساختن کشور به کار ببرید؛
- اگر به خارج از افغانستان مهاجرت کرده‌اید، ارتباط خود را با وطن حفظ کنید و دانش و تجربهٔ خود را سرمایه‌ای برای آینده بدانید؛
- و اگر در داخل کشور زندگی می‌کنید، هر کاری را که با صداقت و مسئولیت انجام می‌دهید، بخشی از روند ساختن افغانستان بشمارید.

افغانستان به طبیبان، داکتران، مهندسان، انجنیران، معلمان، دانشمندان، کشاورزان، کارآفرینان، قاضیان، خبرنگاران، هنرمندان و مدیران صادق نیاز دارد. اما افغانستان بیش از هر چیز به انسان‌های مسئول، آگاه و پایبند به اصول انسانی نیازمند است.

- از اختلاف نترسید؛
- از تبدیل اختلاف به دشمنی بترسید.
- از نقد نترسید؛ از خاموش شدن اندیشه بترسید.
- از تفاوت نترسید؛ از حذف یکدیگر بترسید.

و از همه مهم تر:

- باور داشته باشید که آیندهٔ افغانستان تنها با تغییر حکومت‌ها ساخته نمی‌شود؛
- بلکه به تغییر فرهنگ سیاسی و اجتماعی، تقویت نهادها و گسترش اعتماد میان شهروندان نیز نیاز دارد.
- نسل‌های گذشته، تاریخی سرشار از رنج، فداکاری و تجربه برای ما بر جای گذاشته اند. وظیفهٔ نسل امروز آن است که از این تجربه‌ها برای ساختن آینده‌ای بهتر بهره گیرد.

شاید بزرگ‌ترین درس چهار دههٔ گذشته همین باشد:

- افغانستان زمانی به آرامش پایدار نزدیک خواهد شد که افغان‌ها اختلافات خود را به جای میدان جنگ، در میدان گفت وگو، قانون، دانش و سیاست مسالمت‌آمیز حل کنند.
- و شاید بهترین میراثی که یک نسل می‌تواند برای نسل بعد بر جای بگذارد، نه قدرت و ثروت، بلکه کشوری امن تر، باسوادتر، عادلانه‌تر و متحدتر باشد.

۲۱. جمع بندی فصل نهم

افغانستان پس از پایان جنگ سرد، نزدیک به چهار دههٔ پرآشوب را پشت‌سر گذاشته است. از حکومت دکتر نجیب‌الله تا جنگ‌های مجاهدین، از نخستین دورهٔ حکومت طالبان تا جمهوری اسلامی افغانستان، و از مداخلهٔ نظامی بین‌المللی تا بازگشت طالبان به قدرت، هر مرحله بخشی از تاریخ پیچیده و پرتحول افغانستان را تشکیل می‌دهد.

در این مسیر، حکومت‌ها تغییر کرده‌اند؛ اما شماری از مشکلات بنیادی، با شکل‌های متفاوت، در دوره‌های مختلف باقی مانده‌اند:

- ضعف نهادهای دولتی؛
- وابستگی خارجی؛
- رقابت نخبگان بر سر قدرت؛

- مداخلات منطقه‌ای؛
- شکاف‌های اجتماعی؛
- فقر و ضعف اقتصادی؛
- و بحران مشروعیت سیاسی.

با این حال، تاریخ افغانستان تنها تاریخ شکست نیست. این تاریخ، روایت مقاومت مردم، حفظ فرهنگ، تلاش برای بازسازی، گسترش آموزش، جست وجوی صلح و کوشش برای دستیابی به زندگی بهتر نیز هست.

پس از سال ۲۰۲۱م. افغانستان وارد مرحله‌ای تازه شده است. حکومت طالبان کنترل سیاسی کشور را در دست دارد و روابط خود را با شماری از کشورهای منطقه گسترش داده است؛ اما مسائل مربوط به حقوق و مشارکت زنان و دختران، وضعیت اقتصادی، نیازهای بشردوستانه، مشارکت سیاسی و روابط افغانستان با جامعهٔ بین‌المللی همچنان از موضوعات مهم کشور به شمار می‌روند.

از نظر اقتصادی نیز نشانه‌هایی از رشد مشاهده می‌شود؛ اما رشد اقتصادی به تنهایی به معنای بهبود متناسب سطح زندگی مردم نیست. فقر، ضعف سرمایه گذاری، رشد سریع جمعیت، کاهش کمک‌های خارجی و محدودیت‌های ساختاری همچنان از چالش‌های مهم اقتصاد افغانستان به شمار می‌روند.

بنابراین، آیندهٔ افغانستان هنوز نوشته نشده است.

تاریخ به ما هشدار می‌دهد که:

- صلح بدون عدالت شکننده است؛
- توسعه بدون آموزش دشوار و ناپایدار است؛
- استقلال سیاسی بدون ظرفیت اقتصادی محدود می‌شود؛
- و وحدت ملی بدون پذیرش تنوع و رعایت حقوق شهروندان پایدار نمیماند.

افغانستان برای عبور از میراث بحران، بیش از هر چیز به نسلی نیاز دارد که تاریخ را بشناسد، اما در گذشته زندگی نکند؛ اختلاف را بپذیرد، اما به دشمنی روی نیاورد؛ و قدرت را وسیلهٔ خدمت بداند، نه وسیلهٔ سلطه.

۲۲. درس بنیادی این فصل

آن است که فروپاشی دولت معمولاً نتیجهٔ یک عامل واحد نیست، بلکه از پیوند پیچیدهٔ ضعف نهادها، بحران مشروعیت، رقابت سیاسی، فشارهای منطقه‌ای و بین‌المللی، مشکلات اقتصادی و شکاف‌های اجتماعی ناشی می‌شود. به همین دلیل، جلوگیری از تکرار بحران نیز به مجموعه‌ای از اصلاحات و تغییرات هماهنگ نیاز دارد.

افغانستان زمانی می‌تواند به ثبات پایدار نزدیک شود که دولت بر نهادهای کارآمد استوار باشد، اختلافات سیاسی از راه‌های مسالمت‌آمیز حل شوند، همهٔ شهروندان در ساختن آینده سهم داشته باشند و روابط خارجی در خدمت منافع ملی و توسعهٔ کشور قرار گیرد.

۲۳. پیام فصل به خواننده

چهار دههٔ بحران افغانستان نشان می‌دهد که فروپاشی دولت سرنوشت محتوم یک ملت نیست. هرچند تاریخ، محدودیت‌ها و دشواری‌های فراوانی بر جای میگذارد، تصمیم‌های سیاسی، رفتار اجتماعی و شیوهٔ ادارهٔ کشور می‌توانند مسیر آینده را تغییر دهند.

افغانستان می‌تواند از گذشته بیاموزد و راه دیگری برگزیند؛ راهی که در آن:

- دولت بر نهادهای پایدار و قانون مند استوار باشد؛
- اختلاف سیاسی به خشونت تبدیل نشود؛
- همهٔ شهروندان، بدون تبعیض، در ساختن آینده سهم داشته
- آموزش و توسعهٔ اقتصادی در اولویت قرار گیرند؛
- و روابط خارجی در خدمت منافع ملی و رفاه مردم باشد.

تاریخ افغانستان زمانی به سرمایه‌ای برای آینده تبدیل می‌شود که تجربه‌های تلخ گذشته، زمینهٔ تصمیم‌های سنجیده‌تر و مسئولانه‌تر را فراهم سازند.

آیندهٔ افغانستان نه با فراموش‌کردن تاریخ، بلکه با شناخت دقیق آن و آموختن از تجربه‌هایش ساخته خواهد شد.

فصل دهم
راه‌های بیرون رفت افغانستان از چرخهٔ بحران؛ دولت‌سازی، صلح و آشتی ملی

۱. مقدمه

تاریخ معاصر افغانستان نشان می‌دهد که جنگ و بی ثباتی سیاسی تنها نتیجهٔ یک عامل نبوده است. ضعف نهادهای دولتی، رقابت‌های سیاسی، مداخلات خارجی، اختلافات اجتماعی، فقر و بیکاری، ضعف اقتصادی، نبود اعتماد میان دولت و مردم و ناتوانی در دستیابی به توافق‌های سیاسی فراگیر، در دوره‌های مختلف به شیوه‌های گوناگون بر یکدیگر تأثیر گذاشته اند.

از پایان جنگ سرد تا سقوط جمهوری اسلامی افغانستان در سال ۲۰۲۱م. نظام‌های سیاسی گوناگون با شماری از مشکلات مشابه روبه رو بوده‌اند:

- چگونه می‌توان دولتی ساخت که برای بخش‌های مختلف جامعه پذیرفتنی باشد؟
- چگونه می‌توان اختلافات سیاسی را بدون توسل به جنگ حل کرد؟
- چگونه می‌توان میان استقلال ملی و نیاز به همکاری‌های خارجی توازن برقرار ساخت؟
- چگونه می‌توان اقتصادی ایجاد کرد که در برابر کاهش کمک‌های خارجی آسیب پذیری کمتری داشته باشد؟

این پرسش‌ها همچنان برای افغانستان اهمیت اساسی دارند.

تجربهٔ چهار دههٔ گذشته نشان داده است که تغییر حکومت به تنهایی نمی‌تواند مشکلات بنیادین کشور را حل کند. اگر ساختارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی اصلاح نشوند، بحران ممکن است تنها شکل خود را تغییر دهد.

ازاین رو، بیرون رفت افغانستان از چرخهٔ بحران به رویکردی درازمدت و واقع بینانه نیاز دارد؛ رویکردی که گذشته را بشناسد، از تجربه‌های تاریخی بیاموزد و در

عین حال، آینده را اسیر اختلافات گذشته نسازد.

سازمان ملل متحد نیز در چارچوب فعالیت‌های خود در افغانستان بر ثبات، حکومت فراگیر، حقوق بشر، برابری زنان و مردان و ثبات اقتصادی تأکید کرده است. دستیابی به افغانستانی باثبات و برخوردار از رفاه، که با خود و همسایگانش در صلح باشد و حقوق همهٔ مردم آن بدون تبعیض رعایت شود، مستلزم توجه هم زمان به این زمینه ها است.

۲. نخستین گام؛ پذیرش واقعیت‌های تاریخی

هر جامعه‌ای برای ساختن آینده، نخست باید گذشتهٔ خود را واقع بینانه بشناسد. افغانستان نمی‌تواند تاریخ چهار دههٔ جنگ را تنها با حذف یک گروه و برجسته ساختن گروهی دیگر توضیح دهد. در دوره‌های مختلف، حکومت‌ها، احزاب، گروه‌های مسلح، رهبران سیاسی، کشورهای همسایه، قدرت‌های منطقه‌ای و قدرت‌های جهانی، هریک به درجات متفاوت درشکل‌گیری تحولات افغانستان نقش داشته اند.

این سخن به معنای یکسان بودن مسئولیت همهٔ طرف‌ها نیست. از دیدگاه تاریخی، باید میان میزان قدرت، نوع تصمیم‌ها، ظرفیت هر بازیگر و پیامد اقدامات آنان تفاوت قایل شد. با اینحال، برای رسیدن به آینده‌ای بهتر، ضروری است که تاریخ به ابزاری برای شناخت و درس آموزی تبدیل شود، نه وسیله‌ای برای انتقام گیری سیاسی.

نسلی که جنگ را تجربه کرده است، حق دارد از گذشته آگاه شود؛ اما نسل آینده نباید ناگزیر باشد تمام اختلافات نسل‌های پیشین را دوباره تجربه کند.

ازاین رو، یکی از نخستین درس‌های تاریخی این است که پذیرش گذشته با فراموش کردن آن تفاوت دارد. جامعه باید گذشته را به یاد داشته باشد تا اشتباهات آن تکرار نشوند؛ اما گذشته نباید بهانه‌ای برای ادامهٔ دشمنی‌های سیاسی و اجتماعی قرار گیرد.

۳. دولت سازی، فراتر از تغییر حکومت

یکی از مشکلات اساسی افغانستان در دهه‌های گذشته، تمرکز بیش از حد بر تغییر حکومت‌ها، بدون ایجاد و تقویت نهادهای پایدار دولتی بوده است.

در تاریخ معاصر کشور، حکومت‌ها بارها تغییر کرده اند؛ اما بسیاری از مشکلات ساختاری دولت همچنان باقی مانده اند.

دولت پایدار تنها با داشتن رئیس جمهور، نخست وزیر، وزیران، پارلمان یا ساختمان‌های اداری ایجاد نمی‌شود. دولت زمانی از ظرفیت پایدار برخوردار است که نهادهای آن بتوانند قانون را تطبیق کنند، امنیت عمومی را تأمین نمایند، خدمات عمومی ارائه دهند و در برابر شهروندان پاسخ‌گو باشند.

حاکمیت قانون نیز زمانی معنا پیدا می‌کند که افراد و نهادها، از شهروند عادی تا مقام بلند پایهٔ دولتی، در چارچوب قانون مسئول و پاسخ گو باشند.

از این منظر، دولت‌سازی در افغانستان باید بر چند اصل اساسی استوار باشد:

اصل نخست: قانون باید برای همهٔ افراد به صورت عادلانه تطبیق شود.

اصل دوم: نهادهای دولتی باید تا حد امکان از مداخلات شخصی، گروهی و سیاسی مصون باشند.

اصل سوم: مسئولان دولتی باید در برابر مردم پاسخ‌گو باشند.

اصل چهارم: خدمات عمومی باید بر اساس نیازها و حقوق شهروندان ارائه شوند، نه وابستگی‌های سیاسی. اصل پنجم: استخدام در اداره‌های دولتی باید بر پایهٔ شایستگی، تخصص و معیارهای روشن صورت گیرد.

اصل ششم: با فساد اداری باید به صورت جدی، پیوسته و قانونی مبارزه شود.

اگر این اصول رعایت نشوند، حتی بهترین قوانین و مقررات نیز به تنهایی نمی‌توانند دولتی پایدار ایجاد

کنند.

۴. مشروعیت سیاسی، اساس دوام حکومت

یکی از درس‌های مهم تاریخ افغانستان این است که قدرت سیاسی، بدون برخورداری از میزان کافی پذیرش و اعتماد اجتماعی، در برابر بحران آسیب‌پذیرتر می‌شود.

مشروعیت سیاسی تنها از انتخابات به دست نمی‌آید و استفاده از زور نیز نمی‌تواند به تنهایی مشروعیتی پایدار ایجاد کند.

مشروعیت در یک نظام سیاسی می‌تواند از ترکیبی از:

- قانون‌مندی؛
- مشارکت سیاسی؛
- رضایت عمومی؛
- کارآمدی نهادها؛
- پاسخ گویی و رعایت حقوق شهروندان شکل گیرد.

تجربهٔ جمهوری اسلامی افغانستان نیز نشان داد که برگزاری انتخابات به تنهایی نتوانست همهٔ مشکلات مشروعیت سیاسی را حل کند. اختلافات انتخاباتی، بحران‌های سیاسی و رقابت میان نخبگان در برخی مقاطع، به کاهش اعتماد عمومی انجامید.

از سوی دیگر، تجربهٔ تاریخی افغانستان نشان داده است که حکومت‌های متکی بر زور نیز در درازمدت با مشکلات جدی روبه رو می‌شوند.

بنابراین، ثبات سیاسی پایدار مستلزم آن است که رابطهٔ میان قدرت، قانون، مشارکت سیاسی و اعتماد عمومی به گونه‌ای متوازن شکل گیرد.

۵. حکومت فراگیر، ضرورت سیاسی، نه امتیاز گروهی

افغانستان از نظر قومی، زبانی، مذهبی، منطقه‌ای و اجتماعی کشوری متنوع است. این تنوع به خودی خود تهدید نیست و نباید از میان برداشته شود. مشکل زمانی پدید می‌آید که تفاوت‌های اجتماعی به ابزاری برای رقابت با هدف حذف دیگران تبدیل شوند.

حکومت فراگیر به این معنا نیست که همهٔ افراد و گروه‌ها باید در هر نهاد دقیقاً سهمی مساوی داشته باشند. معنای اساسی آن این است که بخش‌های مهم جامعه از مشارکت سیاسی، دسترسی برابر به حقوق و فرصت بیان دیدگاه‌های خود برخوردار باشند و هیچ گروه بزرگی احساس نکند که از آیندهٔ سیاسی کشور کنار گذاشته شده است.

گزارش‌های مشترک سازمان ملل متحد و بانک جهانی دربارهٔ پیشگیری از منازعه نیز بر اهمیت شمول سیاسی، مشارکت شهروندان، اصلاحات نهادی و رسیدگی به عوامل محرومیت و نابرابری در جلوگیری از بازگشت خشونت تأکید کرده‌اند.

افغانستان برای دستیابی به ثبات درازمدت به ساختاری نیاز دارد که در آن:

اصل نخست: اقوام و گروه‌های مختلف، خود را شهروندان برابر کشور بدانند.

اصل دوم: زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون مورد احترام قرار گیرند.

اصل سوم: مناطق مختلف کشور از خدمات عمومی عادلانه برخوردار شوند.

اصل چهارم: زنان و مردان، در چارچوب حقوق و مسئولیت‌های قانونی، فرصت مشارکت در جامعه را داشته باشند.

اصل پنجم: اقلیت‌های مذهبی و اجتماعی از امنیت و حقوق اساسی برخوردار باشند.

اصل ششم: اختلاف سیاسی به دشمنی قومی تبدیل نشود.

۶. آشتی ملی، تفاوت میان صلح و پایان جنگ

پایان درگیری مسلحانه الزاماً به معنای رسیدن به صلح نیست.

ممکن است سلاح‌ها خاموش شوند؛ اما اگر بی اعتمادی، محرومیت، انتقام جویی و اختلافات سیاسی همچنان باقی بمانند، جامعه در معرض بازگشت بحران قرار خواهد داشت.

صلح پایدار به آشتی اجتماعی و سیاسی و ایجاد سازوکارهایی برای حل مسالمت آمیز اختلافات نیاز دارد.

آشتی ملی به معنای فراموش کردن جنایت‌ها یا بی‌اعتنایی به قربانیان نیست. برعکس، آشتی پایدار بدون شناخت رنج قربانیان و توجه به حقوق آنان دشوار خواهد بود.

برای افغانستان، روند آشتی می‌تواند بر چند اصل استوار باشد:

اصل نخست: واقعیت‌های تاریخی و موارد مهم نقض حقوق بشر باید ثبت و مستند شوند.

اصل دوم: قربانیان باید فرصت دیده شدن و شنیده شدن و دسترسی به سازوکارهای مناسب عدالت و جبران خسارت را داشته باشند.

اصل سوم: مسئولیت پذیری و عدالت باید بر اصول حقوق استوار باشند و شرایط واقعی جامعه را نیز در نظر بگیرند.

اصل چهارم: عفو و مصالحه نباید به معنای انکار رنج قربانیان باشد.

اصل پنجم: هدف نهایی باید جلوگیری از تکرار خشونت و ایجاد اعتماد اجتماعی باشد.

در چنین چارچوبی، عدالت و آشتی الزاماً در برابر یکدیگر قرار نمی‌گیرند؛ بلکه می‌توانند دو بخش از روندی درازمدت برای بازسازی اعتماد اجتماعی باشند.

۷. عدالت، میان انتقام و فراموشی

افغانستان با میراث سنگینی از جنگ و خشونت رو به رو است. خانواده‌های فراوان اعضای خود را از دست داده‌اند؛ میلیون‌ها نفر در دوره‌های مختلف آواره شده اند و شمار زیادی از مردم با پیامدهای جسمی، اقتصادی و روانی جنگ زندگی کرده اند.

در چنین شرایطی، دو رویکرد افراطی می‌تواند خطرناک باشد:

رویکرد نخست: انتقام گیری گسترده که ممکن است چرخه‌ای تازه از خشونت ایجاد کند.

رویکرد دوم: فراموشی کامل گذشته که می‌تواند احساس بی‌عدالتی را در میان قربانیان افزایش دهد.

راه میانه، ایجاد سازوکارهای معتبر و عادلانه برای ثبت حقیقت، حمایت از قربانیان و رسیدگی به موارد جدی نقض حقوق بشر است.

این روند باید تا حد امکان مستقل، غیرانتقامی و مبتنی بر قانون باشد و با معیارهای شناخته شدهٔ عدالت انتقالی و حقوق قربانیان سازگاری داشته باشد. در اسناد مربوط به افغانستان، سازمان ملل متحد نیز بر رویکردی جامع، قربانی محور و مبتنی بر مسئولیت پذیری در رسیدگی به نقض‌های جدی حقوق بشر و حقوق بشردوستانه تأکید کرده است.

۸. اصلاحات سیاسی، ضرورت گفت وگوی ملی

یکی از نیازهای اساسی افغانستان، ایجاد گفت‌وگویی سیاسی و اجتماعی دربارهٔ آیندهٔ کشور است.

این گفت‌وگو نباید تنها میان رهبران سیاسی انجام شود؛ بلکه جامعهٔ مدنی، علما، جوانان، زنان، دانشگاهیان، تاجران، نمایندگان اقوام و مناطق مختلف و سایر گروه‌های اجتماعی نیز باید فرصت بیان دیدگاه‌های خود را داشته باشند.

موضوعات اصلی چنین گفت‌وگویی می‌تواند شامل موارد زیر باشد:

- الف . ساختار نظام سیاسی؛
- ب . رابطهٔ مرکز و ولایت‌ها؛
- ج . حقوق شهروندان؛
- د . جایگاه قانون و نهادهای عدلی؛
- هـ . نقش دین در نظام سیاسی؛
- و . حقوق زنان؛
- ز . آموزش؛
- ح . اقتصاد و مالکیت؛
- ط . روابط خارجی؛
- ی . امنیت ملی.

هدف گفت‌وگوی ملی نباید پیروزی یک گروه بر گروه دیگر باشد؛ بلکه باید دستیابی به حداقل توافق سیاسی و اجتماعی باشد که امکان زندگی مشترک و حل مسالمت آمیز اختلافات را فراهم سازد.

۹. نقش دین و فرهنگ در آیندهٔ افغانستان

افغانستان جامعه‌ای مسلمان است و دین اسلام بخش مهمی از هویت اجتماعی و فرهنگی مردم کشور را تشکیل می‌دهد. در عین حال، افغانستان از سنت‌های متنوع فرهنگی، قومی و محلی نیز برخوردار است.

تجربهٔ تاریخی نشان داده است که دین می‌تواند بخش مهمی از زندگی اجتماعی و سیاسی جامعه باشد؛ اما هرگاه باورهای دینی به ابزاری برای حذف دیگران و دامن زدن به دشمنی‌های سیاسی تبدیل شوند، خطر افزایش شکاف‌های اجتماعی بیشتر می‌شود.

ازاین رو، بحث دربارهٔ آیندهٔ سیاسی افغانستان باید میان احترام به باورهای دینی مردم و ضرورت تأمین عدالت، کرامت انسانی و حقوق اساسی شهروندان، در چارچوب قوانین و تعهدات پذیرفته شدهٔ کشور، توازن برقرار سازد.

این بحث باید با زبانی علمی، دینی و حقوقی پیش برده شود و از تبدیل آن به تقابل سادهٔ «دین» و«بی دینی» پرهیز گردد؛ زیرا چنین دوگانه‌ای پیچیدگی‌های جامعهٔ افغانستان را به درستی توضیح نمی‌دهد و به حل مشکلات کشور نیز کمکی نمی‌کند.

۱۰. زنان و دختران، شرط توسعهٔ افغانستان

هیچ کشوری نمی‌تواند بخش بزرگی از جمعیت خود را از آموزش، کار و مشارکت اجتماعی محروم سازد و در عین حال انتظار داشته باشد که ظرفیت انسانی و اقتصادی آن به طور کامل توسعه یابد.

در دورهٔ جمهوری اسلامی افغانستان، گسترش آموزش دختران و حضور زنان در بخش‌های مختلف اجتماعی و اقتصادی، ظرفیت‌های تازه‌ای در جامعه ایجاد کرد. با این حال، وضعیت کنونی نشان می‌دهد که محدودیت بر آموزش و اشتغال زنان

و دختران، پیامدهایی فراتر از یک مسئلهٔ حقوقی دارد و بر سرمایهٔ انسانی، اقتصاد و خدمات اجتماعی نیز تأثیر می‌گذارد.

در سال ۲۰۲۵م. سازمان ملل متحد همچنان محرومیت دختران از آموزش متوسطه را یکی از موانع جدی پیشرفت افغانستان دانست. یوناما در مارچ همان سال اعلام کرد که این محرومیت برای چهارمین سال ادامه یافته و حدود ۲/۲ میلیون دختر را تحت تأثیر قرار داده است.

بنابراین، هر برنامهٔ ملی برای آیندهٔ افغانستان باید آموزش دختران، دسترسی زنان به کار، خدمات صحی و مشارکت اجتماعی آنان را بخشی اساسی از توسعهٔ کشور بداند، نه مسأله‌ای فرعی.

۱۱. آموزش، مهم‌ترین سرمایهٔ درازمدت افغانستان

اگر افغانستان بخواهد چرخهٔ جنگ و فقر را بشکند، سرمایه گذاری در آموزش باید در مرکز سیاست ملی قرار گیرد.

کشوری که نیروی متخصص کافی نداشته باشد، برای ادارهٔ اقتصاد، بخش صحت، مهندسی، زراعت، فناوری، مدیریت و نهادهای دولتی، ناگزیر به وابستگی بیشتر به نیروی انسانی و تخصص خارجی خواهد بود.

آموزش تنها به معنای ساختن مکتب نیست. نظام آموزشی باید از کیفیت لازم برخوردار باشد و مهارت‌های علمی، فنی، حرفه‌ای و اجتماعی را پرورش دهد.

بر اساس گزارش‌های سازمان ملل متحد دربارهٔ افغانستان، در سال ۲۰۲۵م. میلیون‌ها کودک با حمایت این سازمان در برنامه‌های آموزش عمومی ثبت شده بودند و شمار دیگری نیز در برنامه‌های غیررسمی و غیردولتی آموزشی و مهارتی شرکت داشتند. در عین حال، محرومیت دختران از آموزش متوسطه همچنان یکی از موانع مهم توسعهٔ سرمایهٔ انسانی افغانستان بود.

از این تجربه می‌توان درسی روشن گرفت:

افغانستان اگر می‌خواهد آیندهٔ خود را بسازد، باید آموزش را در شمار مهم‌ترین اولویت‌های ملی قرار دهد و برای دسترسی همهٔ کودکان و جوانان به آموزش

باکیفیت تلاش کند.

۱۲. اقتصاد، صلح بدون فرصت اقتصادی شکننده است

فقر و بیکاری به تنهایی علت جنگ نیستند؛ اما می‌توانند زمینه‌های اجتماعی بحران را تشدید کنند.

جوانی که فرصت آموزش، کار و ساختن آیندهٔ روشن را ندارد، ممکن است در برابر فقر، مهاجرت اجباری، شبکه‌های غیرقانونی یا گروه‌های مسلح آسیب پذیرتر شود.

ازاین رو، سیاست صلح باید با سیاست اقتصادی همراه باشد.

افغانستان به اقتصادی نیاز دارد که بر:

- تولید داخلی؛
- زراعت مدرن؛
- صنایع کوچک و متوسط ؛
- تجارت منطقه‌ای ؛
- انرژی؛
- فناوری و سرمایه‌گذاری خصوصی استوار باشد.

در این میان، بهره برداری از منابع طبیعی نیز باید با شفافیت، نظارت و پاسخ گویی همراه شود.

کمک‌های خارجی می‌توانند در دوره‌های بحران و بازسازی ضروری باشند؛ اما هدف درازمدت باید افزایش ظرفیت داخلی و کاهش آسیب پذیری اقتصاد در برابر کاهش کمک‌ها باشد.

ارزیابی‌های اقتصادی بانک جهانی دربارهٔ افغانستان نیز بر شکنندگی اقتصاد، کاهش کمک‌های خارجی، محدودیت سرمایه‌گذاری، ضعف اشتغال و ضرورت تقویت بخش خصوصی و ظرفیت‌های داخلی تأکید کرده‌اند.

۱۳. خودکفایی؛ از شعار تا برنامهٔ عملی

خودکفایی نباید به معنای قطع ارتباط با جهان باشد. هیچ کشور مدرنی کاملاً مستقل از تجارت، سرمایه، فناوری و همکاری خارجی نیست. خودکفایی واقعی برای افغانستان باید به معنای افزایش ظرفیت داخلی و کاهش آسیب پذیری در برابر شوک‌های خارجی باشد.

این هدف را می‌توان از راه های زیر دنبال کرد:

- افزایش تولید زراعتی؛
- توسعهٔ صنایع داخلی؛
- اصلاح نظام مالیاتی؛
- مبارزه با قاچاق؛
- حمایت از سرمایه گذاری؛
- توسعهٔ صادرات؛
- ایجاد فرصت‌های شغلی؛
- آموزش نیروی متخصص؛
- استفادهٔ شفاف و مسئولانه از منابع طبیعی.

در چنین وضعیتی، کمک خارجی می‌تواند به تدریج از ستون اصلی تأمین مالی به یکی از ابزارهای پشتیبان توسعه تبدیل شود.

۱۴. منابع طبیعی؛ فرصت یا خطر؟

افغانستان از منابع طبیعی قابل توجهی برخوردار است؛ اما تجربهٔ کشورهای مختلف نشان داده است که در صورت ضعف نهادهای دولتی و نبود شفافیت، منابع طبیعی به جای آن که به توسعهٔ کشور کمک کنند، می‌توانند به رقابت، فساد و منازعه دامن بزنند.

بنابراین، استخراج معادن باید با:

- شفافیت قراردادها؛
- نظارت عمومی؛

- رعایت معیارهای محیط زیستی ؛
- و مدیریت مسئولانهٔ درآمدها همراه باشد.

در غیر این صورت، ممکن است منابع طبیعی به جای آن که به ثروتی پایدار برای کشور تبدیل شوند، به منبع تازه‌ای برای رقابت‌های سیاسی و اقتصادی بدل گردند.

هدف باید آن باشد که منابع زیرزمینی به سرمایهٔ انسانی، زیرساخت‌های پایدار و ظرفیت تولیدی تبدیل شوند، نه این که تنها درآمد کوتاه مدتی برای گروه‌های محدود ایجاد کنند.

۱۵. رابطه با جهان، نه انزوا و نه وابستگی

افغانستان به دلیل موقعیت جغرافیایی خود نمی‌تواند از جهان جدا بماند.

این کشور در پیوند میان آسیای مرکزی، آسیای جنوبی، چین، ایران و مسیرهای اقتصادی منطقه قرار دارد و می‌تواند از موقعیت جغرافیایی خود برای توسعهٔ تجارت و همکاری اقتصادی استفاده کند.

سیاست خارجی آینده باید بر منافع ملی، توازن در روابط، احترام متقابل و جلوگیری از وابستگی یک جانبه استوار باشد.

افغانستان می‌تواند با همسایگان و دیگر کشورهای جهان همکاری اقتصادی و سیاسی داشته باشد، بی‌آن که به میدان رقابت قدرت‌های خارجی تبدیل شود.

تجربهٔ چهار دههٔ گذشته نشان داده است که تبدیل افغانستان به عرصهٔ رقابت قدرت‌های خارجی، هزینه‌های سنگینی بر مردم کشور تحمیل کرده است.

۱۶. امنیت ملی؛ از امنیت نظامی تا امنیت انسانی

امنیت تنها به معنای حضور سربازان و پولیس نیست.

امنیت پایدار زمانی شکل می‌گیرد که مردم، افزون بر مصونیت از خشونت، به غذا، خدمات صحی، آموزش، کار و حداقل امنیت اقتصادی و اجتماعی نیز دسترسی داشته باشند.

افغانستان به نهادهای امنیتی حرفه ای و پاسخ‌گو نیاز دارد؛ اما در کنار آن، امنیت اقتصادی، غذایی، صحی و اجتماعی نیز باید در سیاست‌های ملی مورد توجه قرار گیرد.

اگر امنیت تنها با زور تعریف شود، ممکن است در کوتاه مدت آرامش ایجاد کند؛ اما اگر عوامل اجتماعی و اقتصادی بی‌ثباتی همچنان باقی بمانند، خطر بازگشت بحران نیز پا برجا خواهد بود.

۱۷. نقش جوانان در ساختن افغانستان

آینده جوانان یکی از مهم‌ترین سرمایه های انسانی افغانستان هستند.

نسلی که امروز در مکتب و مدرسه، دانشگاه، بازار کار، رسانه‌ها و فضای دیجیتال حضور دارد، در سال‌های آینده مسئولیت‌های بیشتری در ادارهٔ کشور بر عهده خواهد گرفت.

این نسل باید از اشتباهات نسل‌های گذشته درس بگیرد. یکی از مهم‌ترین درس‌ها این است که اختلاف سیاسی نباید به دشمنی شخصی تبدیل شود و اختلاف قومی نیز نباید به جنگ سیاسی بینجامد.

جوانان باید سیاست را به معنای خدمت عمومی، مسئولیت پذیری و مشارکت مدنی بیاموزند، نه صرفاً راهی برای دستیابی به قدرت شخصی.

دانش، تخصص، کارآفرینی، رسانهٔ مسئول، گفت وگوی مدنی و مشارکت اجتماعی می‌توانند از ابزارهای مهم تغییر باشند.

۱۸. نقش افغان‌های مهاجر در بازسازی کشور

در چهار دههٔ جنگ، میلیون‌ها افغان به کشورهای مختلف مهاجرت کرده اند.

جامعهٔ مهاجر افغانستان، با وجود فاصله از کشور، سرمایهٔ انسانی مهمی در اختیار دارد. بسیاری از افغان‌های مهاجر در زمینه‌های طبابت، مهندسی، آموزش، تجارت، فناوری و دیگر رشته‌های تخصصی فعالیت دارند.

ارتباط میان داخل و خارج افغانستان می‌تواند به انتقال دانش، سرمایه، تجربه و

فناوری کمک کند.

بااین حال، مشارکت مهاجران زمانی مؤثرتر خواهد بود که بر منافع درازمدت جامعه، انتقال دانش و توسعهٔ ظرفیت‌های داخلی متمرکز باشد.

افغانستان به سرمایهٔ مالی مهاجران نیاز دارد؛ اما در بسیاری از زمینه‌ها، سرمایهٔ علمی، تخصصی و تجربهٔ آنان نیز اهمیت اساسی دارد. فراهم ساختن زمینه برای همکاری میان متخصصان داخل و خارج کشور می‌تواند به تقویت نهادها، رشد اقتصادی و تربیت نسل تازه‌ای از نیروی متخصص کمک کند.

۱۹. رسانه و فرهنگ گفت‌وگو

یکی از عوامل مهم ثبات سیاسی، وجود فضای سالم برای بیان دیدگاه‌های گوناگون است.

رسانه‌ها می‌توانند حکومت را نقد کنند، فساد را افشا سازند و صدای مردم را به گوش مسئولان برسانند. با این حال، آزادی رسانه با مسئولیت همراه است. انتشار اطلاعات نادرست، تحریک نفرت قومی و مذهبی، طرح اتهام‌های بدون سند و تبلیغات جنگی می‌تواند شکاف‌های اجتماعی را عمیق‌تر سازد.

افغانستان برای آیندهٔ خود به رسانه هایی نیاز دارد که در چارچوب قانون، از استقلال و آزادی برخوردار باشند و در عین حال، مسئولیت حرفه‌ای و اخلاق خود را رعایت کنند.

رسانهٔ مسئول نه ابزار تبلیغاتی یک گروه، بلکه وسیله‌ای برای آگاهی رسانی، نظارت عمومی و تقویت گفت‌وگوی اجتماعی است.

۲۰. از فرهنگ جنگ به فرهنگ گفت‌وگو

یکی از دشوارترین تغییرات مورد نیاز افغانستان، تغییر فرهنگ سیاسی است.

در فرهنگ سیاسی مبتنی بر جنگ، مخالف به دشمن تبدیل می‌شود؛ اما در فرهنگ سیاسی مبتنی بر گفت وگو، مخالف می‌تواند رقیب سیاسی باشد.

این تفاوت بسیار مهم است.

رقیب سیاسی را می‌توان در یک رقابت مسالمت آمیز شکست داد و در آینده دوباره با او مذاکره کرد؛ اما هنگامی که رقیب به دشمن تبدیل شود، زمینه برای حذف و خشونت فراهم می‌گردد.

افغانستان برای ساختن آینده باید میان «اختلاف سیاسی» و « دشمنی » تفاوت قایل شود. اختلاف نظر در هر جامعهٔ زنده‌ای وجود دارد؛ مسئلهٔ اساسی این است که اختلافات چگونه مدیریت شوند.

اگر مردم و گروه‌های سیاسی بپذیرند که هیچ طرفی همهٔ حقیقت را در اختیار ندارد و هیچ گروهی به تنهایی نمایندهٔ تمام جامعه نیست، زمینه برای مصالحه و همکاری بیشتر فراهم خواهد شد.

۲۱. آیا راه حل افغانستان یک نسخهٔ واحد دارد؟

تجربهٔ تاریخی نشان می‌دهد که افغانستان نمی‌تواند بدون توجه به شرایط داخلی خود، نسخهٔ سیاسی کشور دیگری را عیناً اجرا کند.

افغانستان باید از تجربهٔ جهان استفاده کند؛ اما راه حل‌های خود را بر اساس تاریخ، فرهنگ، ساختار اجتماعی، ظرفیت نهادی و واقعیت‌های اقتصادی کشور شکل دهد.

در عین حال، «ویژگی‌های خاص افغانستان» نباید بهانه‌ای برای کنار گذاشتن اصول اساسی مانند عدالت، آموزش، پاسخ گویی، کرامت انسانی و حاکمیت قانون باشد.

راه حل افغانستان باید از یک سو با واقعیت‌های جامعه سازگار باشد و از سوی دیگر، از تجربه‌های موفق جهانی بهره بگیرد. به بیان دیگر، راه حل باید در محتوا ملی و در شیوهٔ یادگیری جهانی باشد.

۲۲. ارزیابی تاریخی

پس از چهار دهه جنگ، یکی از مهم‌ترین پرسش‌ها این است:

- آیا افغانستان می‌تواند از چرخهٔ بحران بیرون شود؟

پاسخ به این پرسش نه کاملاً منفی است و نه ساده و خوش بینانه.

افغانستان در دوره‌های مختلف نشان داده است که جامعه توانایی سازگاری، بازسازی و ادامهٔ زندگی را دارد. مردم کشور پس از دهه ها جنگ، بارها خانه‌ها، بازارها، مکاتب و زندگی اجتماعی خود را بازسازی کرده‌اند.

اما توانایی مردم به تنهایی کافی نیست. اگر ساختارهای سیاسی اصلاح نشوند، اقتصاد فرصت‌های کافی برای اشتغال ایجاد نکند، آموزش محدود بماند، اختلافات اجتماعی به رقابت‌های سیاسی مخرب تبدیل شوند و رابطهٔ دولت و مردم بر اعتماد و پاسخ گویی متقابل استوار نباشد، خطر بازگشت بحران همچنان وجود خواهد داشت.

از سوی دیگر، تجربهٔ چهار دهه نشان داده است که جنگ به تنهایی راه حلی پایدار برای اختلافات افغانستان نیست.

ازاین رو، مسیر آینده به مجموعه‌ای از اقدامات هماهنگ نیاز دارد که مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از:

- صلح و حل مسالمت‌آمیز اختلافات؛
- اصلاحات سیاسی؛
- توسعهٔ اقتصادی؛
- گسترش آموزش؛
- تأمین عدالت؛
- نهادسازی؛
- مشارکت اجتماعی.

هیچ یک از این عوامل به تنهایی کافی نیستند. پایداری زمانی به وجود می‌آید که این زمینه‌ها در کنار یکدیگر تقویت شوند.

۲۳. درس‌های تاریخی فصل دهم

از بررسی راه‌های بیرون رفت افغانستان از بحران می‌توان چند درس اساسی گرفت:

درس نخست: تغییر حکومت با تغییر ساختار دولت یکسان نیست.

درس دوم: دولت پایدار بدون اعتماد و مشارکت مردم شکل نمیگیرد.

درس سوم: صلح پایدار تنها با خاموش شدن سلاح ها به وجود نمی‌آید؛ بلکه به توافق سیاسی، عدالت و آشتی اجتماعی نیاز دارد.

درس چهارم: کمک خارجی می‌تواند در دورهٔ بازسازی از کشور حمایت کند؛ اما نباید جای ظرفیت داخلی را بگیرد.

درس پنجم: آموزش و سرمایهٔ انسانی از مهم‌ترین سرمایه های درازمدت افغانستان است.

درس ششم: زنان و دختران را نمی‌توان از روند توسعه کنار گذاشت و در عین حال انتظار داشت که ظرفیت انسانی و اقتصادی کشور به طور کامل رشد کند.

درس هفتم: تنوع قومی و زبانی افغانستان باید به سرمایهٔ اجتماعی تبدیل شود، نه ابزاری برای جنگ سیاسی.

درس هشتم: اختلاف سیاسی باید از دشمنی قومی و شخصی جدا شود.

درس نهم: روابط خارجی افغانستان باید بر منافع ملی، توازن و جلوگیری از وابستگی یک‌جانبه استوار باشد.

درس دهم: نسل جدید باید فرهنگ سیاسی کشور را از منطق جنگ و حذف به سوی گفت وگو، مشارکت و رقابت مسالمت‌آمیز سوق دهد.

۲۴. نتیجه گیری فصل دهم

افغانستان برای بیرون رفت از چرخهٔ بحران به راه حلی فوری و جادویی نیاز ندارد؛ بلکه به مجموعه‌ای از اصلاحات پیوسته، واقع بینانه و درازمدت نیازمند است.

در این مسیر:

- دولت باید از مشروعیت و اعتماد عمومی برخوردار باشد.
- قانون باید برای همه به صورت عادلانه تطبیق شود.
- اقتصاد باید از وابستگی شدید به کمک‌های خارجی به سوی افزایش تولید و تقویت ظرفیت داخلی حرکت کند.

- آموزش باید در مرکز سیاست ملی قرار گیرد.
- زنان و جوانان باید فرصت مشارکت در آیندهٔ کشور را داشته باشند.
- اختلافات سیاسی باید از طریق گفت‌وگو و نهادهای قانونی حل شوند.
- افغانستان باید در روابط خارجی خود از تبدیل شدن به میدان رقابت قدرت‌های دیگر جلوگیری کند.

تجربهٔ چهار دههٔ گذشته نشان داده است که جنگ می‌تواند حکومت ها را تغییر دهد؛ اما به تنهایی نمی‌تواند کشور بسازد. کشور را نهادهای سالم، قانون، آموزش، اقتصاد، اعتماد اجتماعی و مسئولیت پذیری سیاسی می‌سازند.

اگر افغانستان بخواهد آینده‌ای متفاوت از گذشته داشته باشد، باید از این حقیقت تاریخی آغاز کند که هیچ قوم، حزب، رهبر، گروه مسلح یا قدرت خارجی به تنهایی نمی‌تواند آیندهٔ کشور را بسازد.

آیندهٔ افغانستان زمانی ساخته خواهد شد که شهروندان آن، با وجود تفاوت‌های قومی، زبانی، مذهبی و سیاسی، بر مجموعه ای از اصول اساسی توافق کنند:

اصل نخست: افغانستان خانهٔ مشترک همهٔ مردم آن است.

اصل دوم: جان و کرامت انسان از ارزش‌های اساسی جامعه است.

اصل سوم: قانون باید بر زور مقدم باشد.

اصل چهارم: آموزش باید برای همه فراهم شود.

اصل پنجم: اختلافات باید از راه گفت‌وگو و سازوکارهای مسالمت آمیز حل شوند.

اصل ششم: قدرت سیاسی باید وسیلهٔ خدمت به مردم باشد، نه ابزار انتقام و حذف.

این شاید یکی از مهم‌ترین درس‌های چهار دههٔ گذشته باشد. اگر این درس به نسل آینده منتقل شود، رنج نسل جنگ دیده می‌تواند از خاطره‌ای تلخ فراتر رود و به تجربه ای برای جلوگیری از تکرار خشونت و ساختن آینده‌ای بهتر تبدیل شود.

فصل یازدهم
دولت و قانون، بنیادهای یک افغانستان باثبات

۱. مقدمه

یکی از مهم‌ترین درس‌های تجربهٔ سیاسی و تاریخی افغانستان در چهار دههٔ گذشته این است که تغییر حکومت، به تنهایی، ضامن ثبات کشور نیست. آنچه برای دوام یک نظام سیاسی اهمیت بنیادی دارد، وجود نهادهای دولتی پایدار، قانون مند، پاسخ‌گو و قابل اعتماد است.

در دوره‌های مختلف، حکومت‌ها تغییر کرده‌اند، قوانین تازه تصویب شده و ساختارهای سیاسی جدید پدید آمده‌اند؛ اما ضعف ظرفیت نهادی دولت، بی‌اعتمادی عمومی، فساد اداری، تمرکز بیش از حد قدرت و غلبهٔ روابط شخصی و سیاسی بر سازوکارهای رسمی، همچنان از چالش‌های اساسی دولت داری در افغانستان بوده است.

در دورهٔ پس از ۲۰۰۱م. به ویژه در چارچوب قانون اساسی ۲۰۰۴/۱۳۸۲، تلاش گسترده‌ای برای ایجاد دولتی مبتنی بر قانون، ادارهٔ حرفه‌ای و نهادهای انتخابی صورت گرفت. این قانون اساسی، از یک سو بر حاکمیت قانون، حقوق شهروندان و استقلال قوهٔ قضائیه تأکید می‌کرد و از سوی دیگر، اصول مشخصی را برای اصلاح ادارهٔ دولتی، دسترسی به اطلاعات و استخدام بر اساس شایستگی پیش‌بینی کرده بود.

با این حال، فاصله میان قانون در متن اسناد رسمی و اجرای آن در عمل، یکی از مسائل مهم تجربهٔ دولت‌سازی افغانستان باقی ماند. از همین‌رو، بحث دربارهٔ آیندهٔ افغانستان تنها بحث دربارهٔ شکل حکومت نیست؛ بلکه به کیفیت نهادهایی نیز مربوط می‌شود که بتوانند در برابر تغییر حکومت‌ها، بحران‌های سیاسی و رقابت‌های قدرت، دوام بیاورند.

دولت پایدار، دولتی نیست که صرفاً توانایی صدور فرمان و اعمال قدرت داشته باشد؛ بلکه دولتی است که قانون را بر خود نیز حاکم بداند، در برابر شهروندان

پاسخ‌گو باشد، خدمات عمومی ارائه کند و نهادهای آن بتوانند فراتر از ارادهٔ افراد و رهبران سیاسی به فعالیت خود ادامه دهند.

۲. حاکمیت قانون

حاکمیت قانون به این معناست که قدرت سیاسی نیز تابع قانون باشد و هیچ فرد یا مقام دولتی نتواند خود را به گونهٔ مطلق از پاسخ گویی قانونی مستثنا سازد. اگر قانون تنها بر شهروند عادی تطبیق شود، اما مقام دولتی، فرمانده، رهبر سیاسی یا فرد بانفوذ بتواند از پاسخ گویی در برابر آن بگریزد، اعتماد عمومی به دولت تضعیف می‌شود.

در قانون اساسی ۲۰۰۴/۱۳۸۲، ادارهٔ کشور بر مبنای قانون و رعایت حقوق شهروندان مورد تأکید قرار گرفته بود. مادهٔ پنجاهم، اصلاح نظام اداری، بی‌طرفی اداره، دسترسی شهروندان به اطلاعات و استخدام در خدمات دولتی بر اساس توانایی و بدون تبعیض را مطرح می‌کرد. همچنین، قانون اساسی قوهٔ قضائیه را به‌عنوان یکی از ارکان دولت تعریف کرده و ساختار، صلاحیت‌ها و اصول مربوط به رسیدگی قضایی را مشخص ساخته بود.

از این منظر، حاکمیت قانون تنها به تصویب قوانین بیشتر وابسته نیست. قانون زمانی اعتبار واقعی پیدا می‌کند که:

- برای همه، با معیارهای روشن و قابل پیش‌بینی، به گونهٔ یکسان تطبیق شود؛
- محاکم و نهادهای عدلی از مداخلهٔ ناروا و فشار سیاسی مصئون باشند؛
- حقوق اساسی شهروندان قابل حمایت و پیگیری باشد؛
- تصمیم‌های اداری و دولتی امکان بررسی و اعتراض قانونی داشته باشند؛
- مسئولان دولتی در برابر عملکرد خود پاسخ گو باشند؛
- فساد، سوءاستفاده از صلاحیت و تجاوز از حدود قانونی قدرت، از طریق سازوکارهای عادلانه و قانونی مورد رسیدگی قرار گیرد.

تجربهٔ افغانستان نشان داد که وجود قانون به تنهایی کافی نیست. میان قانون گذاری، اجرای قانون و ظرفیت نهادهای مسئول تطبیق آن، رابطه‌ای مستقیم

وجود دارد. اگر محاکم، څارنوالی، پولیس و اداره‌های دولتی از ظرفیت کافی برخوردار نباشند، یا اجرای قانون در مواردی تابع روابط سیاسی و شخصی قرار گیرد، فاصله میان نظام حقوقی رسمی و واقعیت اجتماعی افزایش می‌یابد.

از همین‌رو، حاکمیت قانون باید نه یک شعار سیاسی، بلکه بخشی از فرهنگ نهادی کشور باشد؛ فرهنگی که در آن دولت نیز مانند شهروندان، خود را در برابر قانون مسئول بداند.

۳. اصلاح ادارهٔ دولتی

دولت تنها مجموعه‌ای از مقام‌های سیاسی نیست. بخش مهمی از توانایی دولت در ادارهٔ روزمرهٔ کشور به کارمندان ملکی، وزارت خانه ها، اداره‌های محلی و نهادهایی وابسته است که مسئولیت ارائهٔ خدمات عمومی به شهروندان را بر عهده دارند.

یکی از مشکلات تاریخی افغانستان، ضعف ظرفیت اداری و غلبهٔ ملاحظات سیاسی، شخصی و شبکه‌ای بر روندهای اداری در برخی دوره‌ها بوده است. پس از سال ۲۰۰۱م. اصلاح ادارهٔ دولتی به یکی از محورهای اصلی بازسازی کشور تبدیل شد. برنامه‌های اصلاح ادارهٔ عامه و خدمات ملکی بر حرفه‌ای‌سازی اداره، بازسازی ساختار وزارت‌خانه‌ها، بهبود خدمات و ایجاد سازوکارهای شفاف‌تر برای استخدام و مدیریت کارمندان تأکید داشتند. بانک جهانی نیز اصلاح خدمات ملکی را بخشی اساسی از روند بازسازی ظرفیت دولت در افغانستان می‌دانست.

بر اساس قانون اساسی، استخدام در دولت باید بر مبنای توانایی و بدون تبعیض صورت می‌گرفت. بنابراین، اصل شایسته سالاری در ادارهٔ دولتی تنها یک پیشنهاد مدیریتی نبود، بلکه با چارچوب حقوقی جمهوری اسلامی افغانستان نیز ارتباط داشت.

اصلاح ادارهٔ دولتی باید چند محور اساسی را در بر گیرد:

- استخدام بر اساس شایستگی؛
- تخصص و تجربه؛
- آموزش و ارتقای ظرفیت کارمندان؛

- ایجاد نظام روشن و قابل سنجش برای ارزیابی عملکرد؛
- پرداخت معاش مناسب و فراهم سازی انگیزه‌های حرفه‌ای؛
- جلوگیری از مداخله‌های سیاسی و شخصی در امور مسلکی؛
- ساده سازی روندهای اداری و کاهش بوروکراسی غیرضروری؛
- تقویت نظارت، حساب‌دهی و انضباط اداری؛
- استفاده از فناوری برای کاهش زمینه‌های فساد و افزایش شفافیت.

تجربهٔ افغانستان همچنین نشان داد که اصلاح اداری بدون تأمین منابع مالی پایدار دشوار است. بخشی از اصلاحات دولتی پس از ۲۰۰۱م. در شرایط وابستگی گسترده به کمک‌های خارجی انجام شد. از چالش‌های اساسی این روند، ایجاد اداره‌ای بود که بتواند در درازمدت با اتکا به منابع داخلی کشور به فعالیت خود ادامه دهد.

دولت قوی، دولتی نیست که شمار بیشتری از افراد در آن کار کنند؛ بلکه دولتی است که با نیروی انسانی شایسته و شمار مناسب کارمندان، خدمات عمومی را با کیفیت، سرعت و مسئولیت پذیری ارائه کند.

۴. تمرکززدایی و ادارهٔ محلی

افغانستان از نظر جغرافیایی، اجتماعی و اقتصادی کشوری متنوع است. نیازهای یک ولایت یا ولسوالی ممکن است با نیازهای مناطق دیگر تفاوت‌های جدی داشته باشد. از این رو، کیفیت ادارهٔ محلی و میزان مشارکت مردم درتصمیم گیری‌های مربوط به زندگی روزمره، بخش مهمی از مسألهٔ دولت داری در افغانستان را تشکیل میدهد.

با این حال، مسألهٔ ادارهٔ محلی در افغانستان همواره با یک پرسش اساسی همراه بوده است:

- چگونه می‌توان میان وحدت دولت مرکزی و مشارکت مؤثر مردم در سطح محلی توازن برقرار کرد؟

قانون اساسی ۱۳۸۲خ/۲۰۰۴م، ضمن حفظ ساختار واحد دولت، بر بهبود امور اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در سطح محلی و افزایش مشارکت مردم تأکید

داشت. این قانون ایجاد شوراهای ولایتی منتخب را پیش بینی کرده بود و برای مشارکت محلی در سطوح ولسوالی و روستا، نیز چارچوب‌هایی در نظر گرفته بود.

شوراهای ولایتی در دورهٔ جمهوری به عنوان نهادهای انتخابی در سطح محلی فعالیت می‌کردند و در چارچوب قوانین مربوط، در امور توسعه‌ای و مشورت با اداره‌های ولایتی نقش داشتند. این شوراها یکی از سازوکارهای ارتباط میان مردم و حکومت در سطح ولایات به شمار میرفتند.

با وجود این، تمرکززدایی در عمل با محدودیت‌های مهمی روبه رو بود. در سال‌های پایانی جمهوری، سیاست‌های ادارهٔ محلی می‌کوشیدند میان امنیت، حاکمیت قانون، توسعهٔ اقتصادی و اصلاح ساختارهای محلی توازن ایجاد کنند؛ اما اجرای کامل برخی اصلاحات، از جمله تکمیل چارچوب حقوقی ادارهٔ محلی، با دشواری مواجه ماند.

تمرکززدایی را نباید با تجزیهٔ دولت یکسان دانست. در یک دولت واحد، می‌توان بخشی از صلاحیت‌های اجرایی و خدماتی را به سطح محلی انتقال داد، در حالی که امور اساسی مانند حاکمیت ملی، سیاست خارجی، دفاع، نظام پولی و اصول بنیادین حقوقی در چارچوب صلاحیت‌های دولت مرکزی باقی بمانند.

از این منظر، ادارهٔ محلی موفق باید سه ویژگی اساسی داشته باشد:

- صلاحیت‌های روشن و مشخص؛
- منابع مالی و امکانات کافی؛
- پاسخ گویی در برابر مردم و نهادهای قانونی.

اگر ادارهٔ محلی صلاحیت داشته باشد، اما از منابع کافی برخوردار نباشد، کارآمد نخواهد بود. اگر منابع در اختیار داشته باشد، اما پاسخ‌گو نباشد، زمینهٔ فساد و سوءاستفاده افزایش می‌یابد. همچنان، اگر صلاحیت واقعی به آن واگذار نشود، مشارکت محلی به یک عنوان تشریفاتی تبدیل خواهد شد.

۵. مبارزه با فساد

فساد تنها به معنای اختلاس یا سرقت از خزانهٔ دولت نیست.

- رشوه گیری؛
- استفادۀ شخصی از صلاحیت دولتی؛
- مداخلۀ ناروا در قراردادهای عمومی؛
- استخدام بر اساس روابط غیرمسلکی؛
- و استفاده از منابع عمومی برای تأمین منافع شخصی یا گروهی نیز از اشکال فساد و سوءاستفاده از قدرت به شمار می‌روند.

فساد از دو جهت به دولت آسیب می‌رساند:

نخست: منابع عمومی را کاهش می‌دهد و کیفیت خدمات را پایین می‌آورد.

دوم: اعتماد شهروندان به عدالت و بی طرفی دولت را تضعیف می‌کند.

در سیاست‌ها و اسناد ملی مبارزه با فساد در افغانستان نیز بر این نکته تأکید شده بود که فساد می‌تواند حاکمیت قانون را تضعیف کند و رابطۀ میان دولت و شهروندان را آسیب پذیر سازد.

در دورۀ جمهوری اسلامی افغانستان، مبارزه با فساد به یکی از موضوعات مهم اصلاحات حکومتی تبدیل شد. دولت در سال ۲۰۱۷م، استراتژی ملی مبارزه با فساد را تدوین کرد و این استراتژی در سال ۲۰۱۸م. مورد بازنگری قرار گرفت. از محورهای آن می‌توان به تقویت رهبری سیاسی اصلاحات، مبارزه با فساد در بخش امنیتی، جایگزینی شایسته سالاری به جای روابط حمایتی در خدمات ملکی، پیگرد قانونی فساد و افزایش شفافیت در جریان‌های مالی اشاره کرد.

با این حال، مبارزه با فساد نمی‌تواند تنها بر مجازات افراد متخلف متکی باشد. اگر ساختارهای اداری، قراردادها، روندهای استخدام، مدیریت مالی و شیوه‌های ارائۀ خدمات شفاف نباشند، حتی پس از مجازات شماری از افراد، زمینه‌های فساد می‌تواند دوباره فراهم شود.

بنابراین، مبارزۀ پایدار با فساد باید موارد زیر را در بر گیرد:

- شفافیت در بودجه و هزینه‌های عمومی؛
- حساب‌رسی مستقل و مؤثر؛

- شفافیت در قراردادها و تدارکات دولتی؛
- دسترسی شهروندان به اطلاعات عمومی؛
- اعلام و بررسی تضاد منافع؛
- استخدام و ارتقای کارمندان بر اساس شایستگی؛
- دیجیتالی سازی روندهای اداری برای کاهش تماس‌های غیر ضروری و زمینه‌های رشوه؛
- حمایت از نهادهای نظارتی و عدلی؛
- رسیدگی قانونی و عادلانه به اتهام‌های فساد و مجازات افراد محکوم، بدون تبعیض سیاسی.

برخی اصلاحات عملی نیز نشان داد که اصلاح روندهای اداری می‌تواند فرصت‌های فساد را کاهش دهد. برای نمونه، ایجاد نظام‌های ثبت و پرداخت الکترونیکی مالیات در برخی بخش‌های ادارهٔ مالیاتی، با هدف کاهش مراجعه‌های حضوری و روندهای کاغذی و افزایش شفافیت دنبال شد. با این حال، ارزیابی میزان موفقیت چنین اقداماتی به شواهد و داده‌های مشخص نیاز دارد.

از این رو، مبارزه با فساد بیش از آن که یک کارزار کوتاه مدت باشد، روندی درازمدت و نهادی است که به قانون، نظارت، شفافیت و تداوم ارادهٔ سیاسی نیاز دارد.

۶. ارزیابی تاریخی

تجربهٔ جمهوری اسلامی افغانستان نشان داد که ایجاد ساختارهای رسمی، به تنهایی، به معنای شکل‌گیری یک دولت نهادینه نیست.

افغانستان در فاصلهٔ سال‌های ۲۰۰۱ - ۲۰۲۱م. دارای قانون اساسی، پارلمان، انتخابات، قوهٔ قضائیه، ادارهٔ ملکی، شوراهای ولایتی و مجموعه‌ای از نهادهای نظارتی و انتخابی شد؛ اما میزان کارآمدی این نهادها در عرصه‌های مختلف یکسان نبود.

یکی از مسائل مهم این دوره، فاصله میان ساختار رسمی دولت و ظرفیت واقعی آن برای اجرای تصمیم‌ها بود. در برخی موارد، نهادهای قانونی وجود داشتند، اما

ضعف ظرفیت، ناامنی، وابستگی مالی، رقابت‌های سیاسی و نفوذ شبکه‌های غیررسمی، توانایی آنها را محدود می‌ساخت.

در زمینهٔ اصلاحات اداری نیز تلاش‌های مهمی صورت گرفت. برنامه‌های اصلاح خدمات ملکی و ادارهٔ عامه، تقویت وزارت خانه‌ها، بهبود مدیریت عملکرد و اصلاح ادارهٔ محلی را دنبال می‌کردند؛ اما دوام و عمق این اصلاحات به ظرفیت داخلی دولت و تداوم حمایت سیاسی و مالی وابسته بود.

در زمینهٔ مبارزه با فساد نیز، ایجاد قوانین و نهادهای مربوط نشان می‌داد که این مسأله در سطح سیاست گذاری مورد توجه قرار گرفته است. با این حال، تجربهٔ تاریخی آشکار ساخت که میان ایجاد یک نهاد و نهادینه شدن رفتارهای قانون مند فاصله وجود دارد. سیاست‌های ملی مبارزه با فساد نیز بر این نکته تأکید داشتند که پیگرد افراد به تنهایی کافی نیست و باید فرصت‌ها و انگیزه‌های ساختاری فساد نیز کاهش یابد.

از این منظر، یکی از مهم‌ترین درس‌های دورهٔ جمهوری آن است که:

- دولت پایدار تنها با ساختن ساختمان‌های اداری؛
- تصویب قوانین یا ایجاد نهادهای رسمی به وجود نمی‌آید.

نهاد زمانی پایدار می‌شود که قواعد آن در رفتار روزمرهٔ حکومت، اداره و جامعه نهادینه شده باشد.

تفاوت اساسی میان دولت شخص محور و دولت نهادمحور نیز در همین جا آشکار می‌شود:

در دولت شخص محور، تغییر یک فرد می‌تواند مسیر اداره را دگرگون سازد؛

اما در دولت نهادمحور، قانون، رویه‌ها و نهادها توانایی ادامهٔ فعالیت را فراتر از اشخاص دارند.

۷. درس‌های تاریخی

درس نخست: دولت نیرومند با افراد قدرتمند ساخته نمی‌شود؛ با نهادهای نیرومند ساخته می‌شود.

افراد می‌توانند در یک دورهٔ تاریخی نقش مهمی ایفا کنند، اما دوام دولت به نهادهایی وابسته است که بتوانند پس از تغییر افراد نیز به فعالیت خود ادامه دهند.

درس دوم: قانون زمانی اعتبار پیدا می‌کند که بر صاحبان قدرت نیز تطبیق شود. اگر قانون تنها بر شهروند عادی اعمال شود و افراد بانفوذ بتوانند از پاسخ گویی بگریزند، اعتماد عمومی به نظام حقوقی کاهش می‌یابد.

درس سوم: ادارهٔ شایسته، سرمایهٔ اعتماد عمومی است.

شهروند زمانی به دولت اعتماد می‌کند که خدمات عمومی را بر اساس حق و قانون دریافت کند، نه بر مبنای رابطه، واسطه یا وابستگی سیاسی و شخصی.

درس چهارم: تمرکز بیش از حد قدرت، نهادها را در برابر تغییرات سیاسی آسیب پذیر می‌سازد.

تمرکز قدرت می‌تواند هماهنگی ملی را آسان سازد؛ اما اگر با سازوکارهای مؤثر نظارت و مشارکت محلی همراه نباشد، فاصلهٔ دولت و جامعه را افزایش می‌دهد.

درس پنجم: تمرکززدایی بدون ظرفیت و پاسخ گویی کافی نیست.

انتقال صلاحیت از مرکز به محل زمانی مؤثر واقع می‌شود که اداره‌های محلی از صلاحیت قانونی، منابع مالی، نیروی انسانی و سازوکارهای نظارتی برخوردار باشند.

درس ششم: مبارزه با فساد باید نهادی باشد، نه صرفاً شخصی.

مجازات افراد متخلف ضروری است؛ اما کاهش فرصت‌های فساد، شفافیت مالی، اصلاح تدارکات دولتی، حسابرسی و دسترسی به اطلاعات، بخش مهم و پایدار مبارزه با فساد را تشکیل می‌دهد.

درس هفتم: قانون و نهاد بدون اعتماد عمومی به گونهٔ کامل پایدار نمیماند.

دولت برای دستیابی به ثبات پایدار، تنها به قانون نیاز ندارد؛ مردم نیز باید احساس کنند که قانون، اداره و نهادهای عمومی با معیارهای روشن و نسبتاً یکسان با آنان رفتار می‌کنند.

۸. نتیجه گیری فصل یازدهم

تاریخ معاصر افغانستان نشان داده است که مسألهٔ دولت تنها این نیست که «چه کسی حکومت می‌کند»؛ بلکه مسألهٔ مهم‌تر آن است که دولت چگونه اداره می‌شود و قدرت چگونه محدود و پاسخ گو می‌گردد.

افغانستان برای دستیابی به ثبات پایدار، به دولتی نیاز دارد که در آن قانون بر افراد مقدم باشد؛ اداره بر پایهٔ شایستگی شکل گیرد؛ نهادهای عدلی و قضایی بتوانند وظایف خود را با استقلال و ظرفیت لازم انجام دهند؛ اداره‌های محلی از صلاحیت و منابع کافی برخوردار باشند؛ و فساد از طریق اصلاح ساختارها و تقویت نظارت، نه فقط با شعار و مجازات‌های موردی، مهار شود.

اگر شهروندان اطمینان داشته باشند که حقوق آنان، بدون تبعیض بر مبنای عوامل زیر، قابل دفاع و پیگیری است، زمینهٔ اعتماد عمومی به نهادهای دولتی تقویت خواهد شد:

- قومیت؛
- وابستگی حزبی؛
- منطقه و محل سکونت؛
- روابط شخصی؛
- مقام و موقعیت سیاسی.

البته تجربهٔ افغانستان نشان می‌دهد که ساختن چنین دولتی یک روند کوتاه مدت نیست. نهادسازی به زمان، آموزش، منابع مالی، فرهنگ پاسخ گویی و، مهم‌تر از همه، پذیرش این اصل نیاز دارد که قدرت سیاسی باید در چارچوب قانون محدود شود.

از این رو، اصلاح دولت و استقرار حاکمیت قانون را باید از پایه‌های اساسی بازسازی افغانستان دانست. صلح بدون نهادهای قابل اعتماد شکننده است و نهادهایی که از قانون مندی و پاسخ گویی برخوردار نباشند، نمی‌توانند ثبات پایدار ایجاد کنند.

در ادامهٔ همین بحث، مسألهٔ دیگری مطرح می‌شود:

اگر دولت و جامعه بخواهند از چرخهٔ جنگ و بی‌ثباتی عبور کنند، ساختن نهادهای رسمی به تنهایی کافی نیست؛ بلکه باید میان طرف‌های درگیر، گروه‌های اجتماعی و سیاسی و نسل‌های مختلف نیز زمینهٔ تفاهم و همزیستی فراهم شود.

از همین رو، فصل دوازدهم به مسألهٔ صلح پایدار و آشتی ملی می‌پردازد؛ از تفاوت میان پایان جنگ و صلح واقعی گرفته تا گفت‌وگوی ملی، عدالت انتقالی و نقش علما، بزرگان و نهادهای اجتماعی در ایجاد همزیستی سیاسی.

در پژوهش فصل یازدهم از منابع زیر نیز استفاده بعمل آمده است:

١. World Bank, Afghanistan Civil Service Reform Project: Technical Annex, ٢٠٠٧

دربارۀ اصلاح خدمات ملکی و تقویت ظرفیت ادارۀ دولتی.

٢. World Bank, Afghanistan: State Building, Sustaining Growth and Reducing poverty

دربارۀ ظرفیت دولت، اصلاح ادارۀ عامه و چالش‌های بازسازی افغانستان

٣. World Bank, Afghanistan Public Administration Reform Project

دربارۀ اصلاح ساختار دولت، تقویت ادارۀ ملکی و ایجاد نهادهای پاسخ گو

٤. United Nations Assistance Mission in Afghanistan (UNAMA)

گزارش‌ها و اسناد مربوط به حکومت داری، شوراهای ولایتی و اصلاحات ادارۀ محلی.

٥. World Bank ،Afghanistan Country Opinion Survey ٢٠٢٠– ٢٠٢١ء

برای بررسی دیدگاه‌های ذی نفعان درباره حکومت داری و عملکرد نهادهای دولتی.

٦. United Nations Office on Drugs and Crime (UNODC) ، SHERLOC – Afghanistan Legislation Database

برای بررسی قوانین افغانستان در زمینۀ مبارزه با فساد و مقررات مرتبط با اداره و حاکمیت قانون

فصل
دوازدهم صلح پایدار و آشتی ملی؛
از پایان جنگ تا همزیستی سیاسی

۱. مقدمه

افغانستان در دوره‌های گوناگون تاریخ معاصر خود شاهد توافق‌های سیاسی، آتش‌بس‌ها و تلاش‌های متعدد برای پایان دادن به جنگ و دستیابی به صلح بوده است؛ اما بسیاری از این تلاش‌ها نتوانسته اند به صلحی پایدار و فراگیر منجر شوند.

تجربهٔ افغانستان نشان می‌دهد که صلح صرفاً توافق میان چند رهبر سیاسی یا نظامی نیست. صلح پایدار زمانی شکل می‌گیرد که در کنار توافق سیاسی، زمینهٔ پذیرش اجتماعی، تأمین عدالت، حفظ حقوق شهروندان و فراهم شدن امکان زندگی امن و شایسته برای مردم نیز به وجود آید.

در واقع، اگر بخش‌های گسترده‌ای از جامعه احساس کنند که در ساختار سیاسی آینده سهمی ندارند، حقوق‌شان نادیده گرفته می‌شود یا با محرومیت و ناامنی رو به رو خواهند شد، هر توافق سیاسی ممکن است در مرحلهٔ اجرا با دشواری‌های جدی مواجه گردد. تجربه‌های مختلف روند صلح در افغانستان نیز اهمیت مشارکت گستردهٔ جامعه و توجه به خواسته‌های مردم را برجسته ساخته اند.

از این منظر، آشتی ملی تنها یک توافق سیاسی نیست، بلکه روندی است که به اعتماد سازی، پذیرش متقابل، رسیدگی مسئولانه به گذشته و ایجاد زمینهٔ همزیستی مسالمت آمیز میان گروه‌های مختلف جامعه نیاز دارد.

۲. تفاوت میان توقف جنگ و صلح پایدار

توقف جنگ ممکن است در نتیجهٔ یک توافق سیاسی، آتش بس یا تغییر موازنهٔ نظامی به وجود آید؛ اما صلح پایدار مستلزم آن است که عوامل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تداوم منازعه نیز تا حد امکان مورد رسیدگی قرار گیرند.

اگر مردم همچنان از موارد زیر نگران باشند، آرامش موجود می‌تواند شکننده باقی بماند:

- بی‌عدالتی؛
- محرومیت؛
- ناامنی؛
- تبعیض؛
- انتقام‌جویی.

از این رو، صلح پایدار را می‌توان در سه سطح بررسی کرد:

الف . صلح سیاسی: ایجاد توافق بر سر ساختار سیاسی، شیوهٔ انتقال و مشارکت در قدرت، حاکمیت قانون و حل اختلافات از راه‌های مسالمت‌آمیز.

ب . صلح اجتماعی: ایجاد اعتماد میان گروه‌های مختلف جامعه، پذیرش تنوع اجتماعی و سیاسی و فراهم‌ساختن زمینهٔ همزیستی میان اقوام، مذاهب، مناطق و گرایش‌های گوناگون.

ج . صلح اقتصادی: فراهم ساختن زمینهٔ اشتغال، معیشت، دسترسی به خدمات اساسی و برخورداری از فرصت‌های عادلانهٔ اقتصادی؛ زیرا فقر، بیکاری و محرومیت می‌توانند آسیب پذیری اجتماعی و زمینه‌های بی ثباتی را افزایش دهند.

این سه سطح با یکدیگر پیوند دارند. توافق سیاسی بدون توجه به نیازهای اجتماعی و اقتصادی مردم ممکن است از حمایت کافی برخوردار نشود؛ همان گونه که بهبود وضعیت اقتصادی، بدون تأمین حقوق شهروندان و فراهم ساختن زمینهٔ مشارکت سیاسی، به تنهایی ضامن صلح پایدار نیست.

بنابراین، پایان تیراندازی تنها یکی از مراحل مقدماتی صلح است. استقرار صلح پایدار به نهادهای قابل اعتماد، اعتماد اجتماعی، رعایت حقوق شهروندان و فراهم بودن شرایط مناسب زندگی نیز نیاز دارد.

۳. گفت‌وگوی ملی و مشارکت اجتماعی

افغانستان برای دستیابی به توافقی پایدار، به گفت‌وگویی نیاز دارد که تنها به رهبران سیاسی و نظامی محدود نباشد، بلکه گروه‌های مختلف جامعه نیز در آن سهم داشته باشند.

در چنین گفت‌وگویی، حضور و مشارکت گروه‌های زیر اهمیت اساسی دارد:

جوانان؛ زنان؛ علما؛ دانشگاهیان؛ تاجران و فعالان اقتصادی؛ نهادهای جامعهٔ مدنی؛ بزرگان و نمایندگان جوامع محلی؛ اقوام و گروه‌های اجتماعی مختلف؛ نمایندگان مناطق گوناگون کشور.

تجربهٔ «گفت‌وگوی مردم افغانستان برای صلح» که با مشارکت نهادهای جامعهٔ مدنی و حمایت سازمان ملل متحد در سال ۲۰۱۱م. آغاز شد، نشان داد که بخش‌های مختلف جامعه خواهان آن بودند تا نگرانی‌ها و خواسته‌های مردم در روندهای صلح شنیده شود. در مرحلهٔ نخست این گفت وگو، بیش از ۱۵۰۰ شهروند افغانستان در بحث‌های گروهی شرکت کردند و در مراحل بعدی نیز هزاران تن از باشندگان ولایت‌های مختلف دیدگاه‌های خود را دربارهٔ صلح، عدالت، امنیت و آیندهٔ کشور مطرح ساختند.

هدف گفت‌وگوی ملی نباید پیروزی یک طرف بر طرف دیگر باشد؛ بلکه باید فراهم ساختن زمینه برای دستیابی به حداقل توافق مشترک دربارهٔ اصول زندگی سیاسی، حقوق شهروندی، امنیت، حاکمیت قانون و شیوه‌های مسالمت‌آمیز حل اختلافات باشد.

گفت‌وگوی ملی زمانی می‌تواند مؤثر واقع شود که شرکت کنندگان فرصت بیان آزادانهٔ دیدگاه‌های خود را داشته باشند، نگرانی‌های گروه‌های مختلف جدی گرفته شود و نتایج گفت‌وگو در تصمیم گیری‌های سیاسی انعکاس یابد. صرف برگزاری نشست‌ها، بدون تعهد به عملی ساختن توافق‌ها، برای ایجاد صلح پایدار کافی نیست.

هرچه دامنهٔ مشارکت اجتماعی گسترده‌تر و روند تصمیم‌گیری شفاف‌تر باشد، امکان برخورداری توافق سیاسی از حمایت اجتماعی بیشتر می‌شود و احتمال روبه

رو شدن آن با مقاومت و بی‌اعتمادی در مرحلهٔ اجرا کاهش می‌یابد. به همین دلیل، مشارکت زنان، جوانان، اقلیت‌ها و قربانیان جنگ باید بخشی از روند واقعی صلح باشد، نه صرفاً موضوعی تشریفاتی در اسناد و اعلامیه ها.

۴. عدالت انتقالی و رسیدگی به گذشته

کشوری که گذشتهٔ خشونت بار خود را نادیده بگیرد، ممکن است در آینده دوباره با پیامدهای همان زخم‌ها روبه رو شود. از این رو، بررسی گذشته و رسیدگی به رنج‌های قربانیان می‌تواند یکی از عناصر مهم روند آشتی ملی باشد.

با این حال، عدالت نباید به انتقام تبدیل شود. هدف عدالت انتقالی، در مفهوم گستردهٔ آن، می‌تواند حقیقت‌یابی، ثبت و مستند سازی رویدادها، شناسایی قربانیان، رسیدگی به موارد جدی نقض حقوق بشر، حمایت از خانواده‌های قربانیان، جبران خسارت در حد امکان و اصلاح نهادهایی را در بر گیرد که در گذشته زمینهٔ نقض حقوق را فراهم کرده اند.

افغانستان در سال‌های پس از ۲۰۰۱م. تلاش هایی را در زمینهٔ عدالت انتقالی تجربه کرد. یکی از مهم‌ترین این اقدامات، تدوین و تصویب «برنامهٔ عمل برای صلح، مصالحه و عدالت» در سال ۲۰۰۵م. از سوی دولت افغانستان بود. این برنامه با هدف رسیدگی به میراث خشونت‌های گذشته، تقویت حاکمیت قانون و فراهم ساختن زمینهٔ مصالحهٔ ملی مطرح شد؛ اما اجرای آن با محدودیت‌ها و موانع جدی روبه رو گردید.

تجربهٔ این برنامه نشان داد که طرح عدالت انتقالی، بدون ارادهٔ سیاسی کافی، حمایت نهادی و سازوکارهای مؤثر اجرایی، نمی‌تواند به همهٔ اهداف خود دست یابد. نفوذ برخی افراد و گروه‌های قدرتمند، دشواری‌های امنیتی و محدودیت ظرفیت نهادهای مسئول نیز ازعواملی بودند که روند رسیدگی به گذشته را با چالش مواجه ساختند.

در روندهای صلح، بی‌توجهی کامل به حقوق قربانیان می‌تواند اعتماد عمومی را تضعیف کند. از سوی دیگر، رسیدگی به گذشته باید با رعایت اصول عدالت،

دادرسی منصفانه و مسئولیت فردی صورت گیرد تا به مجازات جمعی، اتهام زنی بدون سند یا انتقام جویی سیاسی تبدیل نشود.

عدالت انتقالی می‌تواند از راه‌های گوناگون دنبال شود، از جمله:

- ثبت و مستند سازی رویدادهای خشونت بار و نقض حقوق بشر؛
- شنیدن روایت ها و خواسته‌های قربانیان و خانواده‌های آنان؛
- بررسی منصفانهٔ اتهام‌های مربوط به نقض جدی حقوق بشر؛
- فراهم ساختن زمینهٔ جبران خسارت و حمایت از قربانیان؛
- در حد امکانات و چارچوب‌های قانونی؛
- حفظ اسناد و شواهد تاریخی برای جلوگیری از تحریف گذشته؛
- اصلاح نهادهایی که در نقض حقوق شهروندان نقش داشته‌اند؛
- آموزش نسل‌های آینده دربارهٔ پیامدهای جنگ و خشونت.

بنابراین، آشتی ملی به معنای فراموش کردن گذشته نیست، بلکه به معنای یافتن راهی برای عبور مسئولانه از آن، پذیرش رنج قربانیان و جلوگیری از تکرار خشونت است. صلح زمانی استحکام بیشتری می‌یابد که حقیقت و عدالت با مسئولیت پذیری، رعایت قانون و تعهد به آینده‌ای مشترک همراه شوند.

۵. نقش علما، بزرگان و نهادهای اجتماعی

علما، بزرگان قومی و اجتماعی و رهبران محلی در بسیاری از مناطق افغانستان از نفوذ و اعتبار اجتماعی برخوردار بوده‌اند. این ظرفیت اجتماعی، در صورت استفادهٔ مسئولانه و احترام به حقوق همهٔ شهروندان، می‌تواند در کاهش تنش‌ها، تقویت اعتماد و حل مسالمت آمیز اختلافات مؤثر باشد.

اگر این نفوذ در جهت‌های زیر به کار گرفته شود، می‌تواند به کاهش خشونت و تقویت همزیستی اجتماعی کمک کند:

- تشویق به صلح، مدارا و احترام متقابل؛
- تقویت فرهنگ گفت‌وگو و پذیرش اختلاف نظر؛
- آموزش و آگاهی دهی دربارهٔ پیامدهای خشونت؛
- جلوگیری از انتقام جویی و دامن زدن به خصومت‌های اجتماعی؛

- میانجی گری در اختلافات محلی، در چارچوب قانون و با رعایت حقوق طرف‌های درگیر؛
- تقویت همکاری میان جوامع محلی و نهادهای مسئول.

علما می‌توانند با تأکید برارزش‌های اخلاقی، مسئولیت پذیری، حرمت جان انسان و ضرورت پرهیز از خشونت، در ترویج فرهنگ صلح نقش داشته باشند. بزرگان محلی نیز می‌توانند با استفاده از شناخت خود از روابط اجتماعی و زمینه های اختلاف، برای کاهش تنش‌ها و نزدیک ساختن دیدگاه‌های متفاوت تلاش کنند.

در کنار این گروه‌ها، زنان، جوانان، دانشگاهیان و نهادهای جامعهٔ مدنی نیز ظرفیت مهمی برای ایجاد ارتباط میان مردم و روندهای صلح دارند. زنان، به ویژه در جوامعی که پیامدهای جنگ را در خانواده‌ها و زندگی اجتماعی تجربه کرده‌اند، می‌توانند در شناسایی نیازهای قربانیان، انتقال نگرانی‌های خانواده‌ها و تقویت راهکارهای مسالمت آمیز نقش مؤثری ایفا کنند.

با این حال، هیچ یک از این گروه‌ها به تنهایی نمایندهٔ همهٔ جامعه نیستند. نقش‌آفرینی مؤثر آنان مستلزم مشارکت فراگیر، پرهیز از انحصارطلبی و احترام به حقوق و دیدگاه‌های متفاوت است. همچنان، میانجی‌گری محلی زمانی می‌تواند به صلح عادلانه کمک کند که با حقوق اساسی شهروندان و اصول عدالت سازگار باشد.

تجربهٔ برنامه‌های گفت‌وگوی صلح در افغانستان نشان داده است که حضور رهبران سیاسی، علما، بزرگان محلی، زنان، جوانان و نهادهای مدنی می‌تواند زمینهٔ ارتباط میان جامعه و روندهای سیاسی را گسترش دهد. بهره گیری از این ظرفیت‌ها، در کنار نهادهای قانونی و سازوکارهای رسمی، می‌تواند به ایجاد اعتماد و کاهش زمینه‌های منازعه کمک کند.

۶. ارزیابی تاریخی

یکی از درس‌های مهم تاریخ معاصر افغانستان این است که حذف کامل یک جریان سیاسی یا اجتماعی، به تنهایی، نمی‌تواند زمینهٔ ثبات پایدار را فراهم سازد.

در مواردی که منازعات سیاسی و اجتماعی بدون دستیابی به توافقی فراگیر پایان

یافته اند، امکان ادامهٔ اختلافات به شکل‌های دیگر وجود داشته است. از همین رو، در بررسی تجربه های صلح افغانستان باید میان پایان نظامی یک منازعه و حل ریشه‌ای اختلافاتی که به آن منازعه انجامیده اند، تفاوت گذاشت.

تجربهٔ سال‌های پس از سقوط حکومت دکتر نجیب‌الله در ۱۹۹۲م. جنگ‌های داخلی دههٔ ۱۹۹۰ و تحولات پس از ۲۰۰۱م. نشان می‌دهد که تغییر موازنهٔ قدرت یا کنار رفتن یک حکومت، لزوماً به ایجاد نظم سیاسی مورد پذیرش همهٔ گروه‌ها منجر نمی‌شود. اختلاف بر سر قدرت، رقابت‌های منطقه‌ای، ضعف نهادهای مشترک و نبود سازوکارهای مورد اعتماد برای حل اختلافات، در دوره‌های مختلف به تداوم بحران کمک کرده اند.

پس از سال ۲۰۰۱م. نیز، با وجود شکل گیری ساختارهای جدید دولتی و تلاش‌های متعدد برای مصالحه، منازعهٔ مسلحانه ادامه یافت. مذاکرات صلح میان ایالات متحدهٔ امریکا و طالبان که به امضای توافق دوحه در ۲۹ فبروری ۲۰۲۰م. انجامید، مرحلهٔ مهمی در روند سیاسی آن دوره بود. با این حال، این توافق به تنهایی نتوانست به توافق جامع میان همهٔ طرف‌های افغان و پایان فوری جنگ منجر شود. مذاکرات بین‌الافغانی در دوحه در ۱۲ سپتمبر ۲۰۲۰م. آغاز شد، اما اختلافات عمیق سیاسی و نظامی و تحولات بعدی، مانع دستیابی به یک توافق جامع و پایدار گردید.

سقوط نظام جمهوری اسلامی افغانستان در اگست ۲۰۲۱ م، و بازگشت طالبان به قدرت نیز نشان داد که توافق میان برخی طرف‌های منازعه، اگر به سازوکاری فراگیر برای تعیین ساختار سیاسی آینده و مشارکت گروه‌های مختلف جامعه منجر نشود، الزاماً به حل همه جانبهٔ بحران نمی‌انجامد.

البته هر دورهٔ تاریخی ویژگی‌ها و شرایط خاص خود را دارد و نمی‌توان همهٔ ناکامی‌های روندهای صلح را به یک عامل نسبت داد. با این حال، تجربهٔ افغانستان اهمیت چند اصل را برجسته می‌سازد:

- مشارکت سیاسی؛
- پذیرش تنوع اجتماعی؛

- احترام به حقوق شهروندان؛
- وجود سازوکارهای قانونی برای حل اختلافات ؛
- و توجه به پیامدهای انسانی جنگ.

ثبات سیاسی زمانی استحکام بیشتری پیدا می‌کند که گروه‌های مختلف جامعه بتوانند در ساختار سیاسی سهم داشته باشند و خواسته‌های خود را از راه‌های قانونی و مسالمت‌آمیز مطرح سازند. این امر به معنای نادیده گرفتن اختلافات یا چشم پوشی از مسئولیت‌های قانونی نیست؛ بلکه به معنای ایجاد چارچوبی است که اختلاف نظر به حذف، سرکوب یا خشونت مسلحانه منجر نشود.

از این منظر، همزیستی سیاسی به معنای از میان رفتن اختلاف نظرها نیست، بلکه به معنای پذیرفتن این اصل است که اختلافات سیاسی و اجتماعی باید از راه گفت وگو، قانون و سازوکارهای مسالمت آمیز حل وفصل شوند.

۷. درس‌های تاریخی

از بررسی تجربه های جنگ و تلاش‌های صلح در افغانستان می‌توان چند درس اساسی به دست آورد:

الف. صلح بدون توجه به عدالت و حقوق قربانیان می‌تواند شکننده باشد. نادیده گرفتن رنج‌های گذشته و خواسته‌های قربانیان، زمینهٔ بی‌اعتمادی و نارضایتی اجتماعی را افزایش می‌دهد.

ب. عدالت، اگر بدون رعایت قانون و سازوکارهای عادلانه اجرا شود، ممکن است به انتقام جویی دامن بزند. رسیدگی به گذشته باید بر شواهد، مسئولیت فردی و اصول دادرسی منصفانه استوار باشد.

ج . آشتی ملی بدون شناخت و ثبت گذشته دشوار است. نادیده گرفتن رنج قربانیان و تحریف رویدادهای تاریخی می‌تواند مانع شکل‌گیری اعتماد اجتماعی شود.

د. توافق سیاسی بدون مشارکت گستردهٔ مردم، در مرحلهٔ اجرا با دشواری بیشتری روبه رو خواهد شد. هرچه گروه‌های اجتماعی بیشتری در روند تصمیم گیری سهم

داشته باشند، امکان تقویت مشروعیت و پذیرش اجتماعی توافق افزایش می‌یابد.

هـ. صلح پایدار تنها به توافق میان طرف‌های مسلح محدود نمی‌شود. نهادهای سیاسی قابل اعتماد، امنیت، حاکمیت قانون، عدالت اجتماعی و فرصت‌های اقتصادی نیز از پایه‌های اساسی ثبات پایدار به شمار می‌روند.

و. گفت‌وگوی ملی باید فراگیر، شفاف و نتیجه محور باشد. مشارکت مردم زمانی معنا پیدا می‌کند که دیدگاه‌ها و نگرانی‌های آنان در تصمیم گیری‌های سیاسی انعکاس یابد و توافق‌های حاصل شده با تعهد عملی همراه باشد.

ز. همزیستی سیاسی به معنای حذف اختلافات نیست، بلکه به معنای مدیریت مسالمت‌آمیز آن‌هاست. جامعه‌ای که در آن اختلاف نظر از راه گفت وگو، قانون و سازوکارهای سیاسی حل وفصل شود، زمینهٔ بیشتری برای جلوگیری از بازگشت خشونت خواهد داشت.

تجربهٔ افغانستان نشان می‌دهد که صلح پایدار به ارادهٔ سیاسی، مشارکت اجتماعی و تعهد عملی همهٔ طرف‌های مسئول نیاز دارد. هیچ توافقی به تنهایی نمی‌تواند جایگزین اعتماد سازی و ایجاد نهادهای پاسخ‌گو شود.

۸. نتیجه گیری فصل دوازدهم

افغانستان به صلحی نیاز دارد که تنها به معنای پایان تیراندازی نباشد، بلکه آغاز مرحله‌ای تازه از همکاری ملی، همزیستی سیاسی و بازسازی اعتماد اجتماعی باشد.

صلح پایدار زمانی امکان پذیرتر می‌شود که در کنار توافق سیاسی، به عدالت، حقوق شهروندان، مشارکت اجتماعی، امنیت، معیشت و آیندهٔ نسل‌های بعدی نیز توجه شود. چنین صلحی باید زمینه‌ای فراهم سازد که همهٔ شهروندان، بدون تبعیض، بتوانند در زندگی اجتماعی و سیاسی کشور سهم بگیرند و حقوق خود را از راه‌های قانونی مطالبه کنند.

نسل آینده باید جنگ را نه به عنوان روش حل اختلاف، بلکه به عنوان تجربه‌ای تاریخی از پیامدهای ویرانگر خشونت سیاسی بشناسد و بیاموزد که اختلافات سیاسی و اجتماعی را می‌توان از راه گفت وگو، قانون و مشارکت عمومی حل کرد.

آشتی ملی نیز به معنای فراموش کردن گذشته نیست؛ بلکه به معنای شناخت گذشته، شنیدن صدای قربانیان، پذیرش مسئولیت، ایجاد اعتماد و فراهم کردن زمینه‌ای است که نسل‌های آینده مجبور نباشند همان چرخهٔ خشونت را دوباره تجربه کنند.

تجربهٔ تاریخ معاصر افغانستان نشان می‌دهد که هیچ گروه یا جریان سیاسی نمی‌تواند صرفاً با اتکا به قدرت نظامی، ثبات پایدار و رضایت همهٔ جامعه را تضمین کند. دوام صلح به ایجاد مناسبات سیاسی مبتنی بر قانون، احترام به حقوق شهروندان، پذیرش تنوع اجتماعی و فراهم ساختن زمینهٔ مشارکت معنادار مردم وابسته است.

از این منظر، صلح پایدار را باید نه پایان یک جنگ، بلکه آغاز روندی طولانی برای ساختن جامعه‌ای دانست که در آن اختلاف سیاسی به دشمنی مسلحانه تبدیل نشود و انتقال قدرت و حل منازعات از مجرای نهادهای سیاسی و قانونی صورت گیرد.

این بحث، زمینهٔ ورود به یکی دیگر از مسائل بنیادی افغانستان را فراهم می‌سازد: رابطهٔ میان ثبات سیاسی و استقلال اقتصادی. کشوری که بخش بزرگی از مردم آن با فقر، بیکاری و محرومیت اقتصادی روبه رو باشند و اقتصاد آن از ظرفیت تولیدی کافی برخوردار نباشد، در برابر بحران‌ها آسیب پذیر باقی می‌ماند. از همین رو، فصل سیزدهم به بررسی اقتصاد، اشتغال و خودکفایی و نقش آنها در تقویت استقلال و ثبات افغانستان می‌پردازد.

در پژوهش فصل دوازدهم از منابع زیر نیز استفاده بعمل آمده است:

۱. سازمان ملل متحد، گزارش‌های دبیرکل دربارۀ وضعیت افغانستان و روند صلح؛ مجموعۀ گزارش‌های دوره‌ای، نیویورک.

۲. Afghanistan (UNAMA), Afghan People's Dialogue on Peace: Laying the Foundations for an Inclusive Peace Process, December ۲۰۱۱.

اعلامیۀ رسمی یوناما دربارۀ گفت‌وگوی مردم افغانستان برای صلح.

۳. دفتر نمایندگی سازمان ملل متحد در افغانستان (UNAMA)، گزارش‌ها و اسناد مربوط به مراحل مختلف «گفت‌وگوی مردم افغانستان برای صلح»، مشارکت جامعۀ مدنی و تلاش‌ها برای ایجاد روند صلح فراگیر.

۴. سازمان ملل متحد و دفتر کمیساریای عالی حقوق بشر، اسناد مربوط به عدالت انتقالی، حقوق بشر، حقیقت‌یابی و حقوق قربانیان در افغانستان؛ به ویژه اسناد مربوط به « برنامۀ عمل برای صلح، مصالحه و عدالت» مصوب سال ۲۰۰۵.

۵. شورای امنیت سازمان ملل متحد، قطعنامۀ ۲۵۱۳ (۲۰۲۰) و اسناد مربوط به روند صلح افغانستان و مذاکرات بین‌الافغانی.

۶. سازمان ملل متحد، دبیرکل، پیام دربارۀ آغاز مذاکرات بین‌الافغانی در دوحه، ۱۲ سپتامبر ۲۰۲۰. متن رسمی پیام دبیرکل سازمان ملل متحد.

۷. دولت قطر، Agreement for Bringing Peace to Afghanistan Signed Under Auspices of the State of Qatar، ۲۹ فبروری ۲۰۲۰؛ سند مربوط به توافق ایالات متحدۀ امریکا و طالبان در دوحه. متن رسمی اعلام توافق دوحه.

فصل سیزدهم
اقتصاد، اشتغال و خودکفایی؛ پایه‌های استقلال افغانستان

۱. مقدمه

هیچ کشور جنگ زده‌ای بدون بازسازی و تقویت اقتصاد نمی‌تواند به ثبات پایدار دست یابد. تجربهٔ افغانستان در چهار دههٔ گذشته نشان داده است که جنگ و بی‌ثباتی، افزون بر ویرانی زیربناها، ظرفیت‌های تولیدی و نهادهای اقتصادی کشور را نیز تضعیف کرده‌اند.

افغانستان در این مدت به کمک‌های خارجی وابستگی زیادی پیدا کرده است. این کمک‌ها در بسیاری از مقاطع برای تأمین نیازهای اساسی مردم، حفظ خدمات عمومی و جلوگیری از فروپاشی اقتصادی ضروری بوده‌اند؛ اما تجربهٔ سال‌های جمهوری اسلامی افغانستان نیز نشان داد که وابستگی شدید به منابع خارجی، در صورت نبود ظرفیت‌های داخلی و تولید پایدار، می‌تواند آسیب‌پذیری اقتصاد و دولت را افزایش دهد.

از این‌رو، استقلال اقتصادی افغانستان به معنای قطع رابطه با جهان یا خودبسندگی مطلق نیست؛ بلکه به معنای ایجاد ظرفیت‌های داخلی برای تولید، اشتغال، تجارت و سرمایه گذاری و تأمین بخش مهمی از نیازهای کشور است.

۲. وضعیت اقتصادی و درس‌های سال‌های اخیر

اقتصاد افغانستان پس از تحولات سال ۲۰۲۱م. با بحران شدیدی روبه رو شد. با این حال، در سال‌های بعد نشانه‌هایی از بازگشت تدریجی فعالیت‌های اقتصادی مشاهده شد. بر اساس گزارش «به روز رسانی توسعهٔ افغانستان» بانک جهانی در ماه می ۲۰۲۶م. رشد واقعی تولید ناخالص داخلی افغانستان در سال ۲۰۲۵ حدود ۴٫۸ درصد برآورد شده است؛ با این حال، این رشد به دلیل افزایش سریع جمعیت، بازگشت شمار زیادی از مهاجران، کاهش کمک‌های خارجی و ضعف سرمایه گذاری، هنوز به بهبود متناسب سطح زندگی مردم منجر نشده است. بانک

جهانی همچنین کاهش ۵/۶ درصدی تولید ناخالص داخلی سرانه را در سال ۲۰۲۵م. گزارش کرده است.

بنابراین، با وجود رشد اقتصادی، مشکلات مهمی همچنان پا برجا هستند:

- کاهش درآمد سرانه؛
- فقر و ناامنی معیشتی؛
- ضعف سرمایه گذاری؛
- دسترسی محدود به منابع مالی؛
- کمبود فرصت‌های شغلی؛
- ضعف زیربناها؛
- و فشار فزاینده بر بازار کار.

بر اساس گزارش‌های سازمان ملل متحد نیز، بخش بزرگی از جمعیت افغانستان در سال ۲۰۲۵م. همچنان با دشواری در تأمین نیازهای اساسی زندگی روبه رو بوده اند. از این رو، رشد تولید ناخالص داخلی را نباید به تنهایی معادل توسعهٔ اقتصادی و بهبود رفاه مردم دانست.

این تجربه درس مهمی برای آیندهٔ افغانستان دارد: رشد اقتصادی زمانی ارزشمند است که به افزایش تولید، ایجاد اشتغال، بهبود درآمد خانواده‌ها و کاهش فقر منجر شود.

۳. زراعت، ستون اقتصاد ملی

بخش بزرگی از جمعیت افغانستان به گونهٔ مستقیم یا غیرمستقیم از طریق زراعت و مالداری امرار معاش می‌کنند. از این رو، توسعهٔ زراعت باید یکی از پایه های اصلی برنامهٔ اقتصادی کشور باشد.

توسعهٔ این بخش به مجموعه‌ای از اقدامات هماهنگ نیاز دارد، از جمله:

- گسترش و بازسازی سیستم های آبیاری؛
- اصلاح و بهبود بذرها؛
- توسعهٔ روش‌های نوین و علمی زراعت؛

- ایجاد سردخانه‌ها و مراکز ذخیره‌سازی؛
- توسعهٔ صنایع تبدیلی و بسته بندی محصولات زراعتی؛
- فراهم کردن دسترسی بهتر دهقانان به بازار؛
- ایجاد سازوکارهای مناسب بیمه و حمایت از محصولات زراعتی؛
- آموزش دهقانان و ترویج روش‌های نوین زراعت؛
- و توسعهٔ صادرات محصولات زراعتی.

تجربهٔ افغانستان نشان می‌دهد که افزایش تولید به تنهایی کافی نیست؛ بلکه دهقان باید بتواند محصول خود را با کیفیت مناسب، در زمان مناسب و با هزینه‌ای رقابتی به بازارهای داخلی و خارجی عرضه کند. از همین رو، زراعت باید از فعالیتی عمدتاً معیشتی و سنتی به بخشی تولیدی، تجارتی و مبتنی بر دانش و فناوری تبدیل شود.

تقویت زنجیرهٔ ارزش، از تولید و بسته بندی تا انتقال، فرآوری و صادرات، می‌تواند هم درآمد دهقانان را افزایش دهد و هم فرصت‌های شغلی تازه‌ای در مناطق روستایی ایجاد کند. برنامهٔ توسعهٔ ملل متحد نیز در گزارش‌های خود بر ظرفیت زراعت، صنایع تبدیلی و دسترسی به بازار برای ایجاد اشتغال و افزایش صادرات افغانستان تأکید کرده است.

۴. صنعت و تولید داخلی

افغانستان نمی‌تواند برای مدت نامحدود بخش بزرگی از کالاهای اساسی مورد نیاز خود را از خارج وارد کند. وابستگی بیش از حد، به واردات، در کنار ضعف تولید داخلی، اقتصاد کشور را در برابر نوسان قیمت‌ها، اختلالات تجارتی و بحران‌های منطقه‌ای آسیب پذیر می‌سازد.

از این رو، توسعهٔ صنایع کوچک و متوسط و تقویت تولید داخلی باید در مرکز سیاست اقتصادی کشور قرار گیرد. بخش‌هایی مانند موارد زیر می‌توانند زمینهٔ اشتغال گسترده و افزایش ارزش افزودهٔ داخلی را فراهم سازند:

- بسته بندی و فرآوری محصولات زراعتی؛
- صنایع غذایی؛
- نساجی و تولید پوشاک؛

- صنایع ساختمانی؛
- تولید کالاهای مصرفی؛
- و صنایع وابسته به مواد خام داخلی.

اگر مواد خام افغانستان در داخل کشور فرآوری و سپس صادر شوند، ارزش افزودهٔ بیشتری نصیب تولید کنندگان و اقتصاد ملی خواهد شد. بنابراین، هدف تنها افزایش حجم تولید نیست؛ بلکه ایجاد زنجیره‌ای تولیدی است که در آن مواد خام، نیروی کار، سرمایه و دانش داخلی تا حد امکان در داخل کشور به ارزش اقتصادی تبدیل شوند.

۵. بخش خصوصی

بخش خصوصی یکی از مهم‌ترین منابع ایجاد اشتغال و تحرک اقتصادی در افغانستان است. بررسی‌های بانک جهانی نشان می‌دهد که شرکت‌های خصوصی، با وجود محدودیت‌های مالی و زیربنایی، در سال‌های اخیر نشانه هایی از تاب‌آوری و احیای فعالیت‌های خود را نشان داده‌اند. با این حال، کمبود سرمایه، دسترسی محدود به اعتبار، ضعف زیربناها و به ویژه کمبود برق مطمئن، همچنان از موانع اساسی رشد این بخش به شمار می‌روند.

گزارش‌های برنامهٔ توسعهٔ ملل متحد نیز نشان می‌دهند که بخش خصوصی افغانستان در حوزه‌هایی مانند زراعت، تولید، صنایع غذایی، نساجی، انرژی، فناوری اطلاعات و خدمات، ظرفیت قابل توجهی برای ایجاد اشتغال و تقویت اقتصاد دارد؛ اما بهره گیری از این ظرفیت به محیط مناسب کسب و کار و دسترسی بهتر به منابع مالی نیازمند است.

برای رشد پایدار بخش خصوصی، فراهم کردن شرایط زیر اهمیت اساسی دارد:

- دسترسی به سرمایه و اعتبار؛
- تأمین برق و انرژی مطمئن؛
- دسترسی به بازارهای داخلی و خارجی؛
- وجود قوانین و مقررات روشن و قابل پیش بینی؛
- تأمین امنیت حقوقی و حمایت از قراردادها؛

- برخورداری از نظام مالی و بانکی سالم؛
- کاهش هزینه‌های حمل ونقل و تجارت؛
- و تربیت نیروی‌کار ماهر.

بنابراین، دولت باید به جای آن که خود جای بخش خصوصی را بگیرد، شرایط فعالیت سالم، رقابتی و قانونمند آن را فراهم سازد.

۶. جوانان و اشتغال

افغانستان کشوری با جمعیت جوان است و همین امر می‌تواند هم فرصتی بزرگ و هم چالشی جدی برای آیندهٔ کشور باشد.

اگر جوانان از:

- آموزش مناسب برخوردار شوند؛
- مهارت‌های لازم را کسب کنند ؛
- و به فرصت‌های شغلی دسترسی داشته باشند.

نیروی جوان کشور می‌تواند به یکی از مهم‌ترین موتورهای توسعهٔ اقتصادی تبدیل شود.

اما اگر شمار زیادی از جوانان با:

- بیکاری؛
- کمبود مهارت؛
- و بی آیندگی روبه رو باشند.

فشارهای اقتصادی و اجتماعی افزایش خواهد یافت.

از این رو، سیاست اشتغال جوانان نباید تنها به ایجاد کارهای موقت محدود شود؛ بلکه باید بر آموزش‌های حرفه‌ای، مهارت‌های فنی، کارآفرینی، دسترسی به سرمایه و ایجاد فرصت‌های شغلی پایدار استوار باشد.

گزارش‌های بانک جهانی و سازمان ملل متحد نیز بر اهمیت ایجاد فرصت‌های اقتصادی و شغلی برای جوانان و گروه‌های مختلف جامعه، از جمله زنان، تأکید

کرده‌اند. محدود شدن مشارکت اقتصادی زنان، افزون بر پیامدهای اجتماعی، ظرفیت تولید و رشد اقتصاد افغانستان را نیز کاهش می‌دهد.

بنابراین، اشتغال جوانان تنها یک مسألهٔ اقتصادی نیست؛ بلکه بخشی از ثبات اجتماعی و امنیت ملی افغانستان نیز به شمار می‌رود.

۷. معادن و منابع طبیعی

منابع طبیعی افغانستان می‌توانند در آینده فرصت مهمی برای افزایش تولید، صادرات و درآمدهای عمومی فراهم سازند؛ اما استفاده از این منابع بدون شفافیت، نظارت و مدیریت مؤثر، ممکن است به فساد، نابرابری و منازعه نیز منجر شود.

از این رو، قراردادهای معدنی باید:

- روشن و در دسترس عموم باشند؛
- بر اساس قوانین و مقررات مشخص تنظیم شوند؛
- قابل نظارت و حساب دهی باشند؛
- منافع عمومی و حقوق جوامع محلی را در نظر بگیرند؛
- و از نظر پیامدهای زیست محیطی و اجتماعی ارزیابی شوند.

درآمدهای حاصل از منابع طبیعی نیز باید در چارچوب نظامی مالی شفاف و پاسخ‌گو مدیریت شوند و در بخش‌هایی مانند موارد زیر به کار گرفته شوند:

- آموزش؛ صحت؛
- زیربناها؛
- توسعهٔ مناطق محروم؛
- و ایجاد ظرفیت‌های تولیدی پایدار.

تجربهٔ کشورهای مختلف نشان داده است که برخورداری از منابع طبیعی، به خودی خود ضامن توسعه نیست. در کشورهایی که نهادهای ضعیف و نظام‌های نظارتی ناکار آمد داشته اند، ثروت های زیرزمینی گاه به جای آن که عامل توسعه

باشند، به منبع فساد و منازعه تبدیل شده‌اند. از این رو، برای افغانستان، حکمرانی شفاف و پاسخ گوی منابع طبیعی به اندازهٔ خود این منابع اهمیت دارد.

۸. درس‌های تاریخی

از تجربهٔ اقتصادی افغانستان در دهه‌های گذشته می‌توان چند درس اساسی گرفت:

الف. کمک‌های خارجی باید تا حد امکان وسیله‌ای برای ایجاد ظرفیت‌های داخلی، توسعهٔ زیربناها و تقویت نهادهای اقتصادی باشند، نه جایگزینی دائمی برای تولید و درآمد داخلی.

ب . اقتصادی که بدون گسترش تولید داخلی بر واردات و مصرف استوار باشد، در برابر بحران‌های خارجی آسیب پذیر باقی می‌ماند.

ج. ایجاد اشتغال، به ویژه برای جوانان، یکی از عناصر مهم ثبات اجتماعی و امنیت ملی است.

د . منابع طبیعی، بدون نهادهای شفاف، نظام قانونی مؤثر و نظارت عمومی، می‌توانند به جای آن که فرصتی برای توسعه باشند، به عامل فساد، نابرابری و منازعه تبدیل شوند.

هـ . توسعهٔ پایدار زمانی امکان پذیر است که رشد اقتصادی با سرمایه‌گذاری در آموزش، مهارت، زیربناها و سرمایهٔ انسانی همراه باشد.

۹. نتیجه گیری فصل سیزدهم

اقتصاد مستقل به معنای اقتصاد منزوی نیست. افغانستان برای رشد و توسعه به روابط اقتصادی با جهان نیاز دارد و باید بتواند با کشورهای منطقه و جهان تجارت کند، سرمایه جذب نماید، از فناوری و دانش خارجی بهره ببرد و در بازارهای بین‌المللی حضور فعال داشته باشد.

با این حال، در کنار تعامل با اقتصاد جهانی، افغانستان باید ظرفیت تولید داخلی خود را نیز افزایش دهد:

- زراعت مدرن؛
- صنایع تبدیلی؛
- تولید داخلی؛
- تقویت بخش خصوصی؛
- اشتغال جوانان؛
- آموزش نیروی‌کار و مدیریت شفاف منابع طبیعی.

از پایه‌های مهم این روند به شمار می‌روند.

تجربهٔ سال‌های اخیر نشان داده است که رشد تولید ناخالص داخلی، بدون افزایش درآمد سرانه، ایجاد اشتغال پایدار و بهبود سطح زندگی مردم، برای تحقق توسعهٔ واقعی کافی نیست. بنابراین، هدف اصلی سیاست اقتصادی افغانستان باید ایجاد اقتصادی تولید محور، اشتغال زا، متنوع، شفاف و متکی بر ظرفیت‌های داخلی، در کنار تعامل سازنده با اقتصاد جهانی باشد.

اگر افغانستان بتواند از وابستگی شدید به کمک‌های خارجی به سوی:

- افزایش تولید داخلی؛
- گسترش تجارت؛
- تقویت سرمایهٔ انسانی؛
- و توسعهٔ بخش خصوصی حرکت کند.

استقلال اقتصادی می‌تواند به یکی از پایه‌های اساسی ثبات سیاسی و اجتماعی کشور تبدیل شود.

این مسیر به آموزش و دانش، نیروی‌کار ماهر و مشارکت نسل جوان نیز نیاز دارد. از همین رو، فصل بعدی به بررسی نقش آموزش، دانش و نسل جوان در ساختن آیندهٔ افغانستان می‌پردازد.

در پژوهش فصل سیزدهم از منابع زیر نیز استفاده بعمل آمده است:

۱. بانک جهانی، Afghanistan Development Update، می۲۰۲۶.

۲ . بانک جهانی، Macro Poverty Outlook for Afghanistan، اپریل ۲۰۲۶.

۳ . بانک جهانی، Afghanistan Development Update: The Private Sector in Afghanistan—Resilient but Constrained، می۲۰۲۶.

٤. برنامۀ توسعۀ ملل متحد، Private Sector Mapping in Afghanistan، فبروری ۲۰۲۶.

٥. برنامۀ توسعۀ ملل متحد، Afghanistan Socioeconomic Review، می۲۰۲۶.

فصل چهاردهم
آموزش، دانش و نسل جوان؛ سرمایهٔ اصلی آیندهٔ کشور

۱. مقدمه

اگر از یک نسل جنگ‌زده پرسیده شود که بزرگ‌ترین نیاز افغانستان چیست؟ ممکن است پاسخ‌های متفاوتی ارائه کند؛ اما در چشم انداز درازمدت، هیچ سرمایه‌ای برای آیندهٔ کشور مهم‌تر از انسان آموزش یافته، آگاه و توانمند نیست.

جنگ‌های پی درپی نه تنها زیربناهای اقتصادی و اجتماعی افغانستان را آسیب زده اند، بلکه فرصت‌های آموزشی نسل‌های پی در پی را نیز محدود کرده اند. از این رو، بازسازی افغانستان تنها با ساخت جاده‌ها، تأسیسات اقتصادی و ساختمان‌های دولتی تحقق نمی‌یابد؛ بلکه به سرمایه گذاری پایدار در آموزش، دانش و نسل جوان نیاز دارد.

آموزش، پایهٔ توسعهٔ انسانی و یکی از مهم‌ترین ابزارهای کاهش فقر، گسترش فرصت‌های اقتصادی، تقویت مشارکت اجتماعی و ایجاد ثبات در جامعه است. آیندهٔ افغانستان تا اندازهٔ زیادی به این بستگی دارد که نسل امروز چه میزان فرصت یادگیری، اندیشیدن و مهارت آموزی داشته باشد.

۲. آموزش و شکستن چرخهٔ فقر

کودکی که از آموزش باکیفیت برخوردار می‌شود، در آینده فرصت بیشتری برای یافتن کار، کسب مهارت، شناخت حقوق و مسئولیت‌های خود و مشارکت در جامعه خواهد داشت. از این رو، آموزش را نباید تنها مسأله‌ای فرهنگی دانست؛ زیرا آموزش با اقتصاد، کاهش فقر، سلامت جامعه و حتی ثبات اجتماعی و امنیتی نیز ارتباط مستقیم دارد.

در کشوری مانند افغانستان که بخش بزرگی از جمعیت آن را جوانان تشکیل می‌دهند ، سرمایه گذاری در آموزش می‌تواند زمینهٔ تبدیل جمعیت جوان به نیروی انسانی ماهر و مولد را فراهم سازد. در مقابل، محرومیت از آموزش می‌تواند فقر را

از نسلی به نسل دیگر انتقال دهد.

بنابراین، مبارزه با فقر در افغانستان تنها از مسیر کمک‌های اقتصادی کوتاه مدت نمی‌گذرد؛ بلکه فراهم کردن دسترسی پایدار به آموزش ابتدایی و متوسطه، آموزش عالی و آموزش‌های فنی و حرفه‌ای نیز بخش مهمی از این مبارزه است.

۳. آموزش دختران

محرومیت دختران از آموزش تنها به معنای محدود کردن فرصت های یک دختر نیست؛ بلکه به معنای کاهش ظرفیت علمی، اقتصادی و اجتماعی کل کشور است. جامعه‌ای که بخش بزرگی از جمعیت خود را از آموزش محروم کند، در درازمدت با کمبود نیروی انسانی متخصص روبه رو خواهد شد.

افغانستان برای توسعهٔ پایدار به داکتران، آموزگاران، استادان، مهندسان، پژوهشگران، متخصصان فناوری، مدیران، اقتصاد دانان و نیروهای ماهر در رشته‌های گوناگون نیاز دارد. تأمین این نیروی انسانی بدون فراهم کردن فرصت‌های آموزشی برای دختران و پسران امکان پذیر نیست.

محرومیت دختران از آموزش متوسطه در افغانستان از سال ۲۰۲۱م. ادامه یافته است. بر اساس اعلام یونیسف در ۲۲ مارچ ۲۰۲۵م. با آغاز سال تعلیمی جدید، شمار دخترانی که به دلیل این محدودیت از آموزش بالاتر از دورهٔ ابتدایی محروم شده بودند، به حدود ۲/۲ میلیون نفر رسید. یونیسف همچنین هشدار داده است که اگر این وضعیت تا سال ۲۰۳۰م. ادامه یابد، بیش از چهار میلیون دختر ممکن است از حق ادامهٔ تحصیل در دورهٔ متوسطه محروم شوند.

گزارش مشترک یونسکو و یونیسف در سال ۲۰۲۵م. نیز نشان می‌دهد که بحران آموزشی افغانستان تنها به مسألهٔ دسترسی به مکتب محدود نیست، بلکه کیفیت یادگیری، سواد و مهارت‌های اساسی کودکان را نیز تحت تأثیر قرار داده است. بر اساس این گزارش، بیش از ۹۰ درصد کودکان ده ساله در افغانستان قادر به خواندن یک متن ساده نیستند؛ وضعیتی که از عمق بحران یادگیری در کشور حکایت دارد.

از این‌رو، آموزش دختران نباید تنها از منظر حقوق فردی، بلکه از منظر آیندهٔ اقتصادی، علمی، صحی و اجتماعی افغانستان نیز مورد توجه قرار گیرد. محرومیت امروز می‌تواند به کمبود نیروی متخصص در فردا بینجامد.

۴. دانشگاه و آموزش فنی و حرفه‌ای

افغانستان تنها به افزایش شمار دانشگاه‌ها نیاز ندارد؛ بلکه به آموزش باکیفیت، برنامه‌های درسی مناسب و پیوند میان آموزش و نیازهای واقعی جامعه نیز نیازمند است.

در آموزش عالی باید به رشته‌هایی که برای توسعهٔ کشور اهمیت بنیادی دارند، توجه جدی شود؛ از جمله:

- انجنیری (مهندسی)؛
- طب و علوم صحی؛
- زراعت و علوم مرتبط با منابع طبیعی؛
- فناوری اطلاعات و علوم کمپیوتر؛
- مدیریت و ادارهٔ عامه؛
- اقتصاد؛
- علوم طبیعی؛
- و علوم اجتماعی و انسانی.

در کنار دانشگاه‌ها، آموزش فنی و حرفه‌ای نیز باید توسعه یابد. بسیاری از جوانان افغانستان ممکن است از طریق آموزش‌های فنی و حرفه‌ای، در زمان کوتاه‌تری مهارت کسب کنند و وارد بازار کار شوند. بنابراین، آموزش‌های فنی در بخش‌هایی مانند:

- برق؛
- ساختمان؛
- ماشین‌آلات؛
- فناوری اطلاعات؛
- زراعت؛

- صنایع کوچک ؛
- و سایر حرفه‌های مورد نیاز بازار کار.

می‌تواند در کاهش بیکاری و افزایش درآمد خانواده‌ها نقش مهمی داشته باشد.

گزارش آموزشی یونسکو و یونیسف در سال ۲۰۲۵م. نیز بر اهمیت تقویت آموزش فنی و حرفه‌ای، مهارت آموزی و آموزش های غیررسمی تأکید کرده است؛ زیرا توسعهٔ مهارت‌های شغلی، بدون ایجاد پایهٔ مناسب در سواد و حساب ابتدایی، نمی‌تواند به نتایج پایدار منجر شود.

۵. فناوری و نسل جدید

نسل جوان افغانستان در مقایسه با نسل‌های پیشین، ارتباط بیشتری با جهان دیجیتال دارد. گسترش اینترنت و فناوری‌های نوین، با وجود محدودیت‌های موجود، می‌تواند فرصت‌های تازه‌ای برای یاد گیری و کار فراهم سازد.

از این ظرفیت می‌توان در زمینه‌های زیر استفاده کرد:

- آموزش آنلاین و از راه دور؛
- دسترسی به منابع علمی؛
- تجارت و کارآفرینی؛
- برنامه نویسی و فناوری اطلاعات؛
- کار از راه دور؛
- و برقراری ارتباط علمی و آموزشی با دانشگاه‌ها و مراکز علمی جهان.

با این حال، فناوری نباید جایگزین کامل آموزش حضوری و نهادهای آموزشی شود. آموزش دیجیتال می‌تواند در شرایط دشوار، مکمل نظام آموزشی باشد؛ اما دسترسی برابر به مکتب، دانشگاه، استاد و محیط مناسب آموزشی همچنان اهمیت اساسی دارد. گزارش آموزشی یونسکو و یونیسف نیز بر ضرورت گسترش فرصت‌های یادگیری و استفاده از شیوه‌های آموزشی مکمل، در کنار رسیدگی به مشکلات بنیادی نظام آموزشی افغانستان، تأکید کرده است.

۶. مهاجرت متخصصان

مهاجرت نیروی متخصص یکی از چالش‌های مهم افغانستان است. خروج استادان دانشگاه، پزشکان، مهندسان، پژوهشگران و دیگر افراد متخصص می‌تواند ظرفیت انسانی کشور را کاهش دهد؛ اما نمی‌توان به مسألهٔ مهاجرت متخصصان تنها با سرزنش آنان پاسخ گفت.

بسیاری از افغان‌های متخصص که در خارج از کشور زندگی می‌کنند، می‌توانند همچنان با افغانستان ارتباط علمی و حرفه‌ای داشته باشند. همکاری از راه دور، تدریس آنلاین، انتقال تجربه، پژوهش مشترک، آموزش نیروهای جوان و مشارکت در برنامه‌های توسعه‌ای می‌تواند بخشی از این ظرفیت انسانی را دوباره در خدمت کشور قرار دهد.

از این منظر، مسأله تنها بازگرداندن فیزیکی متخصصان نیست؛ بلکه ایجاد شبکه‌ای از متخصصان افغان در داخل و خارج از کشور است تا بتوانند در انتقال دانش و تجربه سهم بگیرند. فراهم کردن محیط مناسب برای کار علمی، حمایت از پژوهش، شایسته سالاری و ایجاد فرصت‌های حرفه‌ای نیز می‌تواند زمینهٔ همکاری بیشتر متخصصان با کشور را فراهم سازد.

۷. درس‌های تاریخی

تجربهٔ تاریخی افغانستان نشان می‌دهد که ضعف یا گسست در نظام آموزشی، پیامدهایی دارد که ممکن است سال‌ها و حتی نسل‌ها بر جامعه باقی بماند.

الف . کشوری که مکتب‌ها، مدرسه‌ها، دانشگاه‌ها و مراکز علمی خود را تضعیف کند، در واقع بخشی از ظرفیت آیندهٔ خود را نیز تضعیف کرده است.

ب . نسل جوان باید به جای میراث جنگ، میراث دانش، مهارت، فرهنگ و سازندگی را به نسل‌های بعدی منتقل کند.

ج . بازسازی افغانستان تنها به معنای بازسازی ساختمان‌ها و تأسیسات نیست؛

د . بازسازی سرمایهٔ انسانی و علمی کشور نیز بخش اساسی این روند است.

لذا آموزش دختران و پسران، در کنار بهبود کیفیت آموزش و فراهم کردن دسترسی برابر به فرصت‌های یادگیری، از پایه‌های اساسی توسعهٔ پایدار کشور است.

آموزش زمانی می‌تواند به توسعهٔ واقعی منجر شود که با نیازهای جامعه و بازار کار پیوند داشته باشد و فرصت یادگیری مادام‌العمر را برای شهروندان فراهم سازد.

۸. نتیجه گیری فصل چهاردهم

اگر جنگ‌های نسل‌های گذشته بسیاری از کودکان و جوانان افغانستان را از تحصیل محروم کرده است، وظیفهٔ نسل امروز آن است که اجازه ندهد پیامدهای جنگ، آیندهٔ نسل‌های بعدی را نیز از آنان بگیرد.

افغانستان برای عبور از چرخهٔ فقر، بی ثباتی و عقب‌ماندگی، به سرمایه‌گذاری بر انسان نیاز دارد. این سرمایه‌گذاری از مکتب و مدرسه آغاز می‌شود و تا دانشگاه، آموزش فنی و حرفه‌ای، پژوهش و کسب مهارت‌های نوین ادامه می‌یابد.

آیندهٔ افغانستان تنها در منابع طبیعی و کمک‌های اقتصادی خلاصه نمی‌شود؛ سرمایهٔ اصلی کشور، انسان‌های آگاه، آموزش یافته و توانمند آن هستند. از همین رو، آیندهٔ افغانستان از صنف و درس آغاز می‌شود.

با این حال، بررسی آیندهٔ کشور بدون توجه به جایگاه خانواده و نقش زنان در جامعه و اقتصاد کامل نخواهد بود. آموزش، سلامت خانواده، مشارکت اجتماعی و فرصت‌های برابر برای زنان، با یکدیگر پیوند دارند و بر مسیر توسعهٔ کشور تأثیر می‌گذارند.

از این منظر، فصل بعدی ادامهٔ طبیعی همین بحث است و به نقش زنان، خانواده و مشارکت اجتماعی در شکل‌گیری توسعهٔ پایدار افغانستان می‌پردازد.

در پژوهش فصل چهاردهم از منابع زیر نیز استفاده بعمل آمده است:

۱. یونسکو و یونیسف، Afghanistan Education Situation Report ۲۰۲۵، اکتوبر ۲۰۲۵. مشاهدهٔ گزارش یونسکو؛ مشاهدهٔ گزارش یونیسف

۲. یونیسف، As New School Year Starts in Afghanistan, Almost ٤٠٠,٠٠٠ More Girls Deprived of Their Right to Education, Bringing Total to ۲,۲Million، ۲۲ مارچ ۲۰۲۵. مشاهدهٔ اعلامیهٔ رسمی

۳. یونسکو، Protecting the Right to Education for All Afghans. مشاهدهٔ وب‌سایت یونسکو

٤. بانک جهانی، Afghanistan Poverty and Equity Brief، اپریل ۲۰۲۵.

فصل پانزدهم
زنان، خانواده و مشارکت اجتماعی؛ شرط توسعهٔ پایدار

۱. مقدمه

جامعه‌ای که زنان را از فعالیت‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی کنار بگذارد، در واقع بخش مهمی از ظرفیت انسانی خود را از دست می‌دهد.

تاریخ افغانستان نشان داده است که زنان، در کنار نقش اساسی شان در خانواده، در عرصه های آموزش، صحت، اقتصاد، فرهنگ و زندگی اجتماعی نیز سهم مهمی داشته اند. از این رو، بررسی آیندهٔ افغانستان بدون توجه به جایگاه زنان و نقش آنان در خانواده و جامعه، تصویری ناقص از روند توسعهٔ کشور ارائه می‌کند.

تجربهٔ چند دههٔ اخیر نیز نشان داده است که آموزش، اشتغال و مشارکت اجتماعی زنان، نه تنها بر زندگی خود آنان، بلکه بر وضعیت خانواده و در نهایت بر سرمایهٔ انسانی و توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی کشور تأثیر می‌گذارد.

۲. زنان و اقتصاد

مشارکت اقتصادی زنان می‌تواند به افزایش درآمد خانواده‌ها، گسترش ظرفیت تولید و تقویت سرمایهٔ انسانی کشور کمک کند. با این حال، مشارکت اقتصادی بدون دسترسی به آموزش، مهارت، فرصت‌های شغلی، محیط کاری مناسب و چارچوب قانونی و اجتماعی حمایت کننده، دشوار خواهد بود.

بانک جهانی در گزارش‌های خود دربارهٔ افغانستان تأکید کرده است که محدودیت‌های موجود بر مشارکت اقتصادی زنان و دسترسی دختران به آموزش پس از دورهٔ ابتدایی، بر توسعهٔ سرمایهٔ انسانی، رشد اقتصادی و چشم‌انداز درازمدت کشور اثر منفی می‌گذارد.

از این منظر، مشارکت زنان در اقتصاد تنها موضوعی مربوط به اشتغال زنان نیست؛ بلکه بخشی از مسألهٔ توسعهٔ اقتصادی افغانستان است. هر اندازه زنان از

فرصت‌های مناسب برای آموزش، مهارت آموزی و کار برخوردار باشند، زمینهٔ بیشتری برای مشارکت آنان در اقتصاد خانواده و جامعه فراهم خواهد شد.

۳. زنان و صحت

زنان در حوزهٔ صحت دو نقش اساسی دارند:

الف . خود به خدمات صحی، به ویژه خدمات مربوط به سلامت مادران و کودکان، نیازمندند.

ب . در بسیاری از موارد، از ارائه کنندگان مهم خدمات صحی به زنان و کودکان نیز به شمار می‌روند.

در جامعه‌ای مانند افغانستان، حضور زنان آموزش یافته در بخش صحت اهمیت ویژه‌ای دارد. دسترسی زنان و دختران به خدمات صحی در بسیاری از موارد با حضور کارکنان صحی زن آسان‌تر می‌شود؛ به ویژه در زمینهٔ مراقبت از مادر و کودک و ارائهٔ خدمات مرتبط با سلامت زنان.

گزارش یونیسف دربارهٔ افغانستان نشان می‌دهد که در سال ۲۰۲۴م. از میان نزدیک به ۲۷٬۷۴۰ کارمند صحی که این نهاد از فعالیت آنان حمایت می‌کرد، حدود ۳۷ درصد زن بودند. این آمار نشان دهندهٔ اهمیت حضور زنان در ارائهٔ خدمات صحی و نقش آنان در حفظ و گسترش خدمات اساسی صحی در کشور است.

بنابراین، آموزش زنان در رشته‌های طب، قابلگی، پرستاری، صحت عامه و سایر رشته‌های صحی، نه تنها فرصتی آموزشی و شغلی برای زنان، بلکه بخشی از نیازهای اساسی نظام صحی افغانستان است.

۴. خانواده

خانواده یکی از بنیادی‌ترین نهادهای جامعهٔ افغانستان است؛ اما تقویت خانواده تنها با توصیه‌های اخلاقی و فرهنگی امکان پذیر نیست.

خانواده برای برخورداری از ثبات و توانایی مقابله با دشواری‌های اجتماعی و اقتصادی، به مجموعه‌ای از شرایط نیاز دارد، از جمله:

- اقتصاد سالم و فرصت‌های مناسب درآمد؛
- آموزش؛
- خدمات صحی؛
- امنیت؛
- حمایت اجتماعی؛
- و نظام حقوق عادلانه و قابل دسترس.

فقر، بیکاری، بی‌سوادی، ناامنی و دسترسی محدود به خدمات اساسی می‌توانند بر ثبات خانواده تأثیر منفی بگذارند. از این رو، سیاست‌های حمایت از خانواده نباید تنها به مسائل خانوادگی محدود باشند، بلکه باید آموزش، اشتغال، صحت، مسکن، امنیت و حمایت اجتماعی را نیز دربر گیرند.

در این میان، آموزش زنان و افزایش فرصت‌های آنان برای مشارکت اقتصادی و اجتماعی می‌تواند بر رفاه خانواده نیز تأثیر مثبت بگذارد؛ زیرا خانواده‌ای که از ظرفیت‌های آموزشی و اقتصادی اعضای خود بهتر استفاده کند، در برابر بحران‌ها نیز توان بیشتری برای سازگاری خواهد داشت.

۵. مشارکت اجتماعی

جامعه‌ای که زنان را در تصمیم گیری‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی مشارکت دهد، از ظرفیت انسانی گسترده‌تری برخوردار خواهد بود.

مشارکت اجتماعی زنان می‌تواند در سطوح مختلف صورت گیرد؛ از خانواده و جامعهٔ محلی گرفته تا نهادهای آموزشی، فرهنگی، اقتصادی، رسانه‌ای و اداری. هدف از این مشارکت، تنها حضور نمادین زنان نیست؛ بلکه فراهم ساختن فرصت برای بهره گیری از دانش، تجربه و توانایی‌های آنان در حل مسائل جامعه است.

تجربهٔ افغانستان نشان داده است که هرگاه زنان فرصت آموزش و فعالیت اجتماعی و حرفه‌ای یافته اند، در عرصه‌های گوناگون توانایی‌های خود را نشان داده اند. از این رو، مشارکت زنان را می‌توان بخشی از روند توسعهٔ سرمایهٔ انسانی کشور دانست.

۶. ارزیابی تاریخی

دورهٔ جمهوری اسلامی افغانستان، به ویژه در فاصلهٔ سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۲۱م. نشان داد که حضور زنان در بسیاری از عرصه‌های عمومی، از جمله پارلمان، رسانه‌ها، دانشگاه‌ها، اداره‌های دولتی و بازار کار، امکان پذیراست. در این دوره، شمار قابل توجهی از زنان وارد آموزش عالی و مشاغل تخصصی شدند و در نهادهای دولتی، رسانه‌ای، آموزشی و اجتماعی فعالیت کردند.

در عرصهٔ رسانه‌ها نیز پس از سال ۲۰۰۱م. گسترش چشمگیری در تلویزیون، رادیو، مطبوعات و رسانه‌های آنلاین به وجود آمد و زنان نیز در این عرصه حضور یافتند. گزارش‌های سازمان ملل متحد و نهادهای مرتبط با آن دربارهٔ وضعیت رسانه‌ها در افغانستان، بخشی از این تحولات را مستند کرده‌اند.

با این حال، تجربهٔ آن دوره درس مهم دیگری نیز دارد: دستاوردهای اجتماعی و حقوقی، هرگاه از پشتوانهٔ نهادی، قانونی و اجتماعی کافی برخوردار نباشند، در برابر بحران‌های سیاسی و تغییرات ساختاری آسیب پذیر خواهند بود.

این تجربه نشان می‌دهد که توسعهٔ پایدار تنها با ایجاد فرصت‌های مقطعی برای زنان تحقق نمی‌یابد؛ بلکه به نهادهای پایدار، آموزش، قوانین مؤثر، فرصت‌های اقتصادی و پذیرش اجتماعی مشارکت زنان نیاز دارد.

۷. درس‌های تاریخی

تجربهٔ تاریخی افغانستان چند درس مهم در زمینهٔ جایگاه زنان و خانواده به همراه دارد:

الف . آموزش زنان نباید موضوعی فرعی تلقی شود؛ زیرا آموزش زنان بخشی از سرمایهٔ انسانی کشور است.

ب . صحت زنان، به ویژه سلامت مادران و کودکان، با سلامت خانواده و جامعه ارتباط مستقیم دارد.

ج . مشارکت اقتصادی و اجتماعی زنان باید در چارچوب برنامه‌های توسعهٔ ملی مورد توجه قرار گیرد.

د. حقوق و فرصت‌های زنان نباید تنها به رقابت‌های سیاسی و دوره‌های خاص تاریخی محدود شوند؛ بلکه باید در چارچوب نهادهای پایدار و سیاست‌های درازمدت توسعه مورد توجه قرار گیرند.

ه . توسعهٔ پایدار زمانی امکان پذیر است که جامعه بتواند از توانایی‌ها و ظرفیت‌های انسانی همهٔ اعضای خود بهره بگیرد.

۸. نتیجه گیری فصل پانزدهم

آیندهٔ افغانستان بدون مشارکت زنان در عرصه‌های مختلف اجتماعی، اقتصادی، آموزشی و فرهنگی، آینده‌ای کامل و متوازن نخواهد بود.

کشور برای بازسازی و توسعه به تمام ظرفیت‌های انسانی خود نیاز دارد. زنان، در کنار نقش اساسی شان در خانواده، می‌توانند در آموزش، صحت، اقتصاد، فرهنگ و سایر عرصه‌های زندگی اجتماعی سهم مهمی داشته باشند.

تجربهٔ تاریخی نیز نشان داده است که فراهم کردن فرصت برای زنان می‌تواند بخشی از ظرفیت توسعهٔ کشور را فعال سازد؛ اما برای پایدار ماندن این دستاوردها، وجود نهادهای قوی، قوانین روشن، آموزش، فرصت‌های اقتصادی و زمینهٔ مناسب اجتماعی ضروری است.

بنابراین، توجه به زنان تنها مسأله‌ای مربوط به زنان نیست؛ بلکه بخشی از مسألهٔ آیندهٔ خانواده، جامعه و دولت افغانستان است. توسعهٔ پایدار زمانی امکان پذیر خواهد بود که خانواده‌ای نیرومند، جامعه‌ای فراگیر و فرصت‌های مناسب برای شکوفایی ظرفیت‌های انسانی همهٔ شهروندان فراهم باشد.

از این بحث، موضوع هویت و همبستگی اجتماعی به عنوان یکی دیگر از مسائل اساسی افغانستان مطرح می‌شود؛ زیرا جامعه‌ای متنوع مانند افغانستان برای دستیابی به ثبات و توسعه، افزون بر سرمایهٔ انسانی، به درکی متوازن از هویت ملی، تنوع اجتماعی و وحدت سیاسی نیز نیاز دارد.

در پژوهش فصل پانزدهم از منابع زیر نیز استفاده بعمل آمده است:

۱. بانک جهانی، Afghanistan Development Update: Navigating Challenges and Opportunities، اپریل ۲۰۲۵.

۲. بانک جهانی، Afghanistan Poverty and Equity Brief، اپریل ۲۰۲۵.

۳. بانک جهانی، Afghanistan Development Update، دسمبر ۲۰۲۴.

٤. یونیسف افغانستان، Humanitarian Situation Report, Mid-Year ۲۰۲٤، ۲۰۲۴.

۵. نهاد زنان سازمان ملل متحد، Afghanistan Country Fact Sheet.

٦. نهاد زنان سازمان ملل متحد، گزارش‌ها و مطالب مربوط به آزادی رسانه‌ها و وضعیت زنان در افغانستان از ۲۰۰۱ تا ۲۰۲۱

فصل شانزدهم
هویت ملی، تنوع قومی و وحدت سیاسی افغانستان

۱. مقدمه

افغانستان کشوری با تنوع قومی، زبانی، مذهبی و فرهنگی است. این تنوع بخشی از واقعیت تاریخی و اجتماعی کشور به شمار می‌رود و نمی‌توان آن را با فرمان یا شعار از میان برد.

تجربهٔ تاریخی افغانستان نشان می‌دهد که مسألهٔ اصلی، وجود تفاوت‌ها نیست؛ بلکه چگونگی مدیریت این تفاوت‌ها در چارچوب قانون، شهروندی مشترک و مشارکت سیاسی است. هرگاه تفاوت‌های اجتماعی به ابزاری برای تبعیض، حذف یا رقابت خشونت آمیز تبدیل شوند، می‌توانند به شکاف های سیاسی و اجتماعی دامن بزنند.

۲. قومیت؛ واقعیت اجتماعی یا ابزار سیاسی؟

قومیت و هویت قومی برای بسیاری از مردم بخشی از هویت اجتماعی و فرهنگی آنان است.هر فرد می‌تواند به قوم، زبان، فرهنگ و پیشینهٔ تاریخی خود افتخار کند، بدون آن که هویت خود را برتر از هویت دیگران بداند.

مشکل زمانی پدیدار می‌شود که هویت قومی یا هر هویت اجتماعی دیگر به ابزاری برای حذف، تبعیض، دشمنی یا بسیج سیاسی علیه گروه‌های دیگر تبدیل شود.

تجربهٔ افغانستان، به ویژه در دوره‌های جنگ و بی ثباتی، نشان داده است که رقابت‌های سیاسی و قدرت محور گاهی با هویت‌های قومی و منطقه‌ای درهم آمیخته و از این هویت‌ها برای بسیج سیاسی و نظامی استفاده شده است. بنابراین، باید میان تنوع اجتماعی و بهره برداری سیاسی از این تنوع برای ایجاد دشمنی تفاوت گذاشت.

۳. زبان و فرهنگ

زبان‌ها و فرهنگ های گوناگون افغانستان بخشی از میراث فرهنگی کشور هستند. پاسداشت این تنوع به معنای تضعیف هویت ملی نیست؛ بلکه می‌تواند بر غنای فرهنگی افغانستان بیفزاید. احترام به زبان و فرهنگ دیگران، تهدیدی برای هویت شخصی یا قومی فرد نیست؛ بلکه می‌تواند نشانه‌ای از اعتماد فرهنگی، پذیرش تفاوت‌ها و احترام متقابل باشد.

تجربهٔ حقوقی افغانستان نیز نشان می‌دهد که مسألهٔ زبان همواره بخشی از بحث هویت ملی بوده است. قانون اساسی سال ۲۰۰۴م. در کنار تعیین پشتو و فارسی دری به عنوان زبان های رسمی کشور، از زبان‌های دیگر افغانستان نیز حمایت کرده بود و برای برخی زبان‌ها، با رعایت شرایط مشخص، جایگاه رسمی محلی در نظر گرفته بود.

از این رو، احترام به زبان‌ها و فرهنگ‌های مختلف کشور باید بخشی از رویکرد ملی به هویت و همبستگی اجتماعی باشد. هیچ زبانی نباید وسیله‌ای برای تحقیر یا محروم ساختن گویندگان زبان دیگر قرار گیرد؛ همان گونه که تفاوت‌های فرهنگی نباید بهانه‌ای برای جدایی و دشمنی شوند.

۴. هویت ملی

هویت ملی زمانی می‌تواند پایدار و فراگیر باشد که بر مفهوم شهروندی مشترک استوار شود.

فرد می‌تواند هم زمان عضو یک قوم، زبان، منطقه یا جامعهٔ فرهنگی مشخص باشد و در عین حال، خود را شهروند برابر افغانستان بداند. این دو هویت الزاماً با یکدیگر در تضاد نیستند.

وحدت ملی به معنای از میان برداشتن تفاوت‌ها نیست؛ بلکه به معنای ایجاد چارچوبی است که در آن، تفاوت‌ها بتوانند در کنار هویت ملی مشترک و حقوق برابر شهروندی حفظ شوند.

چنین هویتی زمانی استحکام می‌یابد که همهٔ شهروندان، صرف نظر از قومیت،

زبان، مذهب، جنسیت یا پیشینهٔ اجتماعی خود، در برابر قانون از حقوق برابر برخوردار باشند و بتوانند در تعیین سرنوشت کشور سهم بگیرند.

۵. خطر سیاست نفرت

تجربهٔ جنگ های افغانستان نشان داده است که تبلیغات نفرت‌آمیز می‌تواند شکاف‌های اجتماعی راعمیق‌تر سازد و در شرایط بحرانی، به خشونت و دشمنی میان گروه‌ها دامن بزند.

در چنین شرایطی، رسانه‌ها، مکاتب و مراکز آموزشی، رهبران سیاسی، شخصیت‌های اجتماعی و دیگر نهادهای اثرگذار بر افکار عمومی، مسئولیت مهمی در برابر گفتار نفرت آمیز و تحریک اختلافات اجتماعی دارند.

رسانه‌ها می‌توانند با ارائهٔ اطلاعات دقیق، رعایت اصول حرفه‌ای و پرهیز از تحریک تعصبات، به کاهش تنش کمک کنند. در مقابل، انتشار اطلاعات نادرست، اتهام‌زنی جمعی و ادبیات نفرت آمیز می‌تواند بی اعتمادی و شکاف اجتماعی را تشدید کند.

مقابله با سیاست نفرت به معنای جلوگیری از بیان دیدگاه‌های متفاوت نیست؛ بلکه به معنای جلوگیری از تبدیل تفاوت‌های فکری، قومی، زبانی و مذهبی به ابزار تحقیر، تهدید و خشونت است. جامعه‌ای که در آن اختلاف نظر از راه گفت‌وگو و قانون مدیریت شود، زمینهٔ بیشتری برای همزیستی مسالمت آمیز خواهد داشت.

۶. ارزیابی تاریخی

تنوع قومی، زبانی و فرهنگی را نمی‌توان به تنهایی علت اصلی جنگ‌ها و بحران‌های افغانستان دانست. تاریخ کشور نشان می‌دهد که عوامل سیاسی، قدرت طلبی، ضعف نهادهای دولتی، مداخلات خارجی، رقابت‌های منطقه‌ای، محرومیت‌های اجتماعی و اقتصادی و منازعات بر سر قدرت نیز در شکل‌گیری و تداوم بحران‌ها نقش داشته اند.

در برخی دوره‌ها، تفاوت‌های قومی و منطقه‌ای نیز در نتیجهٔ رقابت‌های سیاسی و نظامی به ابزار بسیج و صف بندی تبدیل شده اند. به این ترتیب، مسأله نه وجود

تنوع، بلکه تبدیل تفاوت‌های اجتماعی به وسیله‌ای برای حذف، دشمنی و رقابت خشونت آمیز بوده است.

تجربهٔ تاریخی افغانستان نشان می‌دهد که ضعف نهادهای فراگیر و نبود سازوکارهای مؤثر برای مشارکت سیاسی و حل اختلافات، می‌تواند زمینهٔ بهره برداری از شکاف‌های اجتماعی را فراهم سازد. در مقابل، نهادهای پاسخ گو، عدالت در برابر قانون و مشارکت گروه‌های مختلف در تصمیم گیری‌های عمومی می‌توانند به کاهش بی اعتمادی و تقویت همبستگی ملی کمک کنند.

بنابراین، بررسی بحران‌های افغانستان مستلزم توجه هم زمان به عوامل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و منطقه‌ای است. فروکاستن همهٔ این بحران‌ها به تفاوت‌های قومی، نه تنها تحلیل تاریخی را ناقص می‌سازد، بلکه ممکن است خود به تداوم پیش داوری‌ها و اختلافات دامن بزند.

۷. درس‌های تاریخی

الف. وحدت ملی به معنای یکسان بودن همهٔ مردم نیست.

ب . وحدت واقعی زمانی شکل می‌گیرد که تفاوت‌های قومی، زبانی، فرهنگی و اجتماعی در چارچوب شهروندی مشترک و قانون پذیرفته شوند.

ج . هویت قومی می‌تواند بخشی از هویت اجتماعی فرد باشد، اما نباید جایگزین مفهوم شهروندی مشترک شود یا وسیله‌ای برای محروم ساختن دیگران از حقوق شان قرار گیرد.

د. مشارکت عادلانه و فراگیر در ساختارهای سیاسی و اجتماعی می‌تواند به تقویت اعتماد عمومی و انسجام ملی کمک کند.

ه . تجربهٔ جنگ نشان می‌دهد که بهره برداری سیاسی از تفاوت‌های اجتماعی می‌تواند شکاف ها را عمیق‌تر و حل منازعه را دشوارتر سازد.

و . احترام متقابل، گفت‌وگو و برخورداری برابر از حقوق شهروندی، از شرایط اساسی همزیستی پایدار در جامعه‌ای متنوع مانند افغانستان است.

۸. نتیجه گیری فصل شانزدهم

افغانستان برای رسیدن به ثبات پایدار، به حذف تفاوت‌های قومی، زبانی و فرهنگی نیاز ندارد؛ بلکه به چارچوبی ملی و قانونی نیازمند است که در آن، این تفاوت‌ها به رسمیت شناخته شوند و همهٔ شهروندان از حقوق و فرصت‌های برابر برخوردار باشند. وحدت ملی زمانی پایدارتر خواهد بود که شهروندان، در کنار حفظ هویت‌های فرهنگی و اجتماعی خود، به هویت مشترک ملی و برابری حقوق شهروندی نیز باور داشته باشند.

تجربهٔ تاریخی افغانستان نشان می‌دهد که تنوع در ذات خود تهدید نیست؛ بلکه چگونگی مدیریت سیاسی و اجتماعی آن است که می‌تواند آن را به عامل همبستگی یا منازعه تبدیل کند.

از این منظر، ساختن افغانستانی باثبات و متحد، بیش از آن که به حذف تفاوت‌ها نیاز داشته باشد، به قانون، عدالت، مشارکت، اعتماد متقابل و پذیرش شهروندی مشترک نیازمند است. این اصول زمانی می‌توانند در عمل پایدار بمانند که در سیاست داخلی و روابط خارجی کشور نیز مورد توجه قرار گیرند؛ زیرا استقلال تصمیم گیری ملی و مدیریت سنجیدهٔ روابط با دیگر کشورها، از عوامل مهم حفظ ثبات و وحدت سیاسی افغانستان است.*

از همین رو، فصل بعدی به بررسی روابط خارجی افغانستان و ضرورت اتخاذ سیاستی متوازن در برابر همسایگان و قدرت های جهانی می‌پردازد.

* زبان چیست و دستور آن کدام اند سایت وزین آریایی ariaye.com/writer/adib۱۰۵html.

فصل هفدهم
روابط خارجی افغانستان، سیاست متوازن میان همسایگان و قدرت‌های جهانی

۱. مقدمه

موقعیت جغرافیایی افغانستان همواره هم فرصت بوده است و هم چالش. این کشور در نقطهٔ پیوند میان آسیای مرکزی، آسیای جنوبی، خاورمیانه و چین قرار دارد؛ ازاین رو، تحولات سیاسی و اقتصادی منطقه نمی‌تواند بر افغانستان بی تأثیر باشد.

افغانستان به دلیل محصور بودن در خشکی، برای دسترسی به بازارهای جهانی و مسیرهای تجاری به همکاری با کشورهای پیرامون خود نیاز دارد. از سوی دیگر، موقعیت جغرافیایی کشور، در صورت تأمین امنیت، ایجاد زیرساخت‌های مناسب و برقراری روابط پایدار با همسایگان، می‌تواند زمینهٔ گسترش تجارت، ترانزیت و همکاری‌های منطقه‌ای را فراهم سازد. بانک جهانی نیز در بررسی‌های خود دربارهٔ اقتصاد افغانستان، بر اهمیت اتصال ترانزیتی و همکاری منطقه‌ای تأکید کرده است.

بنابراین، سیاست خارجی افغانستان را نمی‌توان جدا از جغرافیا، اقتصاد و نیازهای امنیتی کشور بررسی کرد. سیاست خارجی مؤثر باید از واقعیت‌های جغرافیایی کشور آغاز شود و در راستای حفظ استقلال، تأمین منافع ملی و بهبود زندگی مردم شکل بگیرد.

۲. درس مداخلات خارجی

تاریخ چند دههٔ اخیر افغانستان نشان داده است که تبدیل شدن کشور به میدان رقابت قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی می‌تواند هزینه‌های سنگینی بر جامعه و دولت تحمیل کند.

از مداخلات و رقابت‌های دوران جنگ سرد گرفته تا تحولات پس از سال ۲۰۰۱م.

افغانستان بارها تحت تأثیر رقابت‌های بیرونی قرار گرفته است. این تجربه نشان می‌دهد که تأمین منافع ملی به سیاستی نیاز دارد که ضمن حفظ روابط سازنده با جهان، از وابستگی یک جانبه و تبدیل شدن کشور به میدان رقابت قدرت‌های دیگر جلوگیری کند.

با این حال، انزوا نیز راه حل مناسبی برای کشوری مانند افغانستان نیست، کشور به تجارت:

- سرمایه گذاری؛
- همکاری منطقه‌ای؛
- ارتباطات اقتصادی ؛
- و تعامل دیپلماتیک با جهان نیاز دارد.

قطع یا محدود ساختن این روابط می‌تواند فرصت‌های اقتصادی و توسعه‌ای را کاهش دهد و مشکلات مردم را بیشتر سازد.

ازاین رو، مسألهٔ اساسی در سیاست خارجی افغانستان، ایجاد توازن میان همکاری با کشورهای دیگر و حفظ استقلال تصمیم گیری ملی است. افغانستان باید بتواند با جهان تعامل داشته باشد، بی آن که منافع و ارادهٔ ملی خود را قربانی رقابت‌های بیرونی سازد.

۳. اصل منافع ملی

سیاست خارجی افغانستان باید بر اساس منافع ملی، نیازهای مردم و مصالح درازمدت کشور تنظیم شود، نه بر پایهٔ وابستگی شخصی رهبران یا گرایش‌های مقطعی سیاسی.

منافع ملی افغانستان در حوزه‌هایی مانند:

- امنیت؛
- حفظ تمامیت ارضی؛
- توسعهٔ اقتصادی؛
- گسترش تجارت؛

- دسترسی به بازارهای منطقه‌ای و جهانی؛
- مدیریت منابع طبیعی، آب و انرژی ؛
- و حفظ روابط سازنده با کشورهای منطقه و جهان تعریف می‌شود.

هیچ قدرت خارجی نباید بتواند به گونه‌ای تعیین کننده بر سیاست داخلی و خارجی افغانستان مسلط شود. در عین حال، افغانستان برای تأمین منافع خود به تعامل، گفت‌وگو و همکاری با کشورهای دیگر نیازمند است. بنابراین، استقلال سیاسی به معنای قطع رابطه با جهان نیست؛ بلکه به معنای توانایی تصمیم گیری بر اساس منافع ملی و مدیریت روابط خارجی با حفظ استقلال کشور است.

در این چارچوب، هر توافق سیاسی، اقتصادی یا امنیتی با کشورهای دیگر باید با توجه به پیامدهای آن برای مردم افغانستان، استقلال کشور و منافع درازمدت ملی ارزیابی شود. سیاست خارجی زمانی می‌تواند پایدار و مؤثر باشد که منافع عمومی بر ملاحظات کوتاه مدت و وابستگی‌های بیرونی اولویت داشته باشد.

۴. روابط با همسایگان

افغانستان با کشورهای منطقه روابط تاریخی، اقتصادی، فرهنگی و امنیتی گسترده‌ای دارد. پاکستان، ایران، تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان و چین از همسایگان مستقیم افغانستان اند و کشورهای آسیای مرکزی و جنوبی نیز در محیط اقتصادی و سیاسی پیرامون آن نقش مهمی دارند.

روابط افغانستان با همسایگان تنها به مسائل سیاسی محدود نمی‌شود؛ موضوعاتی مانند تجارت و ترانزیت، مسائل مرزی، آب و منابع مشترک، مهاجرت، انرژی، مبارزه با قاچاق مواد مخدر و امنیت مرزی، همگی به گفت وگو، همکاری و سازوکارهای سیاسی و دیپلماتیک نیاز دارند.

برای نمونه، روابط با پاکستان در زمینهٔ تجارت، ترانزیت، مرزها و رفت وآمد مردم اهمیت ویژه دارد. مناسبات با ایران در حوزه‌های تجارت، مهاجرت، آب و انرژی نقش مهمی ایفا می‌کند. همکاری با کشورهای آسیای مرکزی نیز می‌تواند در زمینهٔ انتقال برق، تجارت، اتصال ترانزیتی و دسترسی به بازارهای منطقه‌ای مؤثر باشد.

چین نیز از نظر تجارت، سرمایه گذاری و پیوندهای اقتصادی منطقه‌ای اهمیت دارد.

با وجود این فرصت‌ها، اختلافات مرزی، نگرانی‌های امنیتی، محدودیت‌های تجاری و مسائل مربوط به مهاجران می‌توانند روابط میان افغانستان و همسایگان را با دشواری روبه رو سازند. مدیریت این مسائل به گفت‌وگوی مستمر، رعایت تعهدات متقابل و استفاده از راه‌های مسالمت‌آمیز نیاز دارد.

ازاین رو، روابط افغانستان با همسایگان باید تا حد امکان بر پایهٔ منافع مشترک، احترام متقابل، اصل عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر و حل مسالمت‌آمیز اختلافات استوار باشد. همکاری منطقه‌ای زمانی نتیجه بخش خواهد بود که کشورها به جای استفاده از فشار و تقابل، راه تفاهم و منافع مشترک را در پیش گیرند.

۵. روابط با قدرت‌های بزرگ

افغانستان در کنار روابط با همسایگان، به تعامل با قدرت‌ها و مراکز مهم اقتصادی و سیاسی جهان نیز نیاز دارد.

ایالات متحدهٔ امریکا، روسیه، چین، هند و اتحادیهٔ اروپا، هر یک به شیوه‌های متفاوت در مسائل سیاسی، اقتصادی، امنیتی یا توسعه‌ای منطقه نقش داشته اند. افغانستان می‌تواند در چارچوب منافع ملی خود با این کشورها و نهادها در زمینه‌هایی مانند تجارت، سرمایه گذاری، آموزش، توسعه، مبارزه با تروریسم و کمک‌های بشردوستانه همکاری کند.

با این حال، همکاری با قدرت‌های بزرگ نباید به وابستگی یک جانبه یا قرار گرفتن افغانستان در برابر قدرت دیگر منجر شود. افغانستان باید از روابط خارجی خود برای گسترش فرصت‌های اقتصادی، تقویت ظرفیت‌های داخلی و تأمین نیازهای مردم استفاده کند، نه این که به ابزار رقابت سیاسی و راهبردی دیگران تبدیل شود.

تجربهٔ تاریخی کشور نشان داده است که هرگاه افغانستان به میدان رقابت قدرت‌های بیرونی تبدیل شده، پیامدهای آن می‌تواند برای ثبات داخلی، امنیت و توسعهٔ کشور سنگین باشد. ازاین رو، دیپلماسی فعال و متوازن می‌تواند زمینهٔ حفظ

روابط گوناگون، کاهش وابستگی به یک طرف و افزایش قدرت تصمیم گیری مستقل را فراهم سازد.

چنین سیاستی مستلزم شناخت دقیق منافع و اهداف طرف‌های مختلف، پرهیز از تعهدات شتاب زده و توجه به پیامدهای درازمدت توافق‌ها است. افغانستان باید بتواند با کشورهای مختلف رابطه داشته باشد، بی آن که اختلافات میان آنها به روابط داخلی و خارجی کشور تحمیل شود.

۶. اقتصاد منطقه‌ای و ظرفیت ترانزیتی افغانستان

افغانستان به دلیل موقعیت جغرافیایی خود می‌تواند، در صورت فراهم شدن شرایط مناسب، از ظرفیت‌های ترانزیتی و تجاری منطقه بهره ببرد. این ظرفیت‌ها شامل موارد زیر است:

- ترانزیت کالا و گسترش تجارت منطقه‌ای؛
- توسعهٔ مسیرهای حمل ونقل و اتصال جاده‌ای و ریلی؛
- انتقال انرژی و برق؛
- تسهیل دسترسی به بازارهای منطقه‌ای؛
- و تقویت پیوندهای اقتصادی میان آسیای مرکزی و آسیای جنوبی.

برای یک کشور محصور در خشکی مانند افغانستان، دسترسی مطمئن به مسیرهای ترانزیتی و همکاری با کشورهای همسایه اهمیت ویژه دارد؛ زیرا هزینه و زمان انتقال کالا بر توان رقابتی اقتصاد کشور تأثیر مستقیم می‌گذارد. بررسی‌های بانک جهانی نیز بر اهمیت تسهیل تجارت و بهبود اتصال منطقه‌ای برای توسعهٔ اقتصادی افغانستان تأکید کرده‌اند.

از این منظر، افغانستان می‌تواند به یکی از مسیرهای بالقوهٔ ارتباطی میان بخش‌هایی از آسیای مرکزی، آسیای جنوبی و دیگر بازارهای منطقه تبدیل شود. با این حال، تحقق این ظرفیت تنها به موقعیت جغرافیایی وابسته نیست؛ بلکه امنیت، زیرساخت‌های مناسب، ثبات سیاسی، توافق‌های ترانزیتی، مدیریت مؤثر مرزها و همکاری پایدار کشورهای منطقه نیز از شرایط اساسی آن به شمار می‌روند.

پروژهٔ انتقال برق CASA-۱۰۰۰ نمونه‌ای از طرح‌های همکاری منطقه‌ای است که افغانستان را در مسیر انتقال برق از آسیای مرکزی به آسیای جنوبی قرار می‌دهد. این گونه پروژه‌ها می‌توانند زمینهٔ تقویت همکاری اقتصادی و ایجاد پیوندهای پایدار میان کشورهای منطقه را فراهم کنند؛ هرچند پیشرفت و بهره برداری مؤثر از آنها به شرایط امنیتی، فنی، مالی و سیاسی وابسته است.

افغانستان برای استفاده از این فرصت‌ها باید بر توسعهٔ زیرساخت‌ها، بهبود مدیریت گمرکات، تسهیل روندهای تجاری، تربیت نیروی متخصص و ایجاد محیط مناسب برای سرمایه گذاری تمرکز کند. همچنین، توافق‌های منطقه‌ای باید به گونه‌ای تنظیم شوند که منافع اقتصادی افغانستان را تأمین کنند و وابستگی کشور را به یک مسیر یا شریک محدود نسازند.

بنابراین، موقعیت جغرافیایی افغانستان زمانی به یک امتیاز اقتصادی تبدیل می‌شود که با برنامه‌ریزی، ثبات، مدیریت مؤثر و همکاری منطقه‌ای همراه باشد.

۷. درس‌های تاریخی

تجربهٔ افغانستان در چند دههٔ اخیر چند درس مهم برای سیاست خارجی کشور به همراه دارد:

الف . وابستگی یک‌جانبه به یک قدرت خارجی می‌تواند استقلال تصمیم گیری کشور را محدود سازد و آن را در معرض فشارهای سیاسی و اقتصادی قرار دهد.

ب . انزوای افغانستان نیز نمی‌تواند پاسخ گوی نیازهای اقتصادی، تجاری و امنیتی کشور باشد؛ زیرا توسعه و ثبات پایدار به تعامل سازنده با جهان نیاز دارد.

ج . روابط متوازن، دیپلماسی فعال و گسترش همکاری‌های اقتصادی می‌تواند توانایی افغانستان را برای دفاع از منافع ملی افزایش دهد.

د . روابط با همسایگان باید تا حد امکان از طریق گفت وگو، سازوکارهای دیپلماتیک، احترام متقابل و تأمین منافع مشترک مدیریت شود.

هـ . موقعیت جغرافیایی افغانستان زمانی به فرصت تبدیل می‌شود که با امنیت، زیرساخت، ثبات سیاسی و همکاری منطقه‌ای همراه باشد.

و. سیاست خارجی پایدار باید بر منافع درازمدت مردم استوار باشد و از تبدیل اختلافات قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی به بحران‌های داخلی افغانستان جلوگیری کند.

این درس‌ها نشان می‌دهند که موفقیت سیاست خارجی تنها به برقراری روابط با کشورهای دیگر وابسته نیست؛ بلکه به توانایی مدیریت این روابط، حفظ استقلال تصمیم گیری و تبدیل همکاری‌های سیاسی به دستاوردهای اقتصادی و اجتماعی نیز بستگی دارد.

۸. نتیجه گیری فصل هفدهم

افغانستان نمی‌تواند از همسایگان خود جدا زندگی کند و نمی‌تواند بدون تعامل با قدرت‌های بزرگ و اقتصاد جهانی به توسعهٔ پایدار دست یابد.

تجربهٔ تاریخی نشان می‌دهد که انزوا و وابستگی یک جانبه، هر دو می‌توانند برای استقلال و توسعهٔ کشور مشکل آفرین باشند. راه دشوارتر، اما پایدارتر، ایجاد روابط گسترده و متوازن بر اساس منافع ملی، احترام متقابل و دیپلماسی فعال است.

سیاست خارجی موفق برای افغانستان سیاستی است که بتواند با کشورهای مختلف همکاری کند، از ظرفیت‌های اقتصادی و جغرافیایی کشور بهره ببرد و در عین حال، استقلال تصمیم گیری ملی و منافع مردم افغانستان را حفظ کند. چنین سیاستی باید اختلافات را از راه گفت‌وگو مدیریت کند، زمینهٔ گسترش تجارت و سرمایه‌گذاری را فراهم سازد و از وابسته شدن کشور به رقابت‌های بیرونی جلوگیری نماید.

در نهایت، افغانستان باید از موقعیت جغرافیایی خود نه برای تبدیل شدن به میدان رقابت قدرت‌ها، بلکه برای تبدیل شدن به یکی از محورهای همکاری، تجارت و اتصال منطقه‌ای استفاده کند. این هدف زمانی تحقق می‌یابد که سیاست خارجی با ثبات داخلی، توسعهٔ اقتصادی، امنیت پایدار و ارادهٔ ملی پیوند داشته باشد.

در پژوهش فصل هفدهم از منابع زیر نیز استفاده بعمل آمده است:

۱. World Bank, Afghanistan Diagnostics Trade Integration Study (DTIS)

بانک جهانی.

۲. World Bank, How Can Trade Accelerate Afghanistan’s Growth?،

۲۰۱۷.بانک جهانی.

۳. World Bank, Central Asia, Afghanistan and Pakistan Trade Review،

۲۰۱۹. بانک جهانی.

٤. United Nations, Secretary-General’s Press Encounter on the Meeting of Special Envoys on Afghanistan،

۱۹ فبروری ۲۰۲۴. سازمان ملل متحد.

۵. World Bank, Q&A: CASA-۱۰۰۰ Resumption in Afghanistan.

۲۰۲۴، بانک جهانی.

فصل هجدهم
افغانستان و منطقه؛ همکاری اقتصادی به جای رقابت‌های نیابتی

۱. مقدمه

آیندهٔ افغانستان تنها در داخل مرزهای آن تعیین نمی‌شود، بلکه تا اندازهٔ زیادی با تحولات اقتصادی، سیاسی و امنیتی منطقه نیز پیوند دارد. افغانستان کشوری محصور در خشکی است و از نظر جغرافیایی در محل اتصال آسیای مرکزی، آسیای جنوبی و مسیرهای ارتباطی شرق و غرب آسیا قرار گرفته است. از همین رو، روابط افغانستان با همسایگان و کشورهای منطقه می‌تواند هم فرصت‌های اقتصادی ایجاد کند و هم زمینه ساز چالش‌های امنیتی شود.

افغانستان با کشورهای آسیای مرکزی، از جمله تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان، مرز مشترک دارد و با ایران، پاکستان و چین نیز هم‌مرز است. این موقعیت جغرافیایی، افغانستان را در مسیر برخی از راه‌های مهم تجاری، ترانزیتی و انتقال انرژی میان آسیای مرکزی و آسیای جنوبی قرار داده است.

از سوی دیگر، افغانستان با حوزهٔ گستردهٔ آسیای جنوبی نیز پیوندهای تاریخی، اقتصادی و جغرافیایی دارد. همکاری منطقه‌ای در زمینه‌های تجارت، ترانزیت، انرژی، آب و مهاجرت می‌تواند زمینهٔ تأمین منافع مشترک میان افغانستان و کشورهای پیرامون آن را فراهم سازد. بانک جهانی نیز بر اهمیت همکاری منطقه‌ای، تسهیل تجارت و کاهش موانع ترانزیتی برای کشورهای محصور در خشکی، از جمله افغانستان، تأکید کرده است.

بنابراین، موقعیت جغرافیایی افغانستان را نباید تنها یک واقعیت جغرافیایی دانست؛ این موقعیت، در صورت تأمین امنیت، ایجاد زیرساخت‌های مناسب و اتخاذ سیاست خارجی سنجیده، می‌تواند به ظرفیتی مهم برای رشد اقتصادی و گسترش همکاری‌های منطقه‌ای تبدیل شود.

۲. تجارت منطقه‌ای

افزایش تجارت منطقه‌ای می‌تواند زمینهٔ ایجاد منافع مشترک میان افغانستان و کشورهای همسایه را فراهم کند. برای کشوری مانند افغانستان، گسترش تجارت با کشورهای پیرامون، کاهش هزینه‌های انتقال کالا، توسعهٔ مسیرهای ترانزیتی و تسهیل رفت‌وآمد تجاری می‌تواند به رشد اقتصادی، افزایش درآمد و ایجاد فرصت‌های کاری کمک کند.

تجربهٔ منطقه نشان می‌دهد که موانع مرزی، ضعف زیرساخت‌ها، هزینه‌های بلند حمل ونقل و محدودیت‌های تجاری می‌توانند ظرفیت واقعی تجارت منطقه‌ای را کاهش دهند. بانک جهانی نیز بر اهمیت رفع این موانع و تقویت پیوندهای تجاری و ترانزیتی در آسیای جنوبی و آسیای مرکزی تأکید کرده است.

گسترش تجارت منطقه‌ای افزون بر منافع اقتصادی، می‌تواند روابط میان کشورها را نیز تقویت کند. کشوری که روابط اقتصادی منظم و گسترده‌ای با همسایگان خود داشته باشد، زمینهٔ بیشتری برای شکل گیری منافع مشترک پیدا می‌کند. این منافع مشترک می‌تواند انگیزهٔ حفظ ثبات، گسترش همکاری و حل وفصل اختلافات از راه‌های مسالمت آمیز را افزایش دهد؛ هرچند تجارت به تنهایی تضمین کنندهٔ ثبات سیاسی نیست.

افغانستان برای بهره‌گیری از این فرصت‌ها باید بر بهبود مدیریت گمرکات، ساده سازی روندهای تجاری، توسعهٔ زیربناهای حمل و نقل، حمایت از تولیدات داخلی و ایجاد شرایط مناسب برای فعالیت بازرگانان تمرکز کند. همچنان، همکاری با کشورهای منطقه در زمینهٔ معیارهای تجاری و تسهیل انتقال کالا می‌تواند هزینه‌های تجارت را کاهش دهد و دسترسی تولید کنندگان افغان را به بازارهای منطقه‌ای بهبود بخشد.

در نتیجه، تجارت منطقه‌ای زمانی به عامل پایدار همکاری تبدیل می‌شود که منافع آن برای کشورهای شریک روشن باشد و روابط اقتصادی بر پایهٔ اعتماد، تعهدات متقابل و احترام به منافع یکدیگر گسترش یابد.

۳. انرژی و ترانزیت

افغانستان از نظر جغرافیایی می‌تواند در برخی پروژه‌های انتقال انرژی و حمل ونقل منطقه‌ای نقش مهمی داشته باشد؛ زیرا میان منابع انرژی آسیای مرکزی و بازارهای مصرف در آسیای جنوبی قرار گرفته است. یکی از نمونه های مهم در این زمینه، پروژۀ انتقال برق CASA-۱۰۰۰ است که برای انتقال برق مازاد تاجیکستان و قرغیزستان از طریق افغانستان به پاکستان طراحی شده است. این پروژه نمونه‌ای از همکاری اقتصادی و انرژی میان آسیای مرکزی و آسیای جنوبی به شمار میرود و افغانستان در آن به عنوان بخش مهمی از مسیر انتقال برق نقش دارد.

همچنان، طرح‌های منطقه‌ای انرژی و ترانزیت نشان می‌دهند که موقعیت جغرافیایی افغانستان می‌تواند، در صورت فراهم شدن شرایط مناسب، به یک ظرفیت اقتصادی تبدیل شود. با این حال، تحقق این ظرفیت به امنیت، زیرساخت‌های مناسب، ثبات سیاسی، همکاری میان کشورهای ذی نفع و وجود چارچوب‌های حقوقی و اقتصادی قابل اعتماد نیاز دارد.

افغانستان می‌تواند از طریق همکاری در پروژه‌های انتقال برق، توسعۀ مسیرهای ترانزیتی و بهبود شبکه‌های حمل ونقل، فرصت‌های تازه‌ای برای درآمدزایی و اشتغال ایجاد کند. این همکاری‌ها همچنین می‌توانند به تقویت پیوندهای اقتصادی میان کشورهای منطقه کمک کنند و زمینۀ سرمایه گذاری در بخش‌های زیربنایی را گسترش دهند.

با وجود این، نباید ظرفیت ترانزیتی افغانستان را صرفاً یک امتیاز جغرافیایی دانست. موقعیت جغرافیایی به تنهایی برای جذب سرمایه گذاری یا تضمین عبور مطمئن کالا و انرژی کافی نیست. این ظرفیت زمانی به نتیجه می‌رسد که امنیت مسیرها، مدیریت مؤثر، توافق‌های پایدار و اعتماد میان کشورهای شریک تأمین شود.

ازاین رو، سیاست انرژی و ترانزیت افغانستان باید بخشی از یک راهبرد گسترده‌تر اقتصادی و منطقه‌ای باشد؛ راهبردی که در آن منافع ملی، همکاری متقابل و توسعۀ پایدار در اولویت قرار گیرد.

۴. آب و محیط زیست

آب می‌تواند در آینده یکی از مهم‌ترین موضوعات همکاری و گفت‌وگو میان افغانستان و کشورهای همسایه باشد. شماری از رودخانه‌ها و حوزه‌های آبی افغانستان با کشورهای پیرامون آن پیوند فرامرزی دارند و مدیریت این منابع تنها یک مسألهٔ داخلی نیست، بلکه با منافع اقتصادی، کشاورزی، محیط زیستی و امنیتی کشورهای منطقه نیز ارتباط دارد.

رود خانه‌های آمو دریا، پنج، هریرود، هلمند و حوزهٔ کابل، به شکل‌های مختلف با کشورهای همسایه ارتباط آبی دارند. افغانستان و کشورهای منطقه نیز در زمینهٔ مدیریت منابع آب، سابقهٔ توافق‌ها و همکاری‌هایی داشته‌اند. از جمله، معاهدهٔ آب هلمند میان افغانستان و ایران در سال ۱۹۷۳ و توافق همکاری افغانستان و تاجیکستان دربارهٔ توسعه و مدیریت منابع آب حوزه‌های پنج و آمو دریا در سال ۲۰۱۰م. از نمونه‌های مرتبط با همکاری در این زمینه اند.

با توجه به افزایش نیاز به آب، تغییرات اقلیمی، خشک‌سالی و فشار بر منابع طبیعی، مدیریت پایدار آب برای افغانستان اهمیت روزافزون دارد. توسعهٔ کشاورزی، تولید انرژی، تأمین آب آشامیدنی و حفاظت از محیط زیست، همگی به برنامه ریزی علمی و استفادهٔ سنجیده از منابع آبی وابسته اند.

بنابراین، سیاست آبی افغانستان باید بر دانش علمی، استفادهٔ پایدار از منابع، گفت وگو، مذاکره و توجه به حقوق و منافع مشروع کشورهای ذیربط استوار باشد. در این زمینه، تبادل اطلاعات، همکاری فنی و ایجاد سازوکارهای منظم گفت وگو می‌تواند به کاهش سوء تفاهم ها و مدیریت اختلافات کمک کند.

همکاری در زمینهٔ آب و محیط زیست می‌تواند به جای تبدیل شدن به عامل تنش، به زمینه‌ای برای اعتماد سازی و همکاری منطقه‌ای مبدل شود. تجربهٔ مدیریت منابع آب مشترک در آسیای مرکزی نیز اهمیت هماهنگی میان کشورهای شریک و وجود سازوکارهای پایدار برای مدیریت حوزه‌های فرامرزی را نشان می‌دهد.

در نهایت، افغانستان باید ضمن دفاع از حقوق و منافع مشروع خود، راه گفت‌وگو و همکاری را باز نگه دارد؛ زیرا مدیریت مسئولانهٔ آب نه تنها برای روابط خارجی،

بلکه برای امنیت غذایی، توسعهٔ اقتصادی و رفاه نسل‌های آینده نیز حیاتی است.

۵. افغانستان و مهاجرت

مهاجرت افغان‌ها به کشورهای همسایه، به ویژه ایران و پاکستان، یکی از مهم‌ترین مسائل انسانی و منطقه‌ای مرتبط با افغانستان بوده است. این مسأله تنها به وضعیت مهاجران محدود نمی‌شود، بلکه با اقتصاد، بازار کار، امنیت، خدمات اجتماعی و روابط میان افغانستان و کشورهای میزبان نیز ارتباط دارد.

در سال‌های اخیر، شمار قابل توجهی از افغان‌ها از کشورهای همسایه به افغانستان بازگشته‌اند. کمیساریای عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان و دیگر نهادهای بین‌المللی دربارهٔ بازگشت گستردهٔ افغان‌ها و نیازهای انسانی آنان گزارش‌هایی منتشر کرده‌اند. چنین موج‌هایی از بازگشت، به ویژه هنگامی که در مدت کوتاه رخ دهند، می‌توانند فشار بیشتری بر اقتصاد، بازار کار، مسکن و خدمات عمومی افغانستان وارد کنند.

بازگشت مهاجران، در کنار چالش‌ها، می‌تواند فرصت‌هایی نیز ایجاد کند؛ به ویژه اگر افراد بازگشته بتوانند از مهارت‌ها، تجربه‌ها و توانایی‌های خود در بازسازی و توسعهٔ کشور استفاده کنند. با این حال، بهره گیری از این ظرفیت مستلزم فراهم بودن فرصت‌های شغلی، دسترسی به آموزش و خدمات صحی، سرپناه مناسب و حمایت از خانواده‌های آسیب پذیر است.

ازاین رو، مدیریت مسألهٔ مهاجرت نیازمند همکاری میان افغانستان و کشورهای میزبان است. راه حل پایدار تنها از طریق فشار بر مهاجران یا بازگرداندن آنان حاصل نمی‌شود؛ بلکه به رعایت کرامت انسانی، توجه به وضعیت آسیب پذیران، ایجاد فرصت‌های اقتصادی، تقویت خدمات عمومی و فراهم سازی زمینهٔ اشتغال در داخل افغانستان نیز نیاز دارد.

همکاری منظم منطقه‌ای می‌تواند به ثبت و مدیریت بهتر روندهای مهاجرت، تبادل اطلاعات، حمایت از بازگشت کنندگان و کاهش مشکلات مرزی کمک کند. همچنان، گفت‌وگو میان افغانستان و کشورهای میزبان می‌تواند زمینهٔ مدیریت منظم‌تر رفت وآمدها و کاهش تنش‌های ناشی از مهاجرت را فراهم سازد.

در نتیجه، مهاجرت باید نه صرفاً به عنوان یک مسألهٔ امنیتی، بلکه به‌عنوان موضوعی انسانی، اقتصادی و منطقه‌ای مورد توجه قرار گیرد. برخورد مسئولانه با این مسئله می‌تواند به تقویت اعتماد میان کشورها و بهبود وضعیت خانواده‌های افغان کمک کند.

۶. درس‌های تاریخی

تجربهٔ چند دههٔ گذشته نشان می‌دهد که بی‌ثباتی افغانستان تنها پیامد داخلی ندارد، بلکه می‌تواند بر کشورهای پیرامون نیز اثر بگذارد. ناامنی، مهاجرت‌های گسترده، قاچاق و فعالیت‌های غیرقانونی، در صورت تداوم بحران، می‌توانند پیامدهای فرامرزی پیدا کنند.

در مقابل، افغانستان باثبات و دارای اقتصاد فعال می‌تواند برای کشورهای منطقه شریک تجاری، مسیر ترانزیتی و زمینه‌ای برای همکاری در بخش‌های انرژی، تجارت، آب و حمل ونقل باشد. از همین رو، ثبات افغانستان نه تنها برای مردم این کشور، بلکه برای توسعهٔ اقتصادی و امنیت منطقه نیز اهمیت دارد.

منافع افغانستان و کشورهای منطقه در بسیاری از زمینه‌ها می‌تواند با یکدیگر هم پوشانی داشته باشد. گسترش تجارت، توسعهٔ زیرساخت‌ها، مدیریت مسئولانهٔ منابع آب، همکاری در انتقال انرژی و رسیدگی مشترک به مسائل مهاجرت می‌توانند زمینه‌های عملی این همکاری باشند. تقویت اتصال منطقه‌ای و گسترش فرصت‌های اقتصادی نیز می‌تواند به رشد تجارت و کاهش برخی از موانع توسعه کمک کند؛ هرچند تحقق این اهداف به سیاست گذاری مناسب و همکاری پایدار نیاز دارد.

درس مهم تاریخی این است که افغانستان نباید به میدان رقابت قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای تبدیل شود، بلکه باید تلاش کند روابط خود را بر اساس منافع ملی، همکاری اقتصادی، احترام متقابل و اصل عدم مداخله در امور داخلی کشورها تنظیم کند.

همچنین، کشورهای منطقه باید درک کنند که فشارهای یک جانبه و تداوم اختلافات می‌تواند فرصت‌های مشترک اقتصادی را محدود سازد. همکاری واقعی

زمانی شکل می‌گیرد که منافع همهٔ طرف‌ها در نظر گرفته شود و اختلافات از راه گفت‌وگو و سازوکارهای مسالمت آمیز مدیریت گردد.

بنابراین، تجربهٔ تاریخی افغانستان نشان می‌دهد که راه رسیدن به ثبات پایدار، نه در رقابت‌های نیابتی و تقابل‌های فرساینده، بلکه در تقویت همکاری‌های منطقه‌ای، توسعهٔ اقتصادی و احترام به استقلال و منافع مشروع کشورها نهفته است.

۷. نتیجه گیری فصل هجدهم

بهترین جایگاه افغانستان در منطقه، جایگاه یک کشور مستقل، باثبات و شریک اقتصادی قابل اعتماد است؛ کشوری که با همسایگان و دیگر کشورهای منطقه روابط متنوع و متوازن داشته باشد و از ظرفیت جغرافیایی خود برای توسعهٔ تجارت، ترانزیت، انرژی و همکاری‌های منطقه‌ای استفاده کند.

افغانستان نباید میدان رقابت نیابتی دیگران باشد، بلکه باید بتواند از موقعیت جغرافیایی و ظرفیت‌های اقتصادی خود برای ایجاد منافع مشترک بهره گیرد. رسیدن به این هدف، به امنیت، ثبات داخلی، مدیریت مؤثر، زیرساخت‌های مناسب و سیاست خارجی مبتنی بر منافع ملی نیاز دارد.

تجربهٔ پروژه‌هایی مانند CASA-۱۰۰۰ نشان می‌دهد که همکاری اقتصادی می‌تواند کشورهای مختلف را در چارچوب یک منفعت مشترک به یکدیگر پیوند دهد. با این حال، دوام چنین همکاری‌هایی به اجرای تعهدات، اعتماد متقابل و فراهم بودن شرایط مناسب سیاسی، اقتصادی و امنیتی وابسته است.

همکاری در زمینه‌های تجارت، انرژی، آب، محیط زیست و مهاجرت نیز می‌تواند به ایجاد پیوندهای پایدار میان افغانستان و کشورهای منطقه کمک کند. این همکاری‌ها زمانی مؤثر خواهند بود که به نیازهای واقعی مردم پاسخ دهند، منافع مشترک را تقویت کنند و زمینهٔ حل مسالمت آمیز اختلافات را فراهم سازند.

در نهایت، جایگزین ساختن همکاری منطقه‌ای به جای رقابت‌های نیابتی و تقویت منافع مشترک اقتصادی به جای وابستگی‌های یک جانبه، می‌تواند یکی از پایه‌های مهم ثبات و توسعهٔ افغانستان در آینده باشد. افغانستان زمانی از موقعیت

جغرافیایی خود بیش‌ترین بهره را خواهد برد که به جای میدان تقابل قدرت‌ها، به پلی برای ارتباط، تجارت و همکاری میان کشورهای منطقه تبدیل شود.

فصل نزدهم
سه دهۀ آینده، سناریوهای محتمل و انتخاب‌های افغانستان

۱. مقدمه

پیش بینی دقیق آیندۀ افغانستان ممکن نیست؛ زیرا آیندۀ کشور به مجموعه‌ای از عوامل داخلی و خارجی وابسته است و بسیاری از این عوامل می‌توانند در طول زمان تغییر کنند. با این حال، بر اساس تجربۀ تاریخی، وضعیت کنونی و روندهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، می‌توان چند مسیر کلی و محتمل را برای آیندۀ افغانستان تصور کرد.

هدف از طرح این سناریوها، پیش گویی آینده نیست؛ بلکه شناخت فرصت‌ها، خطرها و انتخاب‌هایی است که می‌توانند مسیر کشور را در دهه های آینده شکل دهند. بررسی سناریوهای مختلف کمک می‌کند تا پیامدهای احتمالی تصمیم‌های امروز بهتر درک شوند و زمینه برای برنامه ریزی سنجیده‌تر فراهم گردد.

در این فصل، سه سناریوی کلی برای آیندۀ افغانستان بررسی می‌شود:

- سناریوی نخست: ثبات همراه با اصلاحات؛
- سناریوی دوم: ثبات بدون توسعه؛
- سناریوی سوم: بازگشت بحران.

این سناریوها سرنوشت‌های قطعی نیستند، بلکه مسیرهای احتمالی اند که تحقق هر یک به تصمیم‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و نیز تحولات منطقه‌ای و جهانی وابسته خواهد بود.

۲. سناریوی نخست:

ثبات همراه با اصلاحات در این سناریو، افغانستان به تدریج به سوی نهادهای باثبات تر، مشارکت سیاسی گسترده‌تر، اقتصاد تولیدی و روابط متوازن‌تر با منطقه و جهان حرکت می‌کند. در چنین مسیری، ثبات سیاسی با اصلاحات نهادی و اقتصادی همراه می‌شود و زمینۀ بهبود زندگی مردم فراهم می‌گردد.

در این حالت:

- نهادهای دولتی تقویت می‌شوند؛
- آموزش و پرورش گسترش می‌یابد و کیفیت آن بهبود پیدا می‌کند؛
- فرصت‌های اقتصادی و کاری افزایش می‌یابد؛
- سرمایه‌گذاری داخلی و خارجی تقویت می‌شود؛
- بخش خصوصی و تولید داخلی رشد می‌کند؛
- مشارکت اجتماعی و سیاسی گروه‌های مختلف جامعه افزایش می‌یابد؛
- و اختلافات سیاسی بیشتر از طریق گفت‌وگو و سازوکارهای قانونی حل وفصل می‌شوند.

سرمایۀ انسانی در این میان اهمیت ویژه دارد. هیچ برنامۀ توسعه‌ای بدون آموزش باکیفیت، گسترش مهارت‌های حرفه‌ای و فراهم سازی فرصت‌های برابر برای یادگیری نمی‌تواند به نتایج پایدار دست یابد. بحران آموزش در افغانستان نشان می‌دهد که سرمایه گذاری در دانش و مهارت نسل جوان از نیازهای اساسی آیندۀ کشور است. گزارش‌های مشترک یونسکو و یونیسف در سال ۲۰۲۵م. نیز از مشکلات جدی یادگیری در افغانستان حکایت دارند و بر ضرورت بهبود کیفیت آموزش تأکید می‌کنند.

در این سناریو، اصلاحات باید تدریجی، واقعی و قابل دوام باشند. تقویت نهادها، بهبود خدمات عمومی، مبارزه با فساد، حمایت از تولید داخلی و گسترش فرصت‌های مشارکت اجتماعی می‌توانند زمینۀ اعتماد بیشتر مردم به نهادهای کشور را فراهم سازند.

این مسیر از نظر توسعۀ پایدار مطلوب‌ترین سناریو است؛ اما تحقق آن به ارادۀ سیاسی، برنامه ریزی واقع بینانه، مشارکت گستردۀ جامعه و تعهد درازمدت به اصلاحات نیاز دارد.

۳. سناریوی دوم:

ثبات بدون توسعه ممکن است افغانستان در آینده از جنگ گسترده و بی‌ثباتی فراگیر فاصله بگیرد، اما هم زمان اصلاحات عمیق اقتصادی، اجتماعی و نهادی نیز

صورت نگیرد. در چنین وضعیتی، امنیت نسبی حفظ می‌شود، ولی فرصت‌های لازم برای بهبود پایدار زندگی مردم به اندازهٔ کافی گسترش نمی‌یابد.

در این حالت، ممکن است:

- اقتصاد با رشد محدود ادامه یابد؛
- اشتغال کافی ایجاد نشود؛
- آموزش و سرمایهٔ انسانی با مشکلات جدی روبه رو بماند؛
- مشارکت اجتماعی و سیاسی محدود باشد؛
- سرمایه گذاری و تولید داخلی به اندازهٔ لازم رشد نکند؛
- و مهاجرت و وابستگی اقتصادی ادامه پیدا کند.

چنین وضعیتی ممکن است در کوتاه مدت آرام به نظر برسد، اما اگر با بهبود زندگی مردم و ایجاد فرصت‌های اقتصادی همراه نباشد، ثبات آن شکننده خواهد بود. نبود جنگ، هرچند دستاوردی مهم است، به تنهایی نمی‌تواند فقر، بیکاری، ضعف خدمات عمومی و محرومیت آموزشی را برطرف سازد.

گزارش‌های توسعه‌ای سازمان ملل متحد دربارهٔ افغانستان نیز بر ادامهٔ مشکلات اقتصادی، فقر و آسیب پذیری معیشتی تأکید کرده‌اند. این وضعیت نشان می‌دهد که رشد اقتصادی، اگر با ایجاد فرصت‌های کاری، توزیع گسترده‌تر منافع و بهبود خدمات عمومی همراه نباشد، الزاماً به بهبود محسوس زندگی همهٔ مردم منجر نمی‌شود.

در این سناریو، ممکن است بخشی از نیازهای روزمره تأمین شود و سطحی از نظم برقرار بماند، اما نبود اصلاحات بنیادی می‌تواند فاصلهٔ میان ظرفیت‌های کشور و نیازهای جامعه را بیشتر سازد. در نتیجه، نارضایتی اجتماعی، مهاجرت نیروی متخصص و وابستگی به کمک‌های بیرونی ممکن است ادامه یابد.

بنابراین، نبود جنگ به تنهایی به معنای توسعه نیست. ثبات پایدار زمانی شکل می‌گیرد که با اشتغال، آموزش، عدالت، خدمات عمومی و فرصت‌های اقتصادی همراه باشد.

۴. سناریوی سوم:

بازگشت بحران در صورت تشدید هم زمان اختلافات سیاسی، فشارهای اقتصادی، محرومیت اجتماعی، بحران‌های منطقه‌ای و ضعف نهادها، احتمال بازگشت بی ثباتی افزایش خواهد یافت. در این سناریو، مشکلات موجود به جای آن که از راه اصلاحات و گفت‌وگو مدیریت شوند، می‌توانند یکدیگر را تشدید کنند و کشور را با بحران‌های تازه روبه رو سازند.

در چنین وضعیتی، ممکن است:

- اختلافات سیاسی به رویارویی تبدیل شود؛
- فشار اقتصادی و بیکاری افزایش یابد؛
- مهاجرت گسترش پیدا کند؛
- بحران‌های اجتماعی و انسانی شدت یابد؛
- و رقابت‌های منطقه‌ای بار دیگر بر وضعیت داخلی افغانستان تأثیر بگذارد.

چنین مسیری می‌تواند کشور را دوباره وارد چرخه ای از بی ثباتی کند؛ چرخه‌ای که افغانستان در بخش‌هایی از تاریخ معاصرخود تجربه کرده است. در این حالت، تضعیف نهادها و کاهش اعتماد عمومی می‌تواند توانایی جامعه و حکومت را برای مدیریت بحران‌ها محدود سازد و زمینه را برای گسترش ناامنی و مشکلات اقتصادی فراهم کند.

با این حال، بازگشت بحران سرنوشت قطعی افغانستان نیست. حتی در شرایط دشوار نیز تصمیم‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی می‌توانند از شدت خطرها بکاهند و مسیر دیگری ایجاد کنند. گفت وگو، جلوگیری از تشدید اختلافات، توجه به نیازهای مردم و تقویت نهادهای مسئول می‌تواند احتمال حرکت به سوی این سناریو را کاهش دهد.

۵. انتخاب میان سناریوها

آیندۀ افغانستان کاملاً از پیش تعیین نشده است. تصمیم‌هایی که امروز گرفته می‌شوند، می‌توانند بر مسیر فردا اثر بگذارند. انتخاب میان سناریوهای مطرح شده،

تا اندازهٔ زیادی به کیفیت سیاست گذاری، عملکرد نهادها و میزان توجه به نیازهای واقعی جامعه وابسته است.

سرمایه‌گذاری در زمینه‌های زیر می‌تواند احتمال حرکت افغانستان به سوی سناریوی نخست را افزایش دهد:

- آموزش و پرورش؛
- اقتصاد و تولید داخلی؛
- اشتغال جوانان؛
- عدالت و حاکمیت قانون؛
- تقویت نهادهای دولتی؛
- مشارکت اجتماعی؛
- گفت‌وگو و حل مسالمت آمیز اختلافات؛
- و روابط سازنده با منطقه و جهان.

در مقابل، تداوم فقر، ضعف نهادها، محرومیت از آموزش، محدود شدن فرصت‌های اقتصادی و سیاسی و تشدید اختلافات می‌تواند زمینهٔ تحقق سناریوی دوم یا سوم را تقویت کند.

برای حرکت به سوی آینده‌ای بهتر، اصلاحات باید بر نیازهای واقعی مردم متمرکز باشند. ایجاد فرصت‌های کاری، حمایت از تولیدکنندگان داخلی، بهبود خدمات صحی و آموزشی، فراهم سازی زمینهٔ مشارکت گروه‌های مختلف جامعه و تقویت اعتماد عمومی از جمله اقداماتی اند که می‌توانند مسیر توسعه را هموار سازند.

همچنین، سیاست خارجی سنجیده و روابط اقتصادی سازنده با کشورهای منطقه و جهان می‌تواند به گسترش بازارها، جذب سرمایه گذاری و کاهش آسیب پذیری اقتصادی کمک کند. البته این فرصت‌ها زمانی به نتیجه میرسند که با مدیریت مؤثر داخلی و برنامه ریزی درازمدت همراه باشند.

از این منظر، انتخاب میان سناریوها تنها انتخاب میان چند تصویر فرضی از آینده نیست؛ بلکه تا اندازهٔ زیادی به کیفیت تصمیم‌های امروز جامعه و نهادهای مسئول وابسته است. آیندهٔ مطلوب از طریق تصمیم‌های سنجیده، اصلاحات

پیگیر و همکاری گسترده ساخته می‌شود.

۶. عوامل تعیین کنندۀ

آینده پنج عامل در شکل‌گیری آیندۀ افغانستان اهمیت ویژه خواهند داشت.

عامل نخست . کیفیت حکومت داری توانایی نهادهای دولتی در ارائۀ خدمات، تأمین عدالت، مبارزه با فساد، اجرای قانون و پاسخ گویی در برابر جامعه، از عوامل مهم ثبات آینده خواهد بود. هرقدر نهادها کارآمدتر، مسئولیت پذیرتر و قابل اعتمادتر باشند، توانایی کشور برای مدیریت بحران‌ها و اجرای برنامه‌های توسعه‌ای بیشتر خواهد شد.

حکومت داری مؤثر همچنین به مدیریت درست منابع، شفافیت در تصمیم گیری و توجه به نیازهای مردم وابسته است. ضعف در این زمینه‌ها می‌تواند فرصت‌های اقتصادی را محدود سازد و اعتماد عمومی را کاهش دهد.

عامل دوم . آموزش و سرمایۀ انسانی هیچ کشوری بدون نیروی انسانی آموزش دیده نمی‌تواند در درازمدت به توسعۀ پایدار دست یابد. وضعیت آموزش، به ویژه آموزش کودکان و جوانان و دسترسی برابر به فرصت‌های آموزشی، از مهم‌ترین عوامل تعیین کنندۀ آیندۀ افغانستان خواهد بود.

سرمایه‌گذاری در آموزش عمومی، آموزش عالی، مهارت‌های فنی و حرفه‌ای و تربیت نیروی متخصص می‌تواند ظرفیت تولیدی کشور را افزایش دهد. در مقابل، محرومیت آموزشی نه تنها فرصت‌های فردی را محدود می‌کند، بلکه بر اقتصاد، سلامت اجتماعی و توانایی کشور برای رقابت در جهان نیز اثر منفی می‌گذارد. ازاین رو، بهبود کیفیت آموزش و فراهم سازی فرصت‌های یادگیری برای همۀ کودکان و جوانان باید یکی از اولویت‌های اساسی برنامه ریزی درازمدت افغانستان باشد.

عامل سوم . وضعیت اقتصاد و اشتغال رشد اقتصادی زمانی اهمیت پایدار پیدا می‌کند که با ایجاد اشتغال، افزایش تولید، تقویت بخش خصوصی و بهبود سطح زندگی مردم همراه باشد. اقتصادی که تنها بر کمک‌های بیرونی یا فعالیت‌های محدود متکی باشد، در برابر بحران‌های داخلی و خارجی آسیب پذیر خواهد ماند.

گزارش‌های بانک جهانی دربارهٔ افغانستان نیز به چالش‌هایی مانند فشارهای ناشی از رشد جمعیت، بیکاری جوانان و محدودیت مشارکت اقتصادی زنان اشاره کرده اند. این عوامل نشان می‌دهند که توسعهٔ اقتصادی به سیاست‌هایی نیاز دارد که زمینهٔ کار، تولید، سرمایه‌گذاری و استفاده از توانایی‌های بخش‌های مختلف جامعه را فراهم سازند.

تقویت کشاورزی، صنعت، تجارت، صنایع کوچک و متوسط و مهارت آموزی می‌تواند به ایجاد فرصت‌های شغلی کمک کند. همچنان، فراهم سازی محیط مناسب برای فعالیت بخش خصوصی و حمایت از تولیدات داخلی می‌تواند وابستگی اقتصادی کشور را کاهش دهد.

عامل چهارم. رابطهٔ افغانستان با منطقه و جهان افغانستان برای توسعهٔ اقتصادی و کاهش آسیب‌پذیری خود به روابط سازنده با همسایگان، کشورهای منطقه و جامعهٔ جهانی نیاز دارد. تجارت، ترانزیت، انرژی، آب و همکاری اقتصادی می‌توانند در این زمینه نقش مهمی داشته باشند.

روابط خارجی متوازن می‌تواند فرصت‌های تازه‌ای برای سرمایه گذاری، انتقال دانش و فناوری و دسترسی به بازارهای منطقه‌ای ایجاد کند. در مقابل، انزوا یا وابستگی یک جانبه ممکن است توانایی کشور را برای بهره گیری از فرصت‌های بین‌المللی محدود سازد.

ازاین رو، سیاست خارجی افغانستان باید بر پایهٔ منافع ملی، احترام متقابل، همکاری اقتصادی و حفظ استقلال تصمیم گیری تنظیم شود.

عامل پنجم. توانایی جامعه برای حل اختلافات بدون خشونت یکی از مهم‌ترین درس‌های تاریخ معاصر افغانستان این است که اختلافات حل نشده، در صورت نبود سازوکارهای مسالمت آمیز، می‌توانند به بحران‌های بزرگ‌تر تبدیل شوند. ایجاد فرهنگ گفت وگو، مصالحه و حل اختلاف از راه‌های سیاسی و نهادی، برای ثبات آینده اهمیت اساسی دارد.

جامعه‌ای که در آن اختلافات از راه گفت‌وگو و روش‌های قانونی مدیریت شود، توانایی بیشتری برای جلوگیری از خشونت و حفظ ثبات خواهد داشت. در مقابل،

کنار گذاشتن گروه‌های اجتماعی از روند تصمیم گیری و نادیده گرفتن اختلافات می‌تواند زمینۀ بی‌اعتمادی و تنش را افزایش دهد.

بنابراین، تقویت فرهنگ مدارا، احترام به دیدگاه‌های متفاوت و فراهم سازی زمینۀ مشارکت مسئولانۀ مردم می‌تواند به شکل‌گیری آینده‌ای باثبات‌تر کمک کند.

۷. ارزیابی تاریخی

تاریخ افغانستان نشان می‌دهد که در دوره‌های مختلف فرصت‌های مهمی برای اصلاحات، توسعه و نهادسازی پدید آمده اند؛ اما ضعف نهادها، اختلافات داخلی، بحران‌های اقتصادی و مداخلات خارجی در مواردی مانع استفادۀ کامل از این فرصت‌ها شده‌اند.

با این حال، تاریخ افغانستان تنها مجموعه‌ای از شکست‌ها و بحران‌ها نیست. کشور در دوره‌های مختلف تجربه‌هایی از اصلاحات، گسترش آموزش، رشد تجارت، نهادسازی و همکاری منطقه‌ای نیز داشته است. بررسی این تجربه‌ها می‌تواند نشان دهد که چه اقداماتی زمینۀ پیشرفت را فراهم کرده‌اند و چه عواملی مانع تداوم آن شده‌اند.

یکی از درس‌های مهم تاریخ این است که دستاوردهای سیاسی و اقتصادی، بدون نهادهای پایدار و مشارکت گستردۀ جامعه، ممکن است دوام نیاورند. اصلاحاتی که به نیازهای واقعی مردم پاسخ ندهند یا بدون توجه به شرایط اجتماعی و اقتصادی اجرا شوند، با دشواری‌های جدی روبه‌رو خواهند شد. همچنان، اختلافات داخلی و رقابت‌های بیرونی، اگر به درستی مدیریت نشوند، می‌توانند فرصت‌های توسعه را از میان ببرند.

بنابراین، درس تاریخ نباید این باشد که افغانستان محکوم به تکرار گذشته است؛ بلکه باید نشان دهد که کدام عوامل در گذشته به بحران انجامیده اند و کدام عوامل می‌توانند از تکرار آن جلوگیری کنند.

نسل کنونی این فرصت را دارد که با استفاده از تجربه‌های گذشته، مسیر متفاوتی برای آینده انتخاب کند. این مسیر مستلزم شناخت واقع بینانۀ تاریخ، پذیرش اشتباهات، حفظ تجربه‌های موفق و توجه به شرایط تازۀ کشور و جهان است.

۸. درس‌های تاریخی

الف. آینده نتیجهٔ تصمیم‌های امروز است.

هیچ سناریویی به صورت کامل و از پیش تعیین شده بر افغانستان تحمیل نشده است. تصمیم‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی امروز می‌توانند بر مسیر دهه های آینده اثر بگذارند. هرقدر این تصمیم‌ها سنجیده تر، مسئولانه‌تر و متکی بر منافع عمومی باشند، امکان دستیابی به آینده‌ای بهتر افزایش می‌یابد.

ب. هیچ کشوری محکوم به تکرار همیشگی تاریخ خود نیست.

شناخت گذشته برای تکرار آن نیست، بلکه برای جلوگیری از اشتباهات گذشته و استفاده از تجربه‌های موفق تاریخی است. افغانستان می‌تواند با درس گرفتن از بحران‌ها و شناخت عوامل پیشرفت، راه‌های تازه‌ای برای توسعه و ثبات پیدا کند.

ج. ثبات بدون توسعه کافی نیست.

صلح و امنیت ارزش‌های بنیادی اند، اما اگر با آموزش، اشتغال، عدالت، خدمات عمومی و فرصت‌های اقتصادی همراه نباشند، ممکن است پایدار نمانند. مردم زمانی از ثبات بهره‌مند می‌شوند که امنیت در زندگی روزمره، معیشت، آموزش و آیندهٔ فرزندان شان نیز بازتاب یابد.

د. توسعه بدون مشارکت گسترده نیز پایدار نیست.

آیندهٔ افغانستان زمانی می‌تواند پایدارتر باشد که بخش‌های مختلف جامعه در ساختن آن سهم داشته باشند و

اختلافات از راه گفت‌وگو و ساز و کارهای مسالمت آمیز حل شوند. استفاده از توانایی‌های انسانی و اجتماعی کشور، بدون توجه به تفاوت‌های قومی، زبانی، فرهنگی و اجتماعی، امکان پذیر نیست.

هـ. وابستگی یک جانبه و انزوای خارجی هر دو می‌توانند زیان بار باشند.

تجربهٔ تاریخی نشان می‌دهد که افغانستان برای حفظ استقلال و توسعهٔ اقتصادی به سیاست خارجی متوازن نیاز دارد. روابط سازنده با منطقه و جهان می‌تواند

فرصت‌های بیشتری برای تجارت، سرمایه گذاری و همکاری ایجاد کند؛ مشروط بر آن که منافع ملی و استقلال تصمیم گیری کشور حفظ شود.

۹. نتیجه گیری فصل نزدهم

افغانستان در سه دهۀ آینده می‌تواند به کشوری با ثبات تر، باسواد تر، برخوردارتر از اقتصاد تولیدی، دارای نهادهای کارآمدتر و دارای روابط سازنده‌تر با منطقه و جهان تبدیل شود؛ اما این آینده به صورت خودکار به وجود نخواهد آمد.

گزارش‌های توسعه‌ای نشان می‌دهند که افغانستان با چالش‌های جدی اقتصادی، آموزشی و اجتماعی روبه رو است. با این حال، همین واقعیت اهمیت انتخاب‌های امروز را بیشتر می‌کند. شناخت مشکلات، به تنهایی کافی نیست؛ آنچه اهمیت دارد، تبدیل این شناخت به برنامه‌های عملی، اصلاحات مؤثر و اقدام‌های پایدار است.

سه سناریوی مطرح شده در این فصل، سه سرنوشت قطعی نیستند، بلکه سه مسیر محتمل‌اند.

انتخاب مسیر بهتر به کیفیت تصمیم‌ها، کارآمدی نهادها، وضعیت آموزش و اقتصاد، میزان مشارکت اجتماعی و توانایی جامعه برای حل اختلافات بدون خشونت بستگی خواهد داشت.

اگر افغانستان بتواند ثبات را با اصلاحات، آموزش، اشتغال، عدالت و مشارکت گستردۀ جامعه همراه سازد، زمینۀ حرکت به سوی توسعۀ پایدار فراهم خواهد شد. در مقابل، اگر مشکلات بنیادی بدون پاسخ بمانند، ممکن است کشور برای مدت طولانی در وضعیت رکود و آسیب پذیری باقی بماند یا بار دیگر با بحران روبه رو شود.

از این منظر، مهم‌ترین پیام تاریخی این فصل آن است که آیندۀ افغانستان نه صرفاً به میراث گذشته و نه تنها به تحولات بیرونی وابسته است؛ بلکه تا اندازۀ زیادی با تصمیم‌هایی شکل می‌گیرد که امروز در عرصه های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی گرفته می‌شوند.

آیندهٔ افغانستان تنها چیزی نیست که باید انتظارش را کشید یا پیش بینی‌اش کرد؛ آینده، تا اندازهٔ زیادی چیزی است که با تصمیم‌ها و عملکرد امروز ساخته می‌شود.

فصل بیستم
افغانستان فردا، از حافظهٔ جنگ تا ساختن آینده

۱. مقدمه

این کتاب از پایان جنگ سرد آغاز شد و در مسیر بیش از سه دهه از تاریخ پرآشوب افغانستان حرکت کرد؛ دوره‌ای که با تغییر حکومت‌ها، جنگ‌های داخلی، مداخلات خارجی، ظهور و سقوط نظام‌های سیاسی و دگرگونی‌های عمیق اجتماعی همراه بود.

در این مسیر:

- حکومت‌ها تغییر کردند؛
- جنگ‌ها آغاز و پایان یافتند؛
- قدرت‌های خارجی وارد معادلات افغانستان شدند؛
- نظام‌های سیاسی سقوط کردند و ساختارهای تازه‌ای شکل گرفتند؛
- و نسل‌هایی با تجربهٔ مستقیم یا غیرمستقیم جنگ بزرگ شدند.

اما پرسش نهایی این کتاب تنها این نیست که چه اتفاق افتاد؛ بلکه این است که افغانستان از این تاریخ چه خواهد آموخت؟ ارزش تاریخ زمانی آشکار می‌شود که تجربه‌های گذشته بتوانند بر تصمیم‌های آینده اثر بگذارند. اگر تاریخ تنها به مجموعه‌ای از خاطرات تلخ، اختلافات و روایت‌های متضاد تبدیل شود، ممکن است گذشته همچنان بر آینده سایه بیفگند؛ اما اگر با نگاهی انتقادی، علمی و انسانی مطالعه شود، می‌تواند به سرمایه‌ای برای ساختن آینده تبدیل گردد.

هدف از بررسی تاریخ معاصر افغانستان، صرفاً ثبت رویدادها و تغییر حکومت‌ها نیست؛ بلکه شناخت عواملی است که به بحران انجامیده اند، فرصت‌هایی که از دست رفته اند و درس هایی که می‌توانند از تکرار اشتباهات جلوگیری کنند. این شناخت زمانی ارزشمند خواهد بود که به درک بهتر مسئولیت‌های امروز و ساختن آینده‌ای با ثبات‌تر کمک کند.

۲. تاریخ به عنوان درس، نه زنجیر

گذشته باید به یاد آورده شود؛ اما نباید آینده را اسیر خود کند.

جامعه‌ای که تنها نفرت‌ها و دشمنی‌های گذشته را به نسل جدید منتقل کند، ممکن است حتی پس از خاموش شدن سلاح‌ها نیز گرفتار آثار جنگ باقی بماند. در مقابل، اگر نسل جدید دانش، تجربه و درس‌های تاریخی را به ارث ببرد، گذشته می‌تواند وسیله‌ای برای جلوگیری از تکرار اشتباهات شود.

تاریخ نباید ابزاری برای انتقام باشد؛ باید وسیله‌ای برای فهمیدن باشد. شناخت گذشته به این معنا نیست که همهٔ حوادث آن دوباره تکرار شوند؛ بلکه به این معناست که جامعه بتواند بفهمد چه عواملی به بحران انجامیدند، چه فرصت‌هایی از دست رفتند و چه تصمیم‌هایی می‌توانستند مسیر دیگری ایجاد کنند.

نگاه مسئولانه به تاریخ، مستلزم پذیرش پیچیدگی رویدادها، بررسی شواهد و پرهیز از داوری‌های شتاب زده است. هیچ جامعه‌ای با نادیده گرفتن رنج قربانیان یا پنهان کردن اشتباهات گذشته نمی‌تواند به آشتی پایدار دست یابد. در عین حال، یادآوری گذشته نباید به ابزاری برای انتقال دشمنی از یک نسل به نسل دیگر تبدیل شود.

افغانستان زمانی می‌تواند از تاریخ خود درس بگیرد که حافظهٔ تاریخی را با حقیقت جویی، عدالت، مسئولیت پذیری و امید به آینده پیوند دهد.

۳. نسل جنگ دیده

نسل‌هایی که جنگ را تجربه کرده‌اند، رنج فراوان دیده اند. بسیاری عزیزان خود را از دست داده‌اند، مهاجرت کرده‌اند، خانه و دارایی خود را از دست داده‌اند و سال‌ها با ترس و ناامنی زندگی کرده اند.

این نسل حق دارد گذشته را فراموش نکند؛ زیرا فراموشی رنج، می‌تواند به معنای نادیده گرفتن تجربهٔ انسانی و آسیب‌هایی باشد که بر افراد و خانواده‌ها وارد شده‌اند.

اما شاید یکی از بزرگ‌ترین خدمت‌های نسل جنگ دیده به آینده این باشد که رنج خود را به میراثی برای ادامهٔ رنج نسل بعد تبدیل نکند.

نسل گذشته می‌تواند به نسل جوان بگوید که:

- جنگ چه هزینه‌هایی دارد؛
- خشونت چگونه خانواده‌ها را از هم می‌پاشد ؛
- و بی ثباتی چگونه فرصت های زندگی را از میان می‌برد.

در کنار آن، باید:

- راهی برای صلح؛
- گفت وگو؛
- آموزش ؛
- و بازسازی.

نیز نشان دهد.

انتقال تجربه‌های جنگ به نسل جدید زمانی سازنده است که با آگاهی‌بخشی و مسئولیت‌پذیری همراه باشد، نه با انتقام‌جویی و دشمن‌سازی. روایت رنج‌ها می‌تواند به شناخت بهتر گذشته کمک کند و زمینه‌ای فراهم سازد تا نسل آینده ارزش صلح و حل مسالمت‌آمیز اختلافات را عمیق‌تر درک کند.

نسل جنگ‌دیده، با وجود همهٔ دشواری‌هایی که پشت‌سر گذاشته است، می‌تواند یکی از مهم‌ترین آموزگاران نسل آینده باشد؛ نسلی که باید فرصت داشته باشد زندگی خود را نه بر پایهٔ ترس و دشمنی، بلکه بر اساس دانش، امید و همکاری بسازد.

۴. نسل جوان

نسل جوان افغانستان نباید تنها وارث جنگ باشد؛ جوانان باید وارث علم، فرهنگ، تجربه، مهارت، مسئولیت پذیری و امید باشند.

آنان باید بدانند که اختلاف سیاسی امری طبیعی است؛ اما تبدیل اختلاف سیاسی به خشونت می‌تواند جامعه را ویران کند. اختلاف قومی نیز می‌تواند بخشی از

واقعیت یک جامعهٔ متنوع باشد؛ اما دشمنی قومی و نفرت پراکنی می‌تواند این تنوع را به منبع بحران تبدیل سازد.

اختلاف در عقیده نیز طبیعی است؛ اما تحمیل عقیده با زور، امکان گفت‌وگوی اجتماعی را از میان می‌برد و زمینهٔ بی‌اعتمادی و تقابل را گسترش می‌دهد.

افغانستان برای آیندهٔ خود به نسلی نیاز دارد که:

- اختلاف را بپذیرد، اما خشونت را راه حل نداند؛
- تفاوت را تحمل کند، اما نفرت را ترویج نکند؛

همچنان در برابر مشکلات، به جای تسلیم شدن یا روی آوردن به دشمنی:

- راه دانش؛
- گفت‌وگو مسالمت‌آمیز؛
- و تلاش را انتخاب کند.

زیرا آموزش، مهارت آموزی، خلاقیت و مسئولیت پذیری می‌توانند جوانان را برای مشارکت مؤثر در بازسازی کشور آماده سازند. فراهم کردن فرصت‌های یاد گیری و کار برای آنان، نه تنها یک نیاز فردی، بلکه ضرورتی برای توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی افغانستان است.

جوانان همچنین باید بیاموزند که آیندهٔ کشور تنها به تصمیم‌های حکومت‌ها وابسته نیست؛ رفتار روزمرهٔ شهروندان، شیوهٔ برخورد با اختلافات، احترام به حقوق دیگران و تعهد به کار صادقانه نیز در ساختن جامعه نقش دارند.

نسل جوان می‌تواند گذشته را تکرار کند یا از آن درس بگیرد و مسیر دیگری بسازد. این انتخاب، یکی از مهم‌ترین مسئولیت‌های تاریخی نسل امروز افغانستان است.

۵. نقش روشنفکران و دانشگاهیان

دانشگاه باید محل پرسش، پژوهش و گفت‌وگو علمی باشد، نه محل ترس. جامعه‌ای که نتواند دربارهٔ تاریخ خود آزادانه، مسئولانه و علمی بحث کند، در فهم گذشته با مشکل روبه رو خواهد شد و احتمال تکرار برخی اشتباهات افزایش می‌یابد.

پژوهشگران افغانستان باید تاریخ کشور را بر اساس اسناد، شواهد و روش‌های علمی بررسی کنند، نه بر پایهٔ شایعه، تبلیغات یا روایت‌های یک جانبه. بررسی علمی تاریخ مستلزم سنجش منابع، توجه به زمینه‌های تاریخی و تمایز میان واقعیت مستند، تفسیر پژوهشگر و دیدگاه شخصی است.

تاریخ افغانستان پیچیده است و نمی‌توان آن را تنها با یک روایت توضیح داد. نسل آینده به پژوهش‌هایی نیاز دارد که هم رنج قربانیان را ببینند، هم نقش تصمیم گیرندگان را بررسی کنند و هم زمینه‌های داخلی و خارجی تحولات را توضیح دهند.

روشنفکران و دانشگاهیان در کنار پژوهش تاریخی، مسئولیت دارند که به گسترش فرهنگ نقد، تفکر مستقل و گفت‌وگوی سازنده کمک کنند. آنان می‌توانند با آموزش روش‌های علمی، تقویت سواد تاریخی و بررسی بی طرفانهٔ رویدادها، زمینهٔ شناخت عمیق‌تر جامعه از گذشتهٔ خود را فراهم سازند.

همچنین، نهادهای علمی باید فرصت گفت‌وگو میان دیدگاه‌های متفاوت را فراهم کنند؛ زیرا فهم پیچیدگی‌های تاریخ به شنیدن روایت‌های گوناگون، بررسی شواهد و پرهیز از تعصب نیاز دارد. چنین رویکردی می‌تواند به جای تشدید اختلافات، زمینهٔ تفاهم و مسئولیت پذیری اجتماعی را تقویت کند.

۶. نقش رسانه‌ها

رسانه‌ها می‌توانند حافظهٔ تاریخی جامعه باشند؛ اما این مسئولیت زمانی ارزشمند است که با اصول حرفه‌ای، دقت و مسئولیت پذیری همراه باشد.

رسانهٔ مسئول باید میان خبر، تحلیل و تبلیغ تفاوت بگذارد. خبر باید بر اطلاعات قابل بررسی استوار باشد، تحلیل باید استدلال و شواهد خود را روشن سازد و تبلیغ نباید به جای حقیقت جویی و اطلاع رسانی دقیق بنشیند.

در جامعه‌ای که:

- اطلاعات نادرست؛
- شایعات و نفرت پراکنی.

با سرعت منتشر می‌شوند، اعتماد عمومی می‌تواند آسیب ببیند و اختلافات اجتماعی تشدید شوند. انتشار اطلاعات تأیید نشده دربارهٔ رویدادهای تاریخی یا مسائل قومی و سیاسی نیز می‌تواند برداشت‌های نادرست را گسترش دهد و زمینهٔ تقابل را فراهم سازد.

ازاین رو، رسانهٔ مسئول باید:

- پیش از نشر اطلاعات؛
- منابع را بررسی کند؛
- میان واقعیت و ادعا تمایز بگذارد ؛
- و در صورت بروز اشتباه، آن را اصلاح نماید.

همچنان رسانه‌ها با در نظر داشت:

- رعایت کرامت انسانی،
- پرهیز از تحریک نفرت
- و فراهم سازی زمینهٔ بیان دیدگاه‌های گوناگون.

را نیز از مسئولیت‌های مهم خود بدانند، زیرا رسانهٔ سالم تنها وسیلهٔ انتقال خبر نیست؛ بلکه بخشی از ظرفیت جامعه برای گفت وگو، آگاهی و مسئولیت پذیری عمومی است.

رسانه‌ها می‌توانند با بازتاب تجربه‌های تاریخی، معرفی نمونه‌های همکاری و برجسته ساختن راه‌های مسالمت‌آمیز حل اختلاف، در شکل‌گیری فرهنگ صلح و همزیستی سهم بگیرند.

۷. نقش مردم

دولت‌ها مهم اند؛ اما آیندهٔ افغانستان تنها توسط حکومت‌ها ساخته نمی‌شود. کشور را:

- معلم؛
- دهقان؛
- داکتر؛

- مهندس انجنیر؛
- کارگر؛
- تاجر؛
- خبرنگار؛
- قاضی؛
- دانشجو؛
- مادر و پدر ؛
- و میلیون‌ها شهروند دیگر نیز می‌سازند.

هر شهروندی که کار خود را با صداقت و مسئولیت انجام دهد، بخشی از آیندهٔ کشور را می‌سازد. معلمی که دانش را به نسل جدید منتقل می‌کند، دهقانی که تولید می‌کند، کارگری که با مهارت کار می‌کند، تاجری که به اصول اخلاق پابند می‌ماند و شهروندی که حقوق دیگران را رعایت می‌کند، هر یک در پیشرفت جامعه سهم دارند.

تجربهٔ سال‌های اخیر نیز نشان داده است که حتی در شرایط دشوار، جامعهٔ افغانستان ظرفیت ادامهٔ زندگی، کار و بازسازی را دارد. تلاش خانواده‌ها برای تأمین نیازهای روزمره، فعالیت کسب و کارها، ادامهٔ آموزش در شرایط دشوار و همکاری‌های اجتماعی، جلوه‌هایی از این ظرفیت اند. این توان اجتماعی یکی از مهم‌ترین سرمایه‌های کشور به شمار میرود.

البته مسئولیت ساختن آینده نباید تنها بر دوش مردم گذاشته شود. نهادهای مسئول نیز باید:

- شرایط لازم را برای آموزش؛
- کار؛
- امنیت؛
- دسترسی به خدمات عمومی ؛
- و مشارکت اجتماعی فراهم سازند.

تلاش فردی زمانی نتیجهٔ گسترده تری به همراه می‌آورد که با:

- سیاست‌های مناسب؛
- نهادهای کارآمد ؛
- و فرصت‌های واقعی همراه باشد.

افغانستان برای پیشرفت به همکاری میان مردم و نهادها نیاز دارد. مسئولیت پذیری شهروندی، رعایت قانون، احترام به حقوق دیگران و مشارکت در حل مشکلات محلی می‌توانند زمینهٔ اعتماد اجتماعی را تقویت کنند و به ساختن آینده‌ای بهتر یاری رسانند.

۸. یک افغانستان قابل زندگی

هدف نهایی سیاست نباید تنها حفظ قدرت باشد؛ بلکه باید ساختن کشوری باشد که در آن مردم بتوانند با امنیت، کرامت و امید زندگی کنند.

افغانستان قابل زندگی، کشوری است که در آن:

- کودک بتواند به مکتب برود؛
- جوان بتواند کار پیدا کند؛
- زن و مرد بتواند در امنیت زندگی کند و در جامعه سهم بگیرد؛
- دهقان بتواند محصول خود را به بازار برساند؛
- تاجر بتواند با اطمینان سرمایه‌گذاری کند؛
- دانشمند بتواند پژوهش کند؛
- شهروند بتواند در چارچوب قانون از حقوق خود دفاع کند؛
- و خانواده بتواند بدون ترس از جنگ برای آینده برنامه‌ریزی کند.

این‌ها معیارهای مهم موفقیت یک کشورند. پیشرفت را نباید تنها با بقای یک حکومت، افزایش ارقام اقتصادی یا ساختن چند پروژه سنجید؛ بلکه باید دید که زندگی مردم تا چه اندازه بهتر شده، فرصت‌ها چگونه گسترش یافته اند و حقوق و کرامت انسانی تا چه اندازه مورد احترام قرار گرفته اند.

توسعه نیز تنها به معنای افزایش ارقام اقتصادی نیست. اقتصاد زمانی می‌تواند پایدار باشد که با ایجاد:

- شغل؛
- تقویت بخش خصوصی؛
- گسترش آموزش؛
- دسترسی به خدمات اساسی ؛
- و افزایش فرصت‌های اقتصادی برای جوانان و زنان همراه شود.

بررسی‌های بانک جهانی و برنامهٔ توسعهٔ سازمان ملل متحد دربارهٔ افغانستان نیز بر اهمیت پیوند میان وضعیت اقتصادی، اشتغال، سرمایهٔ انسانی و رفاه اجتماعی تأکید دارند.

ساختن چنین کشوری به نهادهای کارآمد، حاکمیت قانون، مدیریت مسئولانهٔ منابع، امنیت پایدار و مشارکت گستردهٔ جامعه نیاز دارد. همچنین، دسترسی به آموزش و خدمات صحی، حمایت از خانواده‌های آسیب پذیر و فراهم سازی زمینهٔ کار و تولید باید در مرکز برنامه‌های توسعه قرار گیرد.

افغانستان قابل زندگی، کشوری نیست که در آن همهٔ مردم یکسان فکر کنند؛ بلکه کشوری است که مردم با وجود تفاوت‌های خود بتوانند در امنیت زندگی کنند، از حقوق خویش برخوردار باشند و اختلافات شان را بدون خشونت حل وفصل کنند.

۹. پیام تاریخی کتاب

اگر بخواهیم پیام اصلی این کتاب را در چند جمله خلاصه کنیم، می‌توان گفت:

الف . افغانستان در بسیاری از دوره‌های تاریخ معاصر خود از ضعف نهادها، اختلافات سیاسی و ناتوانی در ایجاد توافق‌های پایدار رنج برده است.

ب . وابستگی بیش از حد به کمک یا حمایت خارجی، در صورت نبود ظرفیت داخلی، می‌تواند آسیب پذیری کشور را افزایش دهد.

تجربهٔ چند دههٔ گذشته نشان می‌دهد که افغانستان بیش از هر چیز به:

- نهادهای کارآمد؛
- حاکمیت قانون؛

- آموزش؛
- اقتصاد تولیدی؛
- مشارکت اجتماعی ؛
- و سیاست مسئولانه نیاز دارد.

این بدان معنا نیست که همهٔ مشکلات افغانستان را می‌توان به یک عامل فرو کاست. تاریخ کشور حاصل تعامل عوامل متعدد داخلی و خارجی، از جمله ساختارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، منازعات داخلی، مداخلات منطقه‌ای و بین‌المللی و شرایط جغرافیایی بوده است.

درک این پیچیدگی‌ها برای ارزیابی منصفانهٔ گذشته ضروری است. هیچ توضیح ساده و تک‌عاملی نمی‌تواند تمام فراز و فرودهای تاریخ معاصر افغانستان را روشن سازد. بررسی دقیق تاریخ مستلزم شناخت زمینه‌ها، تصمیم‌ها، منافع و پیامدهای رویدادها است.

با این حال، یکی از مهم‌ترین درس‌های این تاریخ آن است که هیچ کشور پایداری بدون نهادهای توانمند و اعتماد اجتماعی ساخته نمی‌شود. نهادهای مؤثر، قانون قابل اجرا، اقتصاد مولد، آموزش باکیفیت و مشارکت مردم می‌توانند ظرفیت کشور را برای مدیریت اختلافات و مقابله با بحران‌ها افزایش دهند.

پیام این کتاب، در نهایت، دعوت به شناخت گذشته برای ساختن آینده است؛ آینده‌ای که در آن تجربه‌های تاریخی به جای تقویت دشمنی، به افزایش آگاهی، مسئولیت پذیری و تلاش برای زندگی بهتر کمک کنند.

۱۰. ارزیابی نهایی تاریخی

تاریخ چند دههٔ اخیر افغانستان نه داستان شکست کامل است و نه داستان موفقیت کامل. در کنار ویرانی، بازسازی نیز وجود داشته است. در کنار اشتباه، تجربه نیز به دست آمده است. در کنار شکست حکومت‌ها، ظرفیت جامعه برای ادامهٔ زندگی و بازسازی نیز دیده شده است.

حتی در سال‌های دشوار، میلیون‌ها افغان به آموزش، کار، تجارت، خدمات صحی و فعالیت‌های اجتماعی ادامه داده اند و تلاش کرده اند زندگی خود و خانواده‌های

شان را حفظ کنند. در سال‌های اخیر نیز، با وجود بحران اقتصادی، بازگشت گستردهٔ مهاجران، کاهش کمک‌های خارجی و فشارهای اجتماعی، ظرفیت‌های اقتصادی و اجتماعی کشور به طور کامل از میان نرفته است.

این واقعیت‌ها نشان می‌دهند که جامعهٔ افغانستان، با وجود آسیب‌های گسترده، همچنان از توانایی‌هایی برخوردار است که می‌توانند در بازسازی کشور نقش داشته باشند. با این حال، این ظرفیت‌ها به تنهایی برای غلبه بر مشکلات کافی نیستند؛ بلکه باید با سیاست گذاری مؤثر، نهادهای پاسخ گو، فرصت‌های اقتصادی و سرمایه گذاری در آموزش همراه شوند.

ارزیابی منصفانهٔ تاریخ مستلزم آن است که هم دستاوردها دیده شوند و هم ناکامی‌ها؛ هم رنج مردم به رسمیت شناخته شود و هم ظرفیت آنان برای تغییر. نادیده گرفتن هر یک از این دو بُعد، تصویری ناقص از گذشته و آینده به دست می‌دهد.

بنابراین، آیندهٔ افغانستان نباید بر اساس ناامیدی کامل یا خوش بینی ساده لوحانه ساخته شود. آینده باید بر واقع بینی همراه با امید استوار باشد؛ واقع بینی برای شناخت دشواری‌ها و امید برای یافتن راه‌های عملی غلبه بر آن‌ها.

۱۱. درس‌های نهایی تاریخ

از مجموع مباحث این کتاب می‌توان ده درس اساسی گرفت:

درس اول . هیچ قدرت سیاسی دائمی نیست.

قدرت‌ها و حکومت‌ها تغییر می‌کنند، اما جامعه و کشور باقی می‌مانند. هیچ ساختار سیاسی نباید خود را فراتر از قانون، مسئولیت و نیازهای مردم بداند. دوام کشور به نهادهای پایدار و توانایی جامعه برای عبور از تغییرات سیاسی وابسته است.

درس دوم . حکومت بدون مشروعیت، کارآمدی و اعتماد عمومی با دشواری بیشتری می‌تواند دوام بیاورد. ثبات سیاسی تنها با قدرت اداری یا نظامی ایجاد نمی‌شود؛ اعتماد عمومی، عدالت و ظرفیت نهادها نیز اهمیت اساسی دارند. هرقدر

مردم نهادهای کشور را مسئول‌تر و پاسخگوتر بدانند، زمینهٔ همکاری اجتماعی و ثبات پایدار بیشتر فراهم می‌شود.

درس سوم . جنگ می‌تواند موازنهٔ قدرت را تغییر دهد، اما به تنهایی کشور را نمی‌سازد.

کشور با نهادسازی، آموزش، اقتصاد، قانون و مشارکت شهروندان ساخته می‌شود. پیروزی نظامی، تغییر حکومت یا تصرف قدرت، به خودی خود مشکلات اقتصادی و اجتماعی را حل نمی‌کند. بازسازی کشور به برنامه ریزی، مدیریت و همکاری درازمدت نیاز دارد.

درس چهارم .کمک خارجی بدون ظرفیت داخلی می‌تواند وابستگی ایجاد کند.

کمک بین‌المللی در شرایط دشوار می‌تواند برای حفظ زندگی مردم و ارائهٔ خدمات اساسی حیاتی باشد؛ اما توسعهٔ پایدار به ظرفیت‌های داخلی، اقتصاد مولد و نهادهای توانمند نیاز دارد. هدف همکاری خارجی باید تقویت توانایی کشور برای ایستادن بر پای خود باشد، نه ایجاد وابستگی دایمی.

درس پنجم . آموزش از مهم‌ترین سرمایه‌های آینده است.

جامعه‌ای که سرمایهٔ انسانی خود را از دست بدهد، در رقابت اقتصادی و ساختن نهادهای پایدار با مشکل روبه رو خواهد شد. آموزش باکیفیت، مهارت آموزی و دسترسی گسترده به دانش، زمینهٔ رشد اقتصادی، نوآوری و بهبود زندگی نسل‌های آینده را فراهم میسازد.

درس ششم . زنان و جوانان بخش جدایی ناپذیر توسعه اند.

نادیده گرفتن بخش بزرگی از جمعیت، ظرفیت انسانی و اقتصادی کشور را محدود می‌کند. گزارش‌های توسعه‌ای دربارهٔ افغانستان نیز محدودیت مشارکت اقتصادی زنان و مشکلات اشتغال جوانان را از موانع مهم توسعه دانسته اند. آیندهٔ پایدار زمانی امکان پذیر است که توانایی‌ها و استعدادهای همهٔ بخش‌های جامعه فرصت رشد و مشارکت داشته باشند.

درس هفتم. تنوع اجتماعی می‌تواند سرمایه باشد، اما سیاسی شدن نفرت آمیز آن می‌تواند به بحران منجر شود.

تنوع قومی، زبانی، مذهبی و فرهنگی زمانی به فرصت تبدیل می‌شود که با حقوق برابر، حاکمیت قانون و فرهنگ گفت‌وگو همراه باشد. تفاوت‌ها نباید بهانه‌ای برای محرومیت، تبعیض یا دشمنی شوند؛ بلکه می‌توانند بخشی از سرمایهٔ فرهنگی و اجتماعی افغانستان باشند.

درس هشتم. صلح بدون گفت‌وگو و اعتماد، شکننده است.

پایدار شدن صلح نیازمند سازوکارهایی برای حل اختلاف و ایجاد اعتماد میان بخش‌های مختلف جامعه است. خاموش شدن سلاح ها آغاز راه است، نه پایان آن. صلح زمانی ریشه‌دار می‌شود که مردم بتوانند اختلافات خود را از راه‌های مسالمت‌آمیز حل کنند و برای آیندهٔ مشترک خود سهم داشته باشند.

درس نهم. افغانستان باید با جهان همکاری کند، اما توان تصمیم گیری مستقل و منافع ملی خود را حفظ نماید. همکاری بین‌المللی با استقلال تصمیم گیری در تضاد نیست؛ آنچه اهمیت دارد، حفظ توازن و جلوگیری از وابستگی یک جانبه است. روابط خارجی باید به توسعهٔ اقتصادی، امنیت، تجارت و رفاه مردم کمک کند و افغانستان را از تبدیل شدن به میدان رقابت قدرت‌های دیگر دور نگه دارد.

درس دهم. نسل آینده نباید مجبور باشد جنگ‌های نسل گذشته را تکرار کند.

شاید مهم‌ترین مسئولیت تاریخی نسل امروز همین باشد:

- انتقال دانش و تجربه به نسل بعد، بدون انتقال نفرت و دشمنی؛
- حفظ حافظهٔ تاریخی، بدون اسیر ساختن آینده در گذشته؛
- و ایجاد شرایطی که نسل جوان بتواند به جای تکرار بحران‌ها، راه‌های تازه‌ای برای پیشرفت و همزیستی پیدا کند.

۱۲. نتیجه گیری فصل بیستم و نتیجه گیری نهایی

«کتاب افغانستان پس از پایان جنگ سرد»، وارد یکی از پیچیده‌ترین دوره‌های تاریخ معاصر خود شد. از سقوط حکومت دکتر نجیب‌الله و جنگ‌های داخلی، تا

ظهور طالبان؛ از حملات ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱م. و مداخلهٔ بین‌المللی، تا ایجاد جمهوری اسلامی افغانستان و فروپاشی آن در سال ۲۰۲۱م. و سپس شکل‌گیری ساختار سیاسی تحت حاکمیت طالبان، کشور همچنان با مجموعه‌ای از چالش‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و نهادی روبه رو بوده است.

گزارش‌های سازمان ملل متحد نیز به استمرار مشکلات انسانی، اقتصادی و اجتماعی افغانستان و محدودیت‌های گسترده، به ویژه برای زنان و دختران، اشاره کرده‌اند. این وضعیت نشان می‌دهد که با گذشت زمان و تغییر ساختارهای سیاسی، بسیاری از نیازهای اساسی جامعه همچنان به پاسخ گویی جدی و پایدار نیاز دارند.

در تمام این تحولات، یک واقعیت مهم آشکار شده است:

بحران افغانستان تنها بحران قدرت نیست؛ بلکه بحران نهادها، اعتماد، اقتصاد، عدالت، مشارکت و توافق سیاسی نیز هست.

اما همین تاریخ، در کنار شکست‌ها، ظرفیت‌های بزرگی را نیز نشان داده است. مردم افغانستان بارها توانسته اند پس از ویرانی، زندگی خود را از نو آغاز کنند. خانواده‌ها، معلمان، کارگران، دهقانان، تجارها و بازرگانان، متخصصان و جوانان کشور، با وجود دشواری‌ها، برای حفظ زندگی وساختن فرصت‌های تازه تلاش کرده‌اند. همین توان ادامهٔ زندگی و بازسازی، یکی از مهم‌ترین سرمایه‌های انسانی افغانستان است.

بنابراین، آیندهٔ افغانستان را نباید تنها از دریچهٔ شکست‌های گذشته دید. شناخت بحران‌ها ضروری است، اما شناخت ظرفیت‌ها و فرصت‌ها نیز اهمیت دارد. راه بیرون رفت دشواراست، اما ناممکن نیست.

افغانستان برای ساختن آینده‌ای پایدار به موارد زیر نیاز دارد:

- دولت و نهادهای کارآمد و پاسخ گو؛
- قانون عادلانه و اجرای مسئولانهٔ آن؛
- اقتصاد تولیدی و فرصت‌های شغلی؛
- آموزش گسترده و باکیفیت؛

- مشارکت اجتماعی و استفاده از توانایی‌های همهٔ بخش‌های عه؛
- روابط خارجی متوازن و سازنده؛
- و صلح پایدار بر پایهٔ گفت وگو، اعتماد و حل مسالمت آمیز فات.

مهم‌تر از همه، کشور به نسلی نیاز دارد که بداند:

- قدرت بدون مسئولیت خطرناک است؛
- آزادی بدون قانون شکننده است؛
- و اختلاف بدون گفت وگو می‌تواند به خشونت تبدیل شود.

اگر نسل امروز از درس‌های تاریخ استفاده کند، بیشتر از پنج دههٔ گذشته می‌تواند نه فقط مجموعه‌ای از خاطرات تلخ، بلکه نقطهٔ پایان یک چرخهٔ تکرارشونده و آغاز راهی تازه باشد. چنین تغییری به یک تصمیم یا یک رویداد محدود نمی‌شود؛ بلکه به تلاش پیوسته، اصلاحات واقعی، مشارکت مردم و تعهد به آینده‌ای مشترک نیاز دارد.

آینده از پیش نوشته نشده است. آینده تا اندازهٔ زیادی به تصمیم‌هایی بستگی دارد که امروز گرفته می‌شوند.

۱۳. سخن پایانی با جوانان افغانستان

جوانان عزیز افغانستان!

شما وارث کشوری هستید که نسل‌های پیش از شما هزینهٔ سنگینی برای آن پرداخته اند. ممکن است بسیاری از شما جنگ را دیده باشید، مهاجرت را تجربه کرده باشید، عزیزان خود را از دست داده باشید یا در شرایط دشوار بزرگ شده باشید.

اما اجازه ندهید جنگ تنها چیزی باشد که از گذشته به شما به ارث می‌رسد.

- از نسل گذشته تجربه بگیرید، نه نفرت؛
- از تاریخ دانش بگیرید، نه دشمنی؛
- از شکست‌ها درس بگیرید، نه ناامیدی.

افغانستان امروز و فردا به داکتر، مهندس، معلم و استاد، دانشمند، دهقان،

کارآفرین، قاضی، خبرنگار، هنرمند، مدیر صادق و شهروند آگاه، زن و مرد، نیاز دارد. کشور تنها با سیاستمداران ساخته نمی‌شود؛ به تلاش، دانش و مسئولیت پذیری همهٔ مردم نیاز دارد.

- هر جوانی که دانش می‌آموزد، بخشی از افغانستان آینده را ازد.
- هر مادری که فرزند خود را به آموزش تشویق می‌کند، در ساختن آینده سهم دارد.
- هر معلمی که با صداقت درس می‌دهد، در حال ساختن افغانستان است.
- هر تاجری که با صداقت و بدون فساد کار می‌کند، اقتصاد کشور تقویت می‌کند.
- و هر شهروندی که اختلاف خود را بدون خشونت حل می‌کند، به صلح کمک می‌نماید.

اگر روزی میان شما و دیگری اختلاف به وجود آمد:

- نخست گفت‌وگو را امتحان کنید.
- اگر اختلاف سیاسی داشتید، از قانون، گفت‌وگو و راه‌های مسالمت‌آمیز سیاسی استفاده کنید.
- اگر اختلاف قومی داشتید، شهروندی مشترک و کرامت انسانی خود را به یاد بیاورید.
- اگر با عقیدهٔ دیگری مخالف بودید، به جای تحقیر انسان، دربارهٔ اندیشهٔ او بحث کنید.

و اگر روزی به قدرت رسیدید، به یاد داشته باشید:

- قدرت برای خدمت است، نه برای انتقام !

آیندهٔ افغانستان در دست نسلی است که امروز در حال آموزش، کار و شکل دادن به اندیشهٔ خود است. این نسل می‌تواند تاریخ را تکرار کند یا از تاریخ درس بگیرد و مسیر دیگری بسازد. انتخاب با اوست.

افغانستان خانهٔ مشترک همهٔ ماست. اگر بخواهیم آیندهٔ آن را بسازیم، باید یاد بگیریم که:

- تفاوت‌های‌مان را تحمل کنیم؛
- قانون را بر زور مقدم بدانیم؛
- دانش را بر جهل ترجیح دهیم؛
- گفت‌وگو را بر خشونت انتخاب کنیم؛
- و آیندهٔ فرزندان خود را بر انتقام از گذشته ترجیح دهیم.

شاید بزرگ‌ترین پیروزی نسل جنگ دیده این نباشد که:

- ثابت کند چه کسی در گذشته حق داشت و چه کسی اشتباه کرد؛

بلکه این باشد که:

- کاری کند نسل آینده مجبور نباشد دوباره همان جنگ را تجربه کند.

این می‌تواند بزرگ‌ترین میراث تاریخی ما برای افغانستان باشد./

در پژوهش فصل بیستم از منابع زیر نیز استفاده بعمل آمده است:

۱. United Nations Development Programme (UNDP), Afghanistan Socioeconomic Review: Mass Returns at a Time of Growing Insecurity, ۲۰۲۴–۲۰۲۵، می ۲۰۲۶.

۲. World Bank, Afghanistan Development Update و Afghanistan Country Overview، ۲۰۲۵–۲۰۲۶.

۳. United Nations, گزارش‌های سرمنشی سازمان ملل متحد و گزارش‌های این سازمان دربارهٔ وضعیت سیاسی، انسانی و اقتصادی. اجتماعی افغانستان.

از حافظهٔ جنگ تا ساختن آینده

نتیجه گیری عمومی کتاب «افغانستان پس از جنگ سرد»

تاریخ افغانستان پس از جنگ سرد، روایت دگرگونی‌هایی است که آثار آنها از عرصهٔ سیاست و نظام فراتر رفته و زندگی اجتماعی، اقتصادی و انسانی کشور را نیز عمیقاً تحت تأثیر قرار داده است. این دوره نشان می‌دهد که:

- تغییر در نظام بین‌المللی؛
- رقابت‌های منطقه‌ای؛
- اختلاف‌های داخلی؛
- ضعف نهادها ؛
- و تصمیم‌های سیاسی.

چگونه می‌توانند در پیوند با یکدیگر، مسیر یک کشور را دگرگون سازند.

مرور این تاریخ روشن می‌سازد که بحران‌های طولانی را نمی‌توان با یک علت یا یک روایت ساده توضیح داد. رویدادها در بستر شرایط پیچیده شکل می‌گیرند و پیامدهای آنها نیز از یک نسل فراتر می‌روند. از همین رو، بررسی تاریخ افغانستان نیازمند توجه هم زمان به عوامل:

- داخلی و خارجی؛
- ساختارهای قدرت؛
- شرایط اجتماعی ؛
- و تجربه‌های مردم است.

یکی از واقعیت‌های برجستهٔ این دوره، هزینهٔ سنگین انسانی منازعه است.

جنگ تنها ساختارهای سیاسی را دگرگون نمی‌کند بلکه؛ خانواده‌ها را از هم جدا می‌سازد، فرصت‌های آموزش و کار را محدود می‌کند، اعتماد اجتماعی را آسیب میزند و آیندهٔ نسل‌هایی را تحت تأثیر قرار می‌دهد که در تصمیم‌های آغازکنندهٔ بسیاری از بحران‌ها سهمی نداشته اند.

توجه به این پیامدها، بخشی اساسی از شناخت تاریخ و ارزیابی مسئولانهٔ آن است.

در کنار رنج ها و ویرانی‌ها، تاریخ افغانستان سرشار از تلاش مردم برای ادامهٔ زندگی، آموزش، بازسازی و حفظ امید نیز بوده است. این پایداری نشان می‌دهد که جامعه را نمی‌توان تنها با بحران‌هایی که تجربه کرده است تعریف کرد.

توانایی مردم برای سازگاری، یادگیری و کوشش در جهت آینده‌ای بهتر، بخشی مهم از واقعیت تاریخی کشور به شمار می‌رود.

یکی از درس‌های اساسی این تاریخ آن است که ثبات پایدار تنها با تغییر ظاهری ساختارهای سیاسی به دست نمی‌آید. ثبات به نهادهای پاسخ گو، اعتماد عمومی، مشارکت شهروندان، عدالت، امنیت، فرصت‌های اقتصادی و احترام به حقوق و کرامت انسانی نیاز دارد. هرگاه این عناصر تضعیف شوند، خطر بازگشت بحران‌ها افزایش می‌یابد؛ و هرگاه برای تقویت آنها تلاش شود، زمینهٔ زندگی باثبات‌تر فراهم میگردد.

درس دیگر، اهمیت شناخت گذشته بدون گرفتارشدن در دشمنی‌های آن است. تاریخ باید زمینهٔ پرسش گری، بررسی شواهد و شناخت مسئولیت‌ها باشد، نه ابزاری برای تحقیر گروه‌ها یا انتقال کینه از نسلی به نسل دیگر.

پذیرش پیچیدگی رویدادها و شنیدن روایت‌های متفاوت، به معنای کنارگذاشتن حقیقت نیست؛ بلکه راهی برای نزدیک شدن سنجیده‌تر به آن است.

نسل جوان افغانستان در برابر گذشتهٔ کشور خود مسئولیت شناخت دارد، اما مجبور نیست همهٔ اختلاف‌ها و دشمنی‌های به جامانده را با خود به آینده ببرد.

این نسل می‌تواند با تکیه بر:

- دانش؛
- گفت وگو؛
- مهارت؛
- خلاقیت ؛
- و احترام متقابل؛
- راه‌هایی تازه برای حل مشکلات جست وجو کند.

آیندهٔ بهتر زمانی امکان پذیر می‌شود که تجربه‌های گذشته به درس تبدیل شوند و آگاهی تاریخی با عمل مسئولانه همراه گردد.

کتاب «افغانستان پس از جنگ سرد» تلاشی است برای بررسی این مسیر، شناخت پیوند میان رویدادها و توجه به پیامدهای آن ها.

این اثر ادعا ندارد که همهٔ پرسش‌های تاریخ معاصر افغانستان را پاسخ گفته یا همهٔ دیدگاه‌ها را در خود جای داده است. ارزش چنین کاری در آن است که زمینه‌ای برای مطالعهٔ بیشتر، سنجش روایت‌ها و گفت‌وگوی آگاهانه فراهم کند.

در نهایت، تاریخ نه می‌تواند گذشته را بازگرداند و نه به تنهایی آینده را تضمین کند؛ اما می‌تواند در انتخاب راه آینده یاری رسان باشد.

جامعه‌ای که گذشتهٔ خود را با دقت می‌شناسد، دربارهٔ خطاهایش می‌اندیشد و برای اصلاح شرایط امروز مسئولیت می‌پذیرد، فرصت بیشتری برای ساختن فردایی متفاوت خواهد داشت.

افغانستان سزاوار آینده‌ای است که در آن:

- زندگی انسان ارزشمند باشد؛
- آموزش به فرصت همگانی تبدیل شود؛
- اختلاف‌ها از راه گفت‌وگو و راه‌های مسالمت آمیز مدیریت گردند.

و همچنان هیچ شهروندی به دلیل تفاوت‌های:

- قومی؛
- زبانی؛
- مذهبی؛
- جنسیتی ؛
- دیدگاه سیاسی.

از کرامت و حقوق اساسی محروم بمانند.

این امید، انکار دشواری‌های موجود نیست؛ بلکه بیان این باور است که شناخت، اراده و کوشش مشترک می‌توانند زمینهٔ تغییر را فراهم سازند.

پایان این کتاب، پایان پرسش‌های تاریخ افغانستان نیست؛ دعوتی است به شناخت عمیق‌تر گذشته و مسئولیت پذیری بیشتر در برابر آینده.

زنده باد افغانستان آباد و سربلند و صلح آمیز و همزیستی مسالمت آمیز برای همه شهروندان این مرز و بوم

با احترام و حرمت: «سراج الدین ادیب»

منابع استفاده شده در نگارش کتاب

۱. یاداشت‌ها تاریخی و سیاسی و مطالب بایگانی نویسنده و همچنان گزارش های ملل متحد و منابع ذیدخل در قضایای افغانستان

۲ . سایت آریایی: در محور حوادث سپتمبر ۲۰۰۱ بخش دوم نویسنده سراج ادیب ariaye.com/writer/adib۳۳.html

سایت آریایی: زبان چیست و دستور آن کدام اند ariaye.com/writer/adib۱۰۵.html

۳. با استفاده ازابزار های نوین پژوهشی و منابع اطلاعاتی و رسانه ای چون رادیو، تلویزیون و تحلیل های سیاسی از عناصر مختلف و منابع خارجی ذیل

٤- National Commission on Terrorist Attacks Upon the United States. The ۹/۱۱ Commission Report. Washington, D.C., ۲۰۰٤.

گزارش کمیسیون ملی بررسی حملات ۱۱ سپتمبر، به ویژه بخش‌های مربوط به القاعده در افغانستان و تحولات پس از حملات.

۵-United Nations Security Council. Agreement on Provisional Arrangements in Afghanistan Pending the Re-establishment of Permanent Government Institutions. Bonn, ۵ December ۲۰۰۱؛

ارائه شده به شورای امنیت در سند.S/۲۰۰۱/۱۱۵٤

٦- United Nations Security Council. Resolution ۱۳۸۳ (۲۰۰۱). ٦ December ۲۰۰۱. ٤. United Nations Security Council. Resolution ۱۳۸٦ (۲۰۰۱). ۲۰ December ۲۰۰۱

دربارهٔ اجازهٔ تشکیل نیروی بین‌المللی کمک به امنیت در افغانستان.

۷-United Nations.

اسناد مربوط به روند سیاسی افغانستان و انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۰۴ و انتخابات پارلمانی سال ۲۰۰۵م. .

۸- World Bank.

گزارش‌ها و مطالعات مربوط به آموزش، خدمات عمومی، بازسازی و توسعهٔ اقتصادی افغانستان پس از سال ۲۰۰۱م..

۹- Special Inspector General for Afghanistan Reconstruction (SIGAR).

گزارش‌ها و مطالعات مربوط به فساد، ظرفیت دولت، پایداری مالی و روند بازسازی افغانستان.

۱۰-United Nations Assistance Mission in Afghanistan (UNAMA).

گزارش‌های مربوط به وضعیت امنیتی و تلفات غیرنظامیان در جریان جنگ افغانستان.

۱۱-National Commission on Terrorist Attacks Upon the United States. The ۹/۱۱ Commission Report: Final Report of the National Commission on Terrorist Attacks Upon the United States. ۲۰۰٤.

۱۲- United Nations Security Council. Resolution ۱۳۸۳ (۲۰۰۱). S/RES/۱۳۸۳, ٦ December ۲۰۰۱.

۱۳- United Nations Security Council. Resolution ۱۳۸٦ (۲۰۰۱). S/RES/۱۳۸٦, ۲۰ December ۲۰۰۱.

۱٤- United Nations Security Council. The Situation in Afghanistan and Its Implications for International Peace and Security. S/۲۰۰۱/۱۱٥٤, ٥ December ۲۰۰۱.

۱۵- United Nations Assistance Mission in Afghanistan (UNAMA). Afghan People's Dialogue on Peace: Laying the Foundations for an Inclusive Peace Process. December ۲۰۱۱.

۱٦- United Nations Children's Fund (UNICEF). As New School Year Starts in Afghanistan, Almost ٤۰۰,۰۰۰ More Girls Deprived of Their Right to Education, Bringing Total to ۲,۲ Million. ۲۲ March ۲۰۲۵.

۱۷- United Nations Office on Drugs and Crime (UNODC). Afghanistan Opium Survey ۲۰۲۵. ۲۰۲۵.

۱۸- World Bank. Afghanistan – Civil Service Reform Project: Technical Annex. ۲۰۰۷

۱۹-World Bank. Afghanistan Development Update. May ۲۰۲٦.

۲۰- World Bank. Afghanistan Poverty and Equity Brief. April ۲۰۲۵.

۲۱-World Bank. Afghanistan Development Update: The Private Sector in Afghanistan—Resilient but Constrained. May ۲۰۲٦.

۲۲- United Nations Development Programme (UNDP). Afghanistan Socioeconomic Review. May ۲۰۲٦.

۲۳- United Nations Development Programme (UNDP). Private Sector Mapping in Afghanistan. February ۲۰۲٦.

کتاب «افغانستان پس از جنگ سرد» نوشتهٔ سراج الدین ادیب، تلاشی است برای پررسی این دورهٔ پرتحول و شناخت پیوند میان رویدادهای تاردجی، ساختارهای قدرت، شرایط اجتماعی و زندگی مردم. این اثر می‌کوشد نشان دهد که چگونه تصمیم‌ها، رقابت‌ها و بحران‌های گذشته بر وضعیت امروز افغانستان اثر گذاشته‌اند و چرا شناخت این تجربه‌ها برای اندیشیدن به آینده ضرورت دارد.

این کتاب تنها به بازگویی رویدادها بسنده نمی‌کند؛ بلکه‌خواننده را به تأمل دربارهٔ درس‌های تاریخ، هزینه‌های جنگ، مسئولیت نسل‌ها و اهمیت صلح، عدالت، آموزش و هم‌زیستی دعوت می‌کند.

برای کسانی که می‌خواهند تاریخ معاصر افغانستان را بهتر بشناسند و با تگاهی سنجیده به گذشته و آیندهٔ کشور بیندیشند، این اثر می‌تواند زمینه‌ای برای مطالعه، پرسش‌ه‌کری و گفت وگو فراهم سازد.

شناخت گذشته، گامی برای ساختن آینده است